

# اسرار بستن پیمان ۱۹۷۵ الجزیره

از پرونده بکلی سرّی ساواک

نوشته :

سرهنگ ستاد عیسی پژمان

اسرار بستن پیمان ۱۹۷۵ الجزیره

سرهنگ ستاد عیسی پژمان



عمر نخست من که در اندیشه ها گذشت  
بر پرده نگارگران آشکار نیست  
تصویر من که آنه عمر دوم است  
حسری بجز تصویر صورت نگار نیست

« يك سازمان اطلاعاتی یا جاسوسی به همان اندازه که می تواند در تحکیم موقعیت يك کشور و حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن ایفای نقش کند، و عامل بقا و داوام آن در تمام زمینه ها شود، به همان اندازه نیز می تواند وسیله مناسبی برای نابود ساختن يك نظام سیاسی و سرنگونی يك حکومت، و از هم پاشیدن شیرازه، يك کشور شود. این واقعیت به ویژه اگر سازمان اطلاعاتی مورد نظر از قدرت و شهرت جهانی برخوردار باشد، اهمیت بیشتری به خود می گیرد. البته تردیدی وجود ندارد که سهم ملت ها را در این رهگذر به هیچ وجه نمی توان نادیده گرفت »

از متن کتاب

اسرار بستن

پیمان ۱۳۷۵ الجزیره

از پرونده بکلی سرّی ساواک

نوشته :

سرهنک ستاد عیسی پژمان

# انتشارات نیما

66, rue de Romainville / 75019 Paris

FRANCE

Tel : (331) 42 39 94 16

Fax : (331) 42 39 09 27

چاپ و صحافی : آبنوس

ABNOUSSE

106, rue de la Jarry / 94300 Vincennes

FRANCE

Tel : (331) 43 65 47 04

Fax : (331) 43 28 01 44

"من بانی و مسبب اصلی عقد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره بیسن  
ایران و عراق بودم"

زیرا:

به پیشنهاد من دولت ایران با اقدامات شبانه روزی اداره کل  
دوم اطلاعات و عملیات خارجی ساواک دست به عملیاتی زد که  
در تاریخ سازمان اطلاعاتی و عملیاتی ایران سابقه نداشت.

در نتیجه، در مسیر نیل به هدف این عملیات در طرحی که  
منجر به عقد قرارداد ۱۹۷۵ شد:

- هزاران افسر، درجه دار و سرباز ارتش عراق، صدها نفر  
از پیش مرگه های اکراد عراقی، ده ها نفر از افراد ایرانی  
کشته شدند.

- هزارها خانه ویران و صدها آبادی در مناطق شمالی عراق  
با خاک یکسان شد.

- میلیاردها ریال برای اخذ نتیجه پیش بینی نشده ای هزینه  
شد.

- میلیونها فشنگ، گلوله توپ، خمپاره و بازوکا و بمب بمصرف  
رسید.

- ده ها نفر مسئول امور لجیستیکی و پشتیبانی نیروهای درگیر  
در زد و خورد و جنگهای پارتیزانی در سرزمین کردستان عراق  
بودند.

- فقط به تعداد انگشتان یکدست طراح و رهبر عملیات برای  
تأمین منافع و مصالح دولت ایران در تلاش و فعالیت بودند.

- تنها دو کشور در جهان بودند که از اسرار این طرح عظیم  
سیزده ساله اطلاع حاصل کردند و مداخله مستقیم یسار  
غیرمستقیم آنها ارزش واقعی دولت ایران را که مبتکر

و مجری طرح بود، نزد جنگجویان بدرجه پائینی تنزل داد. اما شاهنشاه ایران در حساس‌ترین و مهمترین لحظات توانست از موقعیت و فرصت‌های بدست آمده استفاده کرده، رهبران دولت عراق را به خواسته‌های خود و آرزوهای ملت ایران وادار سازد، و بالاخره قرارداد سال ۱۹۷۵ که معروف به "پیمان الجزیره" است، بین دولتین ایران و عراق منعقد گردید. و افتخار برای همه مسئولان و گردانندگان و مجریان طرح، و خاری بچشم همه دشمنان ایرانزمین شد.

"ایران همیشه زنده خواهد ماند"

پیشکش می‌کنم :

- به همه فرزندان جامعه بزرگ ایران که در تجاوز عراق به ایران و جنگ تحمیلی هشت ساله، در خانه و کاشانه خود ماندند و شنیدن صداهای رعدبار، سهمگین و گوش‌خراش بمب‌افکنهای دشمن را توأم با مشاهده اجساد کشته شده عزیزان و زخمی‌شده جگرگوشه‌گان خود را با صبر و متانت تحمل کردند.

- به همه فرزندان دلیر و سلحشور نیروهای مسلح که با عملیات شگفت‌انگیز، تعجب آور و افتخارآفرین خود، پرچم مقدس ایرانزمین را در قلل سربلک کشیده کوهستانهای کردستان عراق، و با عبور بی‌سابقه در تاریخ مهندسی ارتش‌های جهان از موجهای سهمگین اروندرود، در آنطرف آبهای خلیج فارس برافراشتند و همه ارتش‌های جهان را به تعجب و شگفتی درآوردند.

- به همه نهادها، سازمانها و افراد میهن‌پرست ایرانی داخل و خارج از کشور، که با تمام تلاش و فعالیت‌های شبانه‌روزی در پشت جبهه، بهترین احساسات و ارزنده‌ترین امکانات خود را برای موفقیت فرزندان رشید و سلحشور ایرانزمین عرضه داشتند.

- بالاخره به همه ایرانیانی که بدون کوچکترین امکانات، توانستند فقط اشکهای پاک خود را نثار پای سرداران، سربازان و جانبازان فداکار ایرانزمین بریزند، آنهایی که توانستند در مقابل دشمن خونخوار، کینه‌توز، ستیزه‌جو، عرب‌لاشخور، افتخار و سرافرازی بیافرینند و به جهان و همه جهانیان بفهمانند که "ایران همیشه جاوید خواهد ماند".

سخنان کوتاه‌ی از بزرگ‌مردی خدمتگذار  
شهید جاوید سرلشگر حسن پاکروان

روزی مقارن خروج یکی از همکاران صمیمی،  
دوستان صدیق و وفادار مرحوم پاکروان از کشور،  
که بار سفر پیچیده و آماده حرکت بود برای  
خدا حافظی بایشان تلفن می‌کند. این یار دیرین  
قصد داشته بمنزل و یا دفتر او برود تا او را بخدا  
بسپارد و خود و خانواده‌اش عازم خارج شوند.

مرحوم پاکروان می‌گوید "من بیدار شـما  
خواهم آمد". ساعتی بعد با چهره‌ای رنگ‌پریده  
و خسته، و رخساره‌ای پژمرده و غمناک، بسا  
قیافه‌ای گرفته و دردناک بر آستانه در ظاهر  
میشود. شروع به تشریح وضع مغشوش کشور و  
بلاتکلیفی همه مسئولان کشور می‌کند. اظهار  
تأسف از اینکه پادشاه ایران بهیچ‌عنوان قادر  
باتخاذ تصمیمی نیست. چه بسا هم حق داشته،  
زیرا دیروز میباید تصمیم میگرفت، امروز دیر  
و فردا دیرتر. فردائی که "نه از تاک نشان  
می‌ماند و نه از تاک نشان".

دوست و همکار دیرینش بایشان پیشنهاد  
می‌کند که هرچه زودتر کشور را ترک کند و بسا  
توجه باینکه همه افراد خانواده‌اش در خارج  
هستند، مسئله مهمی پیش نخواهد آمد.

من، این سرباز جان‌برکف ایران، به همه  
فرزندان اصیل و رشید کردزبان در سرزمین کرد  
نشین ایران، و همه مناطق جدا شده از ایران  
زمین، که پابپای هم‌میهنان آریائی‌نژاد خود، از  
سرزمین بزرگ، مقدس و آهورائی ایران دفاع  
کردند، و افتخارات بزرگتری بر همه افتخارات  
و سرافرازیهای خود در طول تاریخ کهن ایران،  
در دفاع از مرز و بوم ایران‌زمین افزودند، درود  
میفرستم.

در مقابل همه قهرمانان، جانبازان و فداکاران  
سرافراز ایرانی اعم از کرد و فارس، بلوچ و  
آذری، مازندرانی و گیلانی، خراسانی و خوزستانی،  
اصفهانی و کرمانی و... و همه افراد سلحشور و  
غیور که جان خود را در راه میهن عزیز، سرزمین  
بزرگ ایران فدا کردند و با ریختن خون خود  
نهالهای عظمت و بزرگواری، سرافرازی و افتخار  
را آبیاری کردند، بزانو درآمده سر تعظیم  
و تکریم فرود می‌آورم، و به روان پاک و شاد همه  
آنها درود میفرستم.

یادشان گرامی و نامشان با نام ملت بزرگ  
ایران همواره زنده و جاوید باد.

مرحوم پاکروان پاسخ میدهد:

"خیر، من از ایران خارج نمی‌شوم. همین روزهاست که باید در ایران بمانم. بلی، در ایران میمانم و در ایران هم خواهم مرد".

همانطور که گفته بود:

در ایران ماند، برای ایران ماند و بالاخره در ایران شهید شد.

روانش شاد، یادش گرمی و نامش با نام همه شهدای جامعه بزرگ ایران همواره زنده و جاوید باد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر چریده عالم دوام ما

چه نویسنده برجسته و با سابقه آقای دکتر مصطفی الموتسی در کتب منتشره "ایران در عصر پهلوی" و چه سایر ایرانیان صاحب قلم و رقم، گاهی بعنوان شماتت و سرزنش، و هر از چندی از باب گله، و بالاخره توقع از کارمندان سابق سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که بنحوی از انحاء در مسایلی که مربوط بمنافع و مصالح کشور بوده دخالت و یا بصور مختلف اطلاعاتی داشته، خواسته‌اند خاطرات خود را برای روشن شدن گوشه‌ها و زوایای تاریک تاریخ معاصر ایران و هم چنین اطلاع هم‌میهنان، برشته تحریر درآورده و در اختیار همگان بگذارند، تا باشد کسانی که از وضعیت و موقعیت ساواک بی‌اطلاع مانده‌اند، آگاهی پیدا کرده، و نکته‌های ظریف و حساس و گوشه‌های تاریک و یا ناگفته مسائل مطروحه در جراید یا کتب مختلف که بعد از انقلاب ایران چاپ و منتشر شده، روشن و آشکار گردد. ولی نمیدانم متأسفانه یا خوشبختانه، کادر و پرسنل و کارمندان ریز و درشت و مافوق و مادون ساواک، برحسب آموزشی که دیده و یا تجاربی که ضمن خدمت بدست آورده‌اند، اصولاً "مردمانی محتاط و محافظه کار بار آمده، یا رعب و ترس و خوف و بیمی که در حین و یا بعد از انقلاب در اثر رفتار ناهنجار و قضاوت‌های غیرعادلانه و غیرمنصفانه نسبت به آنها تیکه گرفتار و معدوم، و نسبت به آنها تیکه بوسانلی بخارج از کشور عزیزت، و یا بالاخره بهر عنوانی در ایران باقی مانده‌اند و حتی امروز هم مشغول بکار در سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی هستند، بوجود آمده، حاضر نبوده و نیستند خود را آفتابی، و اگر اطلاعات و یا خاطراتی دارند، برای منظورهای ذکر شده، در اختیار نویسندگان کتب و جراید و همچنین هم‌میهنان عزیز بگذارند. حق هم دارند، آنقدر نسبت به آنها بی‌رحمی و شقاوت و بی‌انصافی و قضاوت

غیر عادلانه روا داشته، و با همه بی‌گناهی و فقط بخاطر انجام وظیفه صادقانه و صمیمانه آنها در برهه‌ای از زمان که ساواک واقعا و حقیقتاً طبق قانون، برای ایجاد امنیت و رفاهیت ملت ایران بوجود آمده، و اندک زمانی بر حسب نظریات و سلیقه‌های شخصی مسئول ساواک از اهداف عالی و نیت خیر خواهانه‌ای که متضمن تأمین امنیت و رفاه ملت و مملکت بود، خارج و انحراف ورزید، مورد اذیت و آزار واقع، و حتی به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. به همین علت از نوشتن وقایع و حقایق، و حتی بازگو کردن مسائلی که به هیچکس ضرر و زیانی نمیرساند و فقط روشنی‌بخش گوشه‌های تاریک گذشته‌های عبرت‌انگیزی است که برای نسل‌های آینده ضروری و لازم است، خودداری می‌کنند. همه آنها همه چیز را نمی‌دانستند، و همه کارمندان ساواک از آنچه در آن سازمان می‌گذشته، اطلاع نداشته‌اند، ولی تصور همگانی و قضاوت اجتماع بر این است که اگر در یک جا و در یک زمانی، کاری یا عملی برخلاف قانون و مقررات، و در مسیر عدم مصالح و منافع ملت و کشور صورت گرفته، همه افراد ساواک مرتکب چنین اعمالی شده و تنبیه و مجازات همه یکی است.

باید دانسته شود که کل مسائل داخلی از هر نوع و در هر رده‌ای مربوط و منسوب به یکی از ادارات کل ساواک بوده و این همان اداره‌ای است که مسئول ایجاد امنیت و رفاه و آسایش برای ملت ایران بود. بقیه ادارات و سازمانهای دیگر ساواک، یا در مأموریت‌های خارج از کشور و یا مراقبیت و تعقیب عناصر و عوامل مخرب و جاسوسان خارجی بمنظور کسب اطلاعات یا چه بسا انجام عملیاتی که لطمه به منافع و مصالح کشور ایران میزد، بوده‌اند. در حقیقت بیش از سه اداره کل، که یکی از آنها عهده‌دار امنیت داخلی، یکی

ضد اطلاعات و جاسوسی و دیگر سومین مسئول کسب اطلاعات و انجام عملیات خارجی بودند، بقیه ادارات پشتیبانی از قبیل: کارگزینی، آموزش، فنی، مالی و نگهداری و بایگانی اسناد و مدارک و غیره، بوظائف مربوط بخود که بهیچ وجه ربط و ارتباطی با مسائل سیاسی، اجتماعی و اطلاعاتی مردم ایران یا تعقیب و مراقبت از عوامل و عناصر خارجی، و هم چنین مأموریت کسب اطلاعات از کشورهای خارج را نداشتند و نمیدانستند که چه کارها و عملیاتی در سایر ادارات و بوسیله کارمندان مربوطه صورت می‌گرفت.

بدون آنکه خواسته باشم وارد مسائل مربوط به ساواک و بیا وظائف ادارات و کارمندان آنها بشوم، خودبخود با دلیلی و یا بدون دلیل باینجا کشیده شدم. ولی معتقدم برای روشن شدن مطلب، ذکر قوانین و مقررات تشکیل ساواک و هم چنین تشریح وظائف هر یک از ادارات مربوطه و بطور کلی عملیاتی که صورت می‌گرفت لازم و ضروری است. منتها بعلمت عدم دسترسی به قوانین و مقررات مذکور، خلاصه‌ای از آنها با اطلاع میرسانم. ممکن است گفته شود که برای هر موضوع و یا هر مسئله‌ای در کشور قوانین و مقرراتی وجود داشته و دارد، ولی کی و کجا و بوسیله چه کسانی این قوانین و مقررات اجرا و طبق آنچه که واقعا متضمن منافع و مصالح افراد و آحاد کشور بوده، عمل شده است. تا حدودی باید حق داد که چنین تفکری دور از واقعیت و خارج از دایره انصاف نیست، ولی مسئله ایمن است که خود قانون و مقررات بالنفسه دارای قدرت و قوتی نیستند. این عوامل و عناصر انسانی در رده‌های مختلف و بر حسب وظایفی که دارند باید طبق قوانین عمل نمایند و به روح قوانین و مقررات قدرت و نیرو بدهند تا جامعه بتواند از مزایا و محاسن قوانین و مقررات مستفیض و بهره‌مند

شوند. ولی متأسفانه اغلب بععل مختلف از اجرای قوانین سرباز میزنند و مرتکب اعمال و کرداری میشوند که کلاً در عدم مسیر تأمین منافع و مصالح جامعه و ملتی است که قوانین برای اداره و نظم و نسق امور آن بوجود آمده است.

من تصور نمیکنم که از موضوع خارج شده باشم. اگر این نکاتی که بآن اشاره رفته روشن و آشکار نگردد، نمی‌توان باصل موضوع پرداخت، لذا مجبورم مقدمه‌ای که باین صورت شروع شده بانجام برسد تا به اصل مطلب و موضوعی که عنوان این یادداشت هاست، مربوط و منسوب گردد.

آنچه که بخاطر دارم، در سال ۱۳۳۲، ضمن انجام وظیفه در شغل سازمانی خود در یکی از قسمت‌های متمرکز در تهران، به رکن ۲ فرمانداری نظامی تهران مأمور و بعد از ظهرها در آن رکن بانجام وظیفه میپرداختم. بعلت خوش خطی که به بارث برده بودم، گزارشات تنظیمی وسیله من از نظر رؤسا و فرماندهان میگذشت و میدانستند که یک افسر خوش خطی در رکن ۲ وجود دارد. یک روز عصر و هنگامیکه افسران بعد از خاتمه خدمت در شرف ترک محل خدمت و عزیمت به منازل خود بودند، تیمسار سرتیپ معدوم، محمد انصاری، معاون فرمانداری نظامی وقت و در زمان تصدی سرتیپ تیمور بختیار بعدها سپهبد، که خود از افسران برجسته و صاحب قلم و از خوشنویسان بنام ارتش بود، من را بدفترش احضار و دستور داد که در دفتر تیمور بختیار به ملاقات مرحوم تیمسار سرلشگر معدوم حسن پاکروان که آنموقع سرتیپ و مدتی بود که از ریاست رکن دوم ستاد ارتش کنار گذاشته شده بود، بروم. با اسام مرحوم پاکروان خیلی آشنائی داشتم ولی متأسفانه تا آنروز همچو شخصیتی را ندیده و ملاقات نکرده بودم. فوراً خودم رابه

او رسانیدم، دیدم در پشت میز سرتیپ تیمور بختیار نشسته و بمحض ورود من و ادای احترام، از جا برخاسته و پیس از معرفی خود، دستور داد که در محضرش بنشینم. آنچه که در روی میز بود و مشغول نوشتن آن بود جمع کرد و شروع به سوال کردن از وضع خدمتی و خانوادگی، محل خدمت سابق در ارتش، و بالاخره همه چیز از سیر تا پیاز. منم بدون کم و کاست، آنچه را هم ایشان سوال نکرده و یا نمیکردند، خودم باطلاعش میرساندم. میدانستم که سرتیپ تیمور بختیار درمرخصی است و اکثر اوقات در فرمانداری حاضر نمیشد و از این لحاظ مرحوم پاکروان میز او را اشغال کرده بود. از طرفی هم من یک افسر جزء با درجه سروانی و یک بازجوی رکن دوم اطلاعی از نقل و انتقالات و یا انتصابات رده‌های بالا را نداشتم. همان موقع اینطور بخاطرم خطور کرد که ممکن است بختیار از شغل خود برکنار یا منتقل و مرحوم پاکروان بجای او منصوب شده است. ولی دیری نپائید که با طرح موضوع فهمیدم تصور و خیال بیهوده و باطلی کرده‌ام. گفتند سازمانی است که مشغول نوشتن آن هستم، امشب یا فردا تمام میشود، شما که خوش خط هستید و در عین حال افسر توپخانه، رسم و ترسیم‌هایت باید خوب باشد، بشرط آنکه با احدی حتی خود تیمسار محمد انصاری که شما را بمن معرفی کرده چیزی از طرف شما بازگو نشود، نوشتن و ترسیم آنرا بعهده شما خواهد گذاشت.

بایشان قول سربازی دادم که تا روز مرگ، نه موضوع را و نه چیزی که مینویسم و رسم خواهم کرد باحدی نگویم (هنوز مرگ نرسیده و اصولاً از مرگ خیلی متنفّر و هیچ حاضر بفکر کردن در باره‌اش نیستم، ولی بعلت دگرگونیها و گذشت سالهای متعادی، و بالاخره اعدام آن فرد باسرف، پاکدامن، درستکار و دانشمند و



خبرخواه مملکت و ملت، ابائی از بازگویی مسئله ندارم، ضمناً" بازگویی موضوع و مسئله است نه شرح جزئیات متن و موضوع). قرار شد روز بعد ساعت ۴ بعد از ظهر ایشان را در همان اطاق فرماندار نظامی ملاقات کنم.

روز بعد پس از حضور در محل خدمتی، به رئیس رکن دوم، سرهنگ آنروز و تیمسار سپهبد امروز، مصطفی امجدی، رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی که رئیس بلاواسطه من بود مراجعه و مسئله همکاری با مرحوم تیمسار پاکروان را بدون ذکر موضوع یا مطلبی بایشان اطلاع داده و با کسب اجازه در رأس ساعت ۴ بعد از ظهر بدفتر فرماندار نظامی رفتم. ایشان در همان پشت میز سرتیپ تیمور بختیار نشسته بودند و با کمال ادب از جا برخاسته و اجازه نشستن بمن داد. اظهار داشت: "من فعلاً" متن قانون و مقررات سازمان اطلاعات و امنیت کشور را که باید تشکیل شود، نوشته‌ام. به میز کوچک دیگری که در کنارش بود هدایت کرد و گفت آنها را بخوانید، ممکن است خطفارسی من چندان خوب و خوانا نباشد، اگر اشکالی دارید سؤال کنید. من شروع بخواندن متن یا طرحی که باید بصورت قانون دربیاید و سازمان اطلاعات و امنیت کشور طبق آن تشکیل شود، کردم. هر جا کلمه یا کلماتی ناخوانا و یا جمله‌ای ناقص و نامفهوم بود از ایشان سؤال میکردم، بلافاصله از کار خود دست کشیده متن را برای من میخواند و اگر اشکالی در معنا و مفهوم جملات داشت با هم تبادل فکر کرده صحیح‌ترین را در جا و مجلس مینوشتم. من از قرائت متن قانونی تشکیل‌چنین سازمانی و مقررات و وظائف اجرائی هریک از ادارات مختلف آن واقعا لذت بردم و فکر کردم با این مواد و با این نحوه و طرز اجرا آنچنان امنیت و آسایشی برای مملکت و ملت بوجود خواهد آمد که در طول تاریخ ایران بی سابقه خواهد

بود. زیرا آنچه که از نظر جمع آوری اطلاعات و بهره‌برداری و بهره‌گیری از آنها بخاطر تأمین منافع و مصالح ملت و ایجاد امنیت در سراسر کشور نوشته شده بود، جالب و امیدوارکننده بود. ساواک و سازمانی که مرحوم پاکروان طرح ریزی کرده بود، سازمان داده بود، متن قانونی و مقررات و وظائف اجرائی آنرا نوشته بود، سازمانی جز خدمتگذار واقعی ملک و ملت نبود. سازمانی که جز تأمین رفاه و آسایش مردم نظری نداشت. هدفی جز مبارزه با عناصر فاسد و مخرب، و عواملی خرابکار و خائن به ملت و کشور نداشت، جمع آوری اطلاعات برای تأمین امنیت، نه امنیت و آسایش را فدای اطلاعات و خبرچینی و ایجاد زحمت و ناراحتی و نارضایتی برای مردم کردن و استفاده از کل عناصر و عوامل ارتشی و غیرارتشی پاکدامن، درستکار، باسرف و خدمتگذار برای اجرای قانون و مقررات ساواک.

چند روزی پاکنویس این قوانین و مقررات و وظائف، آنهم در حضور خود مرحوم پاکروان، بطول انجامید. سپس سؤال کردم: تیمسار فکر می‌کنید این قوانین و مقررات که منجر به تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور خواهد شد، با وظائفی که برای هر اداره نوشته‌اید، بواقع و حقیقت اجرا و منجر به تأمین منافع و مصالح واقعی ملت و کشور خواهد شد؟

اظهار داشت: بلی، بشرط آنکه بدست افسران و غیرنظامیان باسرف و خدمتگذار و پاکدامن و علاقمند به ملک و ملت سپرده شود. گفتم: این افسران و غیرنظامیان حائز چنین شرایطی از کجا و چگونه انتخاب و جمع آوری می‌کنید و چنین سازمانی را بوجود خواهید آورد؟

گفت: مملکت وسیعی با عناصر و عوامل انسانی خیلی خوبی داریم، هراندازه که قضاوت‌های نابجای غیرایرانی ما را غیر

از آنچه که هستیم بعالم معرفی کرده ولی در ارتش و سایر سازمانهای انتظامی و ادارات مختلف دولت و سازمانهای غیرنظامی و حتی در همین بازار و دکانها که بنظر من و شما خیلی کوچک و کم اهمیت جلوه می‌کنند، افرادی که حائس شرایلی خیلی بالاتر از آنچه که فکرش را می‌کنید، وجود دارد اما شناخته هستند. اینگونه اشخاص را تصادف و اتفاق و یا هر مورد دیگری به انسانهای دیگر می‌شناساند. باید با تمام قوت و قدرت و صبر و حوصله جستجو کرد و از بین بهت‌سز، بهترین را برای تشکیل این سازمان انتخاب کنیم. البته انتخاب اولیه و تشکیل اولیه، طرز کار و رفتار اولیه تشکیل دهندگان چنین سازمانی اگر درست باشد، تا ثریا کارها درست، و نتایج بسیار ارزنده‌ای برای تأمین منافع و مصالح ملک و ملت بدست خواهد آمد. ولی اگر:

خشت اول چون نهد معمار کج      تا ثریا می‌رود دیوار کج

ایشان اضافه کردند: در شرفیابی‌های متعدد اخیرم، اعلیحضرت خیلی تأکید داشته‌اند که باید در تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور نهایت درجه سعی و کوشش بعمل آید که چه از نظر قوانین و مقررات و چه از نظر انتخاب افراد و عناصر، و بالاخره چه از نظر طرز اجرای مقررات، کوچکترین مشکلاتی برای مردم بوجود نیاید. باید سازمانی بوجود آید که از نظر کمیّت و کیفیت با سایر سازمانهای اطلاعاتی خوب و خوشنام جهان برابری کند. توجه به کمیّت نشود، آنچه که باید صرف شود، نهایت درجه سعی و کوشش در انتخاب عوامل و عناصر صالح است، که با آموزش بسیار صحیح و اصولی و راهنمایی و هدایت درست بر مبنای خدمتگذاری در تأمین امنیت واقعه، در معنای وسیع کلمه آن برای ملت و حفاظت و حضانیت کشور از نفوذ

بیگانگان بهر منظوری بعمل آید. اعلیحضرت بهیچ عنوان علاقه ندارند که کوچکترین عملی که سبب نگرانی و ناراحتی مردم گردد از این سازمان سر بزنند. این سازمان باید ملجأ و پناهگاه ضعیف و بیچارگان و مخصوصاً مظلومان باشد. بدون آنکه مردم شخصاً باین سازمان مراجعه کنند و یا اصولاً مراجعاتی داشته باشند، باید در کلیه شئون اجتماعی آنها چنان جلب اعتماد کرد و اطلاعات موثقی در هر موردی بدست آورد و در اختیار مقامات و اداراتیکه مردم با آن سروکار دارند، گذاشته شود که هیچکس نتواند برخلاف حق و حقیقت و بدور از انصاف و عدل نسبت بآنها رفتار یا قضاوت کند. کار سهل و ممتنعی است، اگر عوامل و عناصر سازمان در شرف تشکیل بوظائف خود عمل و بدون تظاهر و اعمال نظر مجری مقررات با حسن نیّت نسبت به مملکت باشد، نتایج بس مفیدی عاید مملکت و ملت خواهد شد. ولی اگر برخلاف آن رفتار شود، نتایج معکوسی عاید خواهد شد. بواقع چنین سازمانی چه از نظر تأمین امنیت داخلی و چه از نظر جمع آوری اطلاعات خارجی که آنهم جزئی از تأمین امنیت عمومی کشور است، یا مراقبت از عوامل خرابکار و جاسوسان خارجی در ایران میتواند منشأ بهترین خدمات واقع شود.

من مات و میهوت بدهان این رادمرد کهنه‌کار، دانشمند و فاضل نگاه میکردم و جز اینکه آرزوی موفقیت کنم چیز دیگری نمی‌توانستم بر زبان برانم. چون وقت اداری بپایان رسیده و منم وسیله رفتن بمنزلم را نداشتم، با اتومبیلی که جلو درب داخلی عمارت انتظار ایشان را می‌کشید، از فرمانداری نظامی (حضیرة القدس) محل تجمع و عبادت بهانیان کسه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سپهبد با تمانقلیج در معیت سرتیپ تیمور بختیار، فرماندار نظامی و سایر افسران بروی گنبد آن رفت

و طی سخنرانی مختصری در مخالفت با فرقه بهائی با کلنگی که در دست داشت مبادرت به زدن اولین کلنگ تخریب آن کرد. اما نشان بآن نشانی که آجری از این بنا کم نشد، و بلافاصله فرمانداری نظامی تهران را که آنوقت در شهربانی کل کشور مستقر بود، ظاهراً برای اشغال ولی در حقیقت برای نگهداری و حضانت این بنای بزرگ و مقدس بهائیان منتقل کردند. بعد از تشکیل ساواک، حضیرة القدس تخلیه و به نماینده بهائیان تحویل گردید و با تعمیر و مرمت کامل تا ظهور انقلاب ۵۷ کماکان پابرجا و کماکان محل برگزاری مراسم و تجمع آنها بود. اگر بعد از انقلاب خاری بر گنبد نیلگون آن نشسته و یا بعنوان مصادره در اختیار یک مستضعف بیچاره‌ای!! گذاشته شده، اطلاعی از آن ندارم، زیرا در موقع وقوع انقلاب و چه بعد از آن در ایران نبوده‌ام.

روزها و شبهای بعد مرتباً به نوشتن قانون و مقررات و وظائف ادارات مختلف ساواک مشغول و بالاخره شمای سازمانی آنرا نیز رسم و به مرحوم تیمسار پاکروان خدایا بمرز که مسلماً و حتماً از طرف پروردگار عالم آمرزیده است، تسلیم کردم. این شهید راه میهن بهیچ وجه فکر نمیکنم در طول عمر، آزارش به احدی رسیده باشد. در طول تمام مدت خدمتش در هر سازمانی مخصوصاً ساواک همیشه منشأ خیر و برکت و خدمت و کمک به هموعان و افراد کشورش بود، آنی از خدمت منفک نمیشد و دقیقه‌ای از فکر خدمتگذاری بملک و ملتش فروگذار نبود. در پایان کار از او سؤال کردم: رئیس این سازمان چه کسی خواهد بود و آیا خود شما برای ریاست آن نامزد شده‌اید؟ اظهار داشت: نه و اطلاعی از این جهت ندارم. بستگی بازاده اعلیحضرت دارد، بمن تاکنون امری نکرده‌اند. از من تشکر و خیلی اظهار رضایت کرد و بامید دیدار مجدد از

هم جدا شدیم. به مرحوم تیمسار محمد انصاری، معاون فرمانداری نظامی مراجعه و اظهار داشتم، کارهای تیمسار پاکروان را بخوبی انجام دادم و اظهار کمال امتنان و تشکر را کردند. گفتند: تلفنی مراتب را بمن اعلام و قرار است پس از مراجعت تیمسار تیمور بختیار مورد تشویق قرار بگیرید. من بر سر کار خود در رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی رفتم. برای اینکه از این حالت خشک و خالی خارج و خوانندگان عزیز را هم در جریان کار خود که سایر کارهای بعدی باین ربط و ارتباط پیدا میکند، بگذارم، شمه کوتاهی از نحوه اعزام و مأموریت خود را در فرمانداری نظامی تهران شرح میدهم. من در دانشکده افسری در رسته توپخانه شاگرد سروان مصطفی امجدی که امروز سپهد بازنشسته و در لانگ بیچ کالیفرنیا دوران بازنشستگی را میگذرانند و از افسران جدی و باسواد و میهن پرست هستند، بودم. بطور کلی یک دانشجوی با انضباط و مطیع و سربراهی نبودم، بهمین علت بود که همیشه مورد ملامت و شماتت و تنبیه ایشان قرار میگرفتم. روی همین اصل با خاطرات بسیار ناگوار و تلخی که جای شرح و بسط آن نیست و بعداً در جای خود بطور تفصیل آنرا خواهم نوشت، از دانشکده فارغ التحصیل و با داوطلبی برای شرکت در ستون اعزامی به فارس برای مقابله و ختم غائله فارس که مقارن غائله آذربایجان در سال ۱۳۲۵ شمسی بوجود آمده بود بصوب شیراز عزیمت کردم، که داستان این مأموریت و خدمت ده ساله در مناطق مختلف فارس خود داستان هفتادمن کاغذ مشغولی است که به بعد و بجایش موکول میکنم. سرکار سرهنگ مصطفی امجدی رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی وقت از زمان دانشجویی از من دل خوشی نداشت و بمحض معرفی من بآن رکن در صدد مقاومت در عدم قبولی من برآمده و از سرهنگ

مبصر، رئیس ستاد وقت فرمانداری نظامی، خواستار شد که به رکن دیگری اعزام گردم. سرکار سرهنگ مبصر که هر جا هست خدا یار و نگهدارش باشد، با و اظهار میدارد، نگهدارید چند وقتی در رکن دوم خدمت کند و با سابقه قضائی که در تیپ کازرون و لشکر فارس داشته، ممکن است منشأ خدماتی بشود، اگر نارضایتی داشتید انتقالش به رکن دیگری اشکال ندارد. فعلاً برای ستاد و برای رکن ۲ و یک افسر جوان صحیح و اصولی نیست که هنوز نیامده روی خدمتیش در دوران دانشجویی که نارضایتی‌هایی از او داشته‌اید، تصمیم دیگری گرفته شود.

سرهنگ مصطفی امجدی با نهایت ناراحتی رضایت میدهد که من را به رکن ۲ راه بدهند و در پشت یک میز بنشانند. وقتی وارد اطاق شدم، دیدم دور تا دور افسران بازجو و از جمله چند نفر از همدوره‌های من در آنجا نشسته‌اند. شهید سرتیپ مجتبی عمید (قمی‌نژاد)، سروان سالاری که هردوی آنها در انقلاب ۵۷ تکه تکه شدند، سرگرد ابتهاج، سرگرد ارم و سروان سیاحتگر و یک سروان بنام یحیی لیقوانی که واقعا یک افسر آرام، مودب و با انضباط و مرتبی بود، جزو این افسران بود. سروان لیقوانی که در غائله آذربایجان پدرش را دموکراتها تکه تکه کرده بودند، با همه خدمت صادقانه و مبارزات بسیامانی که نسبت به توده‌ایها و کمونیست‌ها انجام داد، در انقلاب ایران که رئیس ساواک آذربایجان بود، به اعدام محکوم شد. این مرد تمام اوقاتش فقط و فقط فعالیت برعلیه حزب توده و عوامل مخرب و خائن و خدمتگذار خارجی بود. هر کسی بهر عنوانی بازداشت و تحت بازجویی او قرار می‌گرفت و اتهامی دال بر همکاری یا عضویت در حزب توده نداشت، آزادش میکرد. یک سروان بنام موققی اهل آذربایجان

چشم و گوش سرهنگ امجدی رئیس رکن بود. او بود که پرونده‌های وارده به رکن را به افسران بازجو احاله میکرد. از همان روز اول ورود من به رکن ۲ و استقرار در پشت میز، یک پرونده بمن ارجاع شد. باید با اطلاع خوانندگان عزیز برسانم که من چه در دانشکده و چه بعد از نیل بدرجه افسری به مسائل حقوقی علاقمند بوده و اصولاً قصد رفتن بدانشکده حقوق و بالاخره شغل وکالت یا قضاوت را داشتم، ولی سر از دانشکده افسری درآوردم و افسر شدم. بر مبنای علاقه‌ام به این رشته وقتی که پس از دو سال خدمت در شیراز، برخلاف نظر و موافقت و همچنین برخلاف قول ستاد ارتش که بعد از رفع غائله شیراز به کرمانشاه منتقل خواهم شد، به کازرون منتقل شدم. در محل خدمتی جدید مواجه و روبرو با سرهنگ پیروزنیا فرمانده هنگ وقت و یادآور بی انضباطی‌ها و عدم اطاعت‌های دانشکده افسری در زمانیکه او فرمانده رسته بود، شدم. بر مبنای اینکه همیشه در مد نظرش باشم، علاوه بر شغل سازمانی مرا به سمت منشی دادگاه تیپ منصوب کرد. من هم آنچه توانستم و درخور قدرتم بود، مواد قانونی که مربوط به تشکیل دادگاه و اجرائیات دادگاه و غیره بود از بر کرده بمحض اینکه در دادگاه سنوالی میشد فوراً ماده قانونی را یادآور میشدم. از این نظر جلب توجه او را کرده تا حدودی تلافی مافات را کرده به مشاغل مختلف گمارده شدم که شرح هریک و داستانها و اتفاقاتی که در هر کدام و در هر زمان بوقوع پیوسته آن چنان جالب و قابل توجه است که در اینجا نمی‌گنجد و باید گذاشت بوقت و فرصت دیگر. ممکن است خواننده عزیز فکر کند یک موضوع نظامی است، در حالیکه اگرچه در محیط نظام اتفاق افتاده ولی هریک از آنها واقعه ایست که در مراحل زندگی هر فردی ممکن است بوقوع پیوندد

و منشأ خاطرات و در عین حال یادآور مسائلی باشد که برای آینده راه‌گشا و راه حل زندگی هراسانی بشود. بگذارو بگذریم.

پرونده ارجاعی در رکن ۲ را به دقت مطالعه و بلافاصله به قزل قلعه که آنوقت محل بازداشت زندانیان سیاسی بخصوص زندانیان توده‌ای بود، رفتم. از تشریح جزئیات وضع زندان و زندانیان می‌گذرم زیرا این موضوع و مطلب من نیست که روی آنها تکیه کنم و شرح مبسوطی در باره آنها بنویسم ولی اینهم خود یکی از داستانها و مسائلی است که باید هم می‌هوانم از آن آگاهی پیدا کنند. زیرا قزل قلعه را همه شنیده‌اند ولی همه ندیده‌اند و شنیدن کی بود مانند دیدن. اینهم فصلی خواهد بود از حقایق و وقایعی که بخوانندگان عزیز و عهده می‌دهم جزئیات این قلعه را آنطوریکه باید و شاید و آنچه در آن می‌گذشته بطور مشروح و بصورت جداگانه با اطلاع برسانم.

متهم پرونده را از استوار ساقی معروف که باصطلاح رئیس داخلی زندان بود، خواستم. دانشجویی بود از دانشکده حقوق دانشگاه تهران بسیار مرعوب، نا آرام و وحشت زده، که از ترس بر خود می‌لرزید. نگاهش بی‌رونق، رنگ و روئی پریده و زردفام، با دو چشمی که داشت دو چشم دیگر قرض کرده و به من نگاه میکرد. با اجازه نشستن دادم، با کمال ادب نشست. قبل از اینکه مثل سایر بازجویان یا بازپرسان فوراً شروع به بازجویی و خواستار معرفی خود و نام پدر و مادر و غییره و غیره و نوع اتهام و علت بازداشت شوم، پرونده را بسته و با او به صحبت پرداختم. راجع به خودش، خانواده‌اش، زندگی خصوصی و اجتماعی او، تحصیل، فعالیتش و سرگرمیها و بالاخره همه و همه چیز سؤال کردم، بدون آنکه کلمه‌ای روی کاغذ بنویسم. آنچه برآست یا دروغ بمصلحت خود میدانست

بمن جواب میداد. دستور چای دادم. گفت مگر بازجو به متهم هم چایی میدهد؟ گفتم: نمیدانم. اولین بار است که باین محل آمده‌ام، عمل من ممکن است غیرعادی باشد ولی بهرحال چون فکر میکنم احتیاج به گرم شدن داری ترجیح دادم که مبادرت به چنین کاری نکنم. استوار ساقی با سربازی که چایی را با خود آورده بود، وارد شد، دستی بلند کرد و گفت فرمایش دیگری ندارید؟ متوجه شدم که برای اطلاع از اینکه چای برای متهم هم هست یا نه وارد اطاق بازجویی شده. بهر روی بدون آنکه مجدداً سئوالی کرده و یا اظهارات او را بر روی کاغذ بیاورم او را مرخص کردم و پیاده بمنزلم که نزدیک همان محل و مقابل کوی امیرآباد که هنوز بیش از پنجاه خانهای در آن منطقه ساخته بودند، رفتم. فردای آنروز، قبل از اینکه به محل کارم به رکن ۲ بروم، به قزل قلعه رفتم. به رکن دوم تلفنی اطلاع دادم که در دفتر قزل قلعه مشغول بازجویی هستم. متهم را خواستم و دوباره شروع به صحبت کردم. از مشکلاتش پرسیدم، از معاشرت‌ها، از دوستانش و بالاخره آنقدر سؤال کردم و با مهربانی جوابی وضع تحصیل او و برادران و خواهرانش شدم که خود به زبان آمده و گفت: از من چه میخواهید، سؤال کنید و بنویسید تا همه را جواب بدهم و جانم را خلاص کنید. دیدم وقت آن رسیده که بایست پرونده را باز کرد. باو گفتم: من دشمن شما نیستم. انسانی هستم مثل شما، با فرق اینکه شما یک دانشجوی حقوق هستید، من یک افسر. با فرق اینکه شما میخواهید وارد اجتماع بشوید و زندگی کنید ولی من وارد اجتماع شده و تشکیل خانواده و عائله داده‌ام. دوست دارم هرچه زودتر مرخص شوید و به کلاس درست بروی و عقب نیفتی. یا اصولاً هیچ چیزی نگو یا اگر قصد و نظر داری که در کمال حقیقت و راستی همه چیز

را بگوئی، آمادگی دارم که ضمن راهنمایی نسبت به ترخیصت کمک کنم. قبول کرد. آنچه که باید در انتسابش در حزب توده و فعالیت‌هایش بگوید، گفت، و آنچه که میباید راهنمایی‌اش بکنم، کردم و نوشتم و امضاء گرفتم و رفتم. روز بعد گزارشی مشروح و فرمول‌وار طبق طرحی که در نظر داشتم، تهیه و با نظر قاطع برخلاف سایر بازجوها که نظر میدادند "موکول برأی عالی است" مرخصی او را از زندان خواستار و پرونده را به رئیس دفتر رکن ۲ برگرداندم.

پس از یکساعتی همه بازجوها به اطاق رئیس رکن ۲ احضار شدند. پرونده‌ایکه من مأمور تحقیق در باره آن بودم جلو سرهنگ امجدی بود. فکر کردم نقطه ضعفی پیدا کرده و قصد دارد جلو همه مرا بکوبد و از رکن بیرونم کند. پس از شروع به مذاکرات و تشریح و توضیح از قصد و نیت بازجوئی بصورت عام پرونده مورد نظر را بصورت خاص مطرح کرد و اظهار داشت: ما به بازجوئی و تحقیق باین صورت و باین ترتیبی که صراحتاً اظهار نظر شده و با ترتیب و اصول صحیحی بازجوئی بعمل آمده، احتیاج داریم، و الا رفتن به قزل قلعه و با عجله سوال و جواب مختصری را از متهم و بعداً با اظهار نظر "موکول برأی عالی است" نمی‌تواند نظر ما را تأمین کند. سراسر پیمان اولین پرونده‌ای را که اقدام کرده به بهترین نحو بازجوئی و تحقیق و بصورت کاملاً صریح اظهار نظر در ترخیص متهم کرده است. این طریقه هم ما را از گرفتاریها در اتخاذ تصمیم و هم متهمین را از بلاتکلیفی خلاص و نجات خواهد داد. من نفس راحتی کشیدم و فهمیدم که خدای متهم نه فقط با و بلکه به من هم کمک کرده و هردو از مخمصه نجات پیدا کردیم. این موضوع باعث شد که بالاخره من در رکن ۲ فرمانداری نظامی تهران ماندگار و بکارم ادامه دهم. اکثر پرونده‌های مهم چه

از طرف سرهنگ امجدی و حتی گاهگاهی مستقیماً از طرف سرتیپ تیمور بختیار برای رسیدگی بمن ارجاع میشد که در اثر دقت و حوصله در بازجوئی و بکار بردن شگردهای مختلف در نحوه برخورد با متهمین به موفقیت‌های چشمگیری نائل، و طولی نکشید که به اخذ نشان موفق شدم. مدتها گذشت و من بکارم ادامه داده ولی شایعاتی مبتنی بر تشکیل ساواک در محافل مختلف نظامی و غیرنظامی شنیده میشد. بالاخره متن قانونی تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور به مجلس رفت و تصویب شد و سازمان با ریاست سرلشگر تیمور بختیار تشکیل گردید. طبق توصیه پادشاه، از بین کلیه افسران سازمان‌های مسلح کشور از هر درجه و هر طبقه بهترین افسران انتخاب و به سازمان جدید مأمور شدند. از جمله کسانی که در آنموقع به حسن شهرت و انجام وظیفه صادقانه و انضباط و پاکدامنی در ارتش معروفیت داشتند مانند: مرحوم سرتیپ پاکروان، تیمسار سرتیپ علوی کیا (متأسفانه اشخاصی که این افسر شایسته و لایق و کاردان را نمی‌شناسند بعلت تشابه اسمی اغلب با مرحوم سپهبد حاج علی کیا معروف به ایستگاه "از کجا آورده‌ای" اشتباه میگیرند)، دریابان عظیمیا، سرلشگر ماهوتیان، سرهنگ آنوقت و سپهبد بعد و رئیس شهربانی کل کشور صمد صمدیانپور و بقیه که در حدود هفتاد و چند نفر بودند از جمله افسرانی بودند که در تشکیل ساواک شریک و سهیم بوده و متحمل زحمات فراوانی برای تأسیس آن شدند.

توجه رئیس سازمان و شخص قائم مقام او که مسئولیت کلیه امور اداری و پشتیبانی سازمان را برعهده داشت بر این بود که از بهترین افسران نیروهای مسلح و غیرنظامیانی که در رده‌های دکترا و یا دارای مدارج عالی تحصیلاتی هستند، طبق قانون و مقررات مصوبه برای خدمت در سازمان استفاده شود،

نهایت سعی و کوشش را بنماید که منشأ بهترین خدمات برای تأمین امنیت و آسایش و رفاه و راحتی برای ملت و حفظ منافع و مصالح کشور گردند. هدف سران و مؤسّسین ساواک تشکیل سازمانی بود که نه فقط مأمن و پناهگاه مظلومان باشد، بلکه آموزشگاهی باشد که درس وطن‌دوستی و میهن‌پرستی را توأم با صداقت و درستی و پاکی و پاکدامنی به کارمندانش بیاموزد. در این آموزشگاه دردهای اجتماع ایران مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته، درمان مناسب برای آن تشخیص و نسبت به رفع دردها و مشکلات مردم ایران اقدام گردد. به همین کار هم مشغول شدند و در حدّ و حدود زیادی موفقیت حاصل کردند. در مراکز استانهای حسّاس و مهم به تشکیل شعبات پرداخته، از افراد خوشنام، باسواد، دارای حسن شهرت و پاکدامن استفاده کرده، نه فقط آنها را آموزش دادند بلکه کارمندان جدیدالاستخدام و مخصوصاً رؤسای اولیه ساواک استانها توانستند جلب اعتماد قاطبه مردم را کرده حتی گاهی برای حل مشکلات خانوادگی و گرفتاریهای شخصی از ساواک مدد و استعانت می‌طلبیدند.

من از همان روزهای اولیه تشکیل ساواک جزو گروه اول افسران ارتش مأمور به ساواک شدم و در اداره کل اطلاعات خارجی بکار مشغول شدم. من تحت نظر یکی از افسران باشسرف، پاکدامن، باسواد و اصیل ارتش که سمت ریاست اداره خاور میانه را داشت بنام سرهنگ دکتر مجتبی پاشائی کسسه تحصیلات عالیّه حقوق را تا درجه دکترا در دانشگاه سوربن پاریس بپایان رسانیده و سالها در مسائل اطلاعاتی و ستادی تجارب زیادی اندوخته و در بین افسران ارتش واقعا از هر نظر زبانزد خاص و عام و دوست و دشمن بود، قرار گرفتم. یکی از شانس‌های بزرگ من در خدمت ساواک مرثوسی همین

افسری است که مانند برادری بزرگ و مهربان و انسانی دانا با علوّ طبع و فرماندهی مسلّط و منضبط، و دوستی در نهایت صمیمیت و اخلاص برای من بود.

هدایت و راهنماییها و تعلیمات بی‌شائبه و بزرگواریهایی که من از این افسر ارشد دیدم نه در گذشته و حال و نه بعدها در طول تمام خدمتم از کسی ندیدم. این مرد آنقدر بخود اتکاء داشت و آنقدر به نظریات و عقاید و افکار بلند خود مطمئن بود که بدون کوچکترین مکث و نکشی و یا بدون هیچگونه فکری در مقابل هرکس و در هر موردی اظهار عقیده میکرد و در اثبات عقیده‌اش از راه هوش و دانش و تجربه و کاردانی ساعت‌ها و ساعت‌ها وقت صرف میکرد تا به طرف بفهماند که نظرش اصولی و منطقی است. بودند افسران و کارمندان عالی‌رتبه‌ای مانند او و در رده او که از نظر اخلاقی و جنبه‌های انسانی چیزی از او کم نداشتند و حتی از ایشان هم برتر و ارشد هم بودند ولی همیشه به رأی و عقیده و نظریه او احترام گذاشته و با تمام وجود آراء و نظریات او را مورد قبول و تأیید قرار میدادند. سرهنگ آنوقت و سرتیپ بازنشسته امروز علیمحمد کاوه که تا سمت معاون عملیاتی رئیس ساواک ارتقاء شغل پیدا کرد، اگر از سرهنگ پاشائی برتر و بالاتر نبود ولی چیزی کمتر از او نداشت. اینها و امثال اینگونه افسران بودند که مربیان و اساتید اخلاق و روش‌های انسانی و کار و انجام وظیفه خالصانه و صادقانه کارمندان ساواک بودند. کارمندانی که میباید خدمتگذار صادق، پاکدامن و درستکار برای ملت و میهنشان باشند. برآستی در همه رده‌ها و در همه ادارات در سالهای اولیه تشکیل ساواک آنچه که لازمه یک سازمان برجسته، بی‌نظیر، خدمتگذار باشد وجود داشت، نه فقط خود آنها بلکه اکثر قریب باتفاق مردمی که

بهر صورت با چنین سازمانی روبرو و گذر و گذاری با آن داشتند ایمان و عقیده کامل بآن داشتند. آنچه که دور و نزدیک اطلاع پیدا میکردم توصیه شخص پادشاه به مسئولان سازمان همیشه سعی و کوشش در انجام وظیفه صادقانه و جدیت در ادامه راهی که منجر به رفع گرفتاریهای مردم و ایجاد امنیت و آسایش مردم گردد، بود. به ندرت اتفاق میافتاد که عنصری یا کارمندی از نظامی یا غیرنظامی با وضعی خاص که بوجود آمده بود بتواند در غیر از راهی که قوانین و مقررات ساواک و یا راهنمایی و هدایت مسئولان و گردانندگان ایجاب و حکم میکرد، قدمی بردارد. بمحض مشاهده کوچکترین غفلت و سهل انگاری در انجام وظائف و امری که اصرار و ابرام بر تأمین رفاه و امنیت و آسایش برای ملت و مردم بود شخص غافل و سهل انگار تنبیه و بانحاء لازم او را در راهی که اکثر قریب با اتفاق پرسنل و کادر ساواک قدم برمیداشتند، راهنمایی و هدایت میشد.

اما افسوس و هزاران افسوس که فرمانده و رئیس اولیه این سازمان که در آنموقع مهمترین و حساسترین سازمان کشور بود، از قدرت و نفوذ خود سوءاستفاده کرد و رفتار و گفتارش آنچنان شد که شاه چاره‌ای جز برکناری او را نداشت. من بعلت کار و شغلم بختیار شناس شده بودم و او را بخوبی میشناختم. خصائص و خواص این مرد ایلی و این سردار قویدل و قوی پنجه ارتشی آنچنان بود که ممکن است گاهی صمیمی‌ترین و حتی نزدیک‌ترین شخص با او دچار اشتباه بشود. او جمع اضداد بود. در نهایت علاقمندی به میهنش خود را جزو فدائیان و خدمتگذاران واقعی و حقیقی پادشاه میدانست. میتوان گفت که در آنموقع بواقع همین بود. شرح حال این مرد توانای ضعیف، توانا در مقابل خیلی از گرفتاریها و مصائب

و مصیبت‌ها، و ضعیف در مقابل خیلی چیزها و اشخاص که بسیار بی‌ارزش و کوچک بودند. چون میخواهم خوانندگان عزیز را هرچه بیشتر و زودتر از مخمصه ساواک و تمجید و تعریف برحق و ناحق از آن رهائی دهم، ناچارم شرح زندگی مرحوم تیمسار سپهبد تیمور بختیار را که حاکی و حاوی فعالیت‌ها و اقدامات در طول مدت خدمتش در ارتش و بالاخره ساواک و فعالیت‌های ضد رژیم او بعد از برکناری و اقامت در سوئیس، سپس عزیمت به عراق مقارن وقتی که من مسئول نمایندگی ساواک را در آن کشور داشتم، فعالیت‌های او قبل از واقعه ۱۵ خردادماه ۱۳۴۱ یا در حقیقت روز قیام مردم که به نتیجه نرسید، همکاری‌های او با دول بیگانه و عوامل و عناصر آشنا و خودی که معرف داناشی و وسعت اطلاعات و تسلط بخود و اراده‌اش بود، و بالاخره تشکیلات و سازمانی که برای سرنگونی رژیم ایران در بغداد بوجود آورده و منجر به کشتن و ترور او شد به مقال دیگری واگذار کنم. این مسائل متضمن و حاوی اسراری است که کمتر حتی سران مسئول رژیم گذشته از آن آگاهی دارند. بامیست انتشار چنین نوشتاری برای روشن شدن گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر ایران و آگاهی و اطلاع هم‌میهنان عزیز.

بهر رو، من تحت آموزش و راهنمایی رئیس بلاواسطه ام سرهنگ دکتر پاشائی مرتباً به مطالعه پرونده‌ها و سوابق و کتب و اسناد مربوط به کرد و کردستان (کردستان و اکراد مجزا شده از ایران در ترکیه، عراق، سوریه و روسیه) بودم و بخشی بنام "اکراد" برای تصدی من در اداره خاورمیانه بوجود آمد. اگرچه بعدها اطلاع حاصل کردم که فلسفه اختصاص من به اداره کل دوم اطلاعات خارجی بمنظور اعزام به سرکنسولگری ایران در سلیمانیه عراق تحت پوشش و شغل مناسب، بخاطر جمع‌آوری اطلاعات در منطقه حساس و مهم کردستان عراق بود،



ولی بعلت علاقمندی زیاد و تسلط به کار و شغل اختصاصی و بالاخره شرائط، مورد توجه رؤسای خود قرار گرفته از اعزام به مأموریت خارج در محل نامبرده خودداری گردید. وجدانا و بسا واقع و حقیقت شرح خصائص و خصائل، مردانگی و آزادگسی و روح بلند و گذشت، کارآئی و شایستگی در کار هریسک از مسئولان ساواک آنروز بحدی بود که برای هریک باید شرح مبسوطی در یک مقال علیحده و جداگانه نگاشته شود که بموقع و در جای خود خواننده را از آنها آگاهی خواهم داد. از جمله بزرگواریهای سرهنگ دکتري پاشائی که آنموقع اصلا" به عقلم نمیرسید و هوش و احساسم یاری درک آنرا نمیداد، این بود که چون خود آنقدر شایسته و با سابقه و معرف خاص و عام بخصوص مسئولان بالای ساواک بود، احتیاجی به کوچکتریین تظاهر و خودستائی پوچ و توخالی نظامی گری نداشت. سعی او بر این بود که زیردستانش را به فرماندهان و رؤسای بشناساند و آنها را به این صورت تشویق و تهییج به کار بیشتر و بهتر و بالاخره نتیجه مؤثرتر می کرد. از جمله پرونده هائی که احتیاج به توضیحات حضوری برای مقامات بالای ساواک را داشت و او را برای این منظور احضار میکردند، از رفتن خودداری و این مأموریت را به سایر کارمندانش از جمله من که دارای درجات کوچکتر و مقام پائین تر و نا آشنا برای رؤسا و مقامات بالا بودیم واگذار میکرد و با آنکه اصرار میورزیدیم که خود ایشان احضار شده و باید او برود توضیحاتی بدهد، معذالک ما را وادار به رفتن میکرد و باین وسیله کم کم ما برای مقامات بالا شناخته شده بودیم. اینها نشانه ای از انسانیت و علوطبع و بزرگواری یک افسر است، والا در محیط نظامی رقابت توأم با حسادت (گفته اند خود رقابت نوعی حسادت است در فرم و قواره دیگر و در شرائط دیگر) که بسه

کارشکنی و خصومت و دشمنی میانجامد و در حدی است که قابل بیان نیست. بنحوی که در اثر این دشمنی ها و خصومت ها یا باصطلاح رقابت ها، ضرر و زیانهای غیرقابل جبرانی بسه اشخاص و سازمان مربوطه وارد آمده است. او نه فقط با کسی دشمنی نداشت حتی از رقابت هم پرهیز داشت. این افسر با آنهمه کرامات و آنهمه خصائصی که در بالا متذکر شدم بر اثر یک اشتباه کوچک البته در نظر پادشاه ایران در حالیکه بوظیفه خود عمل کرده بود به برکناری از شغل و کار در ساواک منجر و حتی پادشاه دستور داد که میهنش را ترک کند. کسی که عاشق و واله ایرانش بود، کسی که جز خدمت و انجام وظیفه صادقانه، کسی که جز عظمت و اعتلای ایران، و جز رفاه و آسایش ملت و مردمش آرزوی دیگری در سر نداشت، ایران زمین را ترک گفت و با خانواده اش راهی دیار غربت شد، ملک و ملتش را محروم از خدمتگذاری و ما را غرق در غم و اندوه ساخت. او هنوز که هنوز است، در خارج از کشور بسر میبرد و هرگاه نامی از ایران برده میشود قطرات اشکش بر روی گونه هایش و روی سیپل های مردانه و لفل نمکی اش سرازیر و دلها برایش کباب میشود. این بود عاقبت خدمتگذاری، وفاداری، پاکي و پاکدامنی بالاتر از همه چیز وظیفه شناسی.

این برکناری هنگامی بود که ایشان با سمت وابسته نظامی رئیس نمایندگی ساواک را در لبنان عهده دار بود و واقعه ۱۵ خرداد ۴۱ در همان سال برکناری او بوقوع پیوسته بود. برگردیم بر سر موضوع قبل از برکناری و تبعید دکتري پاشائی.

روزی سرهنگ پاشائی مرا احضار و اظهار داشت که شما برای تصدی نمایندگی ساواک در عراق با سمت و پوشش معاون وابسته نظامی ایران در سفارت بغداد انتخاب شده اید. درست

یکسال بعد از انقلاب ۱۹۵۸ عراق. انقلابی که اولین خبر وقوع آنرا در مأموریتی که در منطقه کردستان و در شهرستان سقز بودم به تهران مخایره و همه در اداره مسخره‌ام کرده بودند و پادشاه دچار تعجب توأم با عصبانیت. در حالیکه بعد از یکماه انقلاب ۵۸ رخ داد و همه از آن مطلع، استهزاء به تعجب و عصبانیت به تشویق تبدیل شد. داستان انقلاب، گردانندگان اصلی، دست‌های خارجی، و بالاخره رقابت‌های شدید سران کودتا منجر به دشمنی و کینه شدید، زندانی شدن سرتیپ عبدالسلام احد از سران انقلاب بوسیله سرتیپ عبدالکریم قاسم نخست‌وزیر انقلابی گردید. بصورت اجمالی و فهرست‌وار، بعد از کودتای مذکور، قومی‌های طرفدار ناصر و بعثی‌ها به رهبری عبدالسلام عارف که یکسالی بود از زندان مرخص شده بود و هم‌چنین سرتیپ حسن البکر و صدام حسین التکریتی در سال ۱۹۶۳ کودتائی (باصطلاح خودشان انقلاب) بوجود آوردند که عبدالکریم قاسم اعدام، و سرتیپ عبدالسلام عارف با درجه ارتشبدی (مشیری در اصطلاح ارتش عراق) بسمت رئیس‌جمهور و حسن البکر به نخست‌وزیری منصوب شدند. پس از چندی اختلافاتی بین قومیه‌ها و بعثی‌ها بروز کرد و عبدالسلام عارف سرتیپ حسن البکر را از نخست‌وزیری برکنار و دکتر عبدالرحمن بزاز از استادان برجسته دانشگاه بغداد و از دانشمندان و سیاستمداران ناسیونالیست عراقی که از دوستان و هم‌دوره‌های سابق مرحوم هویدا نخست‌وزیر ایران بود، بسمت نخست‌وزیری انتخاب کرد. صرفنظر از وقایعی که در زمان ارتشبدی عبدالسلام عارف گذشت و مقارن مأموریت من در عراق بود، عبدالرحمن عارف برادرش که فرمانده لشکر ۵ بعقوبه بود بجای عبدالسلام منصوب و عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری خود ادامه داد. حزب بعث عراق که از زمان

عبدالسلام عارف به زیرزمین رفته و به شبکه سازی و فعالیت‌های زیرزمینی برای براندازی رژیم حاکم پرداخته بودند در سال ۱۹۶۸ با انجام کودتائی به رهبری سرلشکر حسن البکر، زمام امور را در دست گرفته و ارتشبد عبدالرحمن عارف رئیس‌جمهور را به ترکیه تبعید کردند. این حزب که توأم با آن در سوریه با رهبری حافظ حاکم است هنوز در عراق به فرمانروائی و جهانگشائی مشغول است.

فعالیت‌های ساواک ایران برای بازگردانیدن رژیم سلطنتی در عراق که طبق خواسته و نیت پادشاه ایران آغاز شده بود ضمن کار و در عین حال برای روی کار آمدن حزب بعث مؤثر و دوستان عزیز!! و یاران مهربانی!! که صدها هزار برادران، فرزندان عزیز و جگرگوشه‌های ما را و بالاخره ایرانزمین ما را در طول مدت هشت سال جنگ تحمیلی خانمان‌روز بدیبار نیستی فرستاده و بکلی ویران و از هستی ساقط کرده همانهایی هستند که از کمک ایران برای در دست گرفتن قدرت مستفیض شده‌اند. اینها، با اضافه سایر مسائل و مطالب دیگر جالب و قابل توجهی که جنبه بکلی سرتی دارد بصورت خیلی مشروح و مفصل در مقال جداگانه‌ای که فعالیت ساواک و اقدامات من را در مدت ۵ سال مأموریت و اقامت در بغداد که در اغلب وقایع و اتفاقات دستی در کنار داشته‌ام برای ثبت و بالاخره تحویل به تاریخ معاصر ایران با اطلاع خوانندگان و هم‌میهنان عزیزم خواهم رساند. اینها مسائل و مطالبی است که تا با امروز جزو اسرار و عملیاتی نهانی و پنهانی مملکتی بوده که کسی را یارا و توانائی نوشتن، و حتی اظهار اطلاع از وجود چنین مسائلی نداشته و ندارد.

بصورتی خلاصه و اجمال و سعی بر اینکه خواننده را دچار

خستگی و کسالت نکنم، می‌خواهم هرچه زودتر بمقصد و منظور که عنوان این نوشتار است، بپردازم، ولی بناچار باید مقدمه کوتاهی از ابتدای عزیمت به عراق و استقرار و شروع بکار خود را در بغداد بیان کنم تا برسم بر سر داستان و شروع اقدامات برای در دست گرفتن ابتکار عملیات و ایجاد قدرت و نفوذ پنهانی در عراق که در این قسمت از عملیات منجر به انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره شد (الجزیره پایتخت کشور الجزایر است و مذاکرات و مقدمات عقد قرارداد در الجزیره و در زمان ریاست جمهوری مرحوم هواری بومدین صورت گرفته است).

با تمهید مقدمات، و تهیه وسائل مورد لزوم و بررسیهای لازم در مسائل عراق، بخصوص مسائل روز عراق، زیرا مسائل اساسی عراق را یکسالی بود مطالعه کرده، بعلت وجود دومیلیون کرد مجزا شده از ایران، ساکن مناطق شمال آنکشور که از اهم مسائل اساسی و روز عراق بود اطلاع و تسلط کامل پیدا کرده، با احساس قدرتی فوق العاده و سرشار از انرژی و قلبی مملو از امید بمنظور خدمت به میهنم بصوب عراق عزیمت و در منطقه منصور که در حومه بغداد است و در منزل برادر عبدالهادی چلبی معاون سابق سنای عراق که پس از وقوع انقلاب ۵۸ فراری و در لبنان اقامت گزیده بود، اقامت کردم.

خانه بزرگ و مجهز به کل وسائل زندگی بود و چون صاحب خانه فراری بود لذا وکیلش آنرا به قیمت بسیار مناسبی به مدت چهار سال بمن اجاره داد. بد نیست در اینجا چون اسمی از عبدالهادی چلبی معاون سابق سنا در زمان سلطنت ملک فیصل دوم برده شده شرح مختصری از برخورد با او را در تهران و آشنائی که بوجود آمد برای تنوع و تغییر ذائقه بنویسم.

از بدو تشکیل ساواک و در اداره اطلاعات خارجی طرحی در دست اقدام بود که بتدریج برای ایجاد نفوذ و پیدا کردن دستدارانی برای ایران ابتدا در کشورهای همجوار و بعد سایر کشورها به نسبت ضرورت و اهمیت، از اشخاص مختلف اعم از دولتی و غیردولتی دعوت بعمل آید که ضمن مسافرت به ایران و آشنائی با وضعیت روز ایران با مسئولان طراز اول دولت و در صورت ضرورت با پادشاه ایران ملاقات و مذاکراتی بعمل آید، بر این مبنا از عبدالهادی چلبی که شیعه مذهب و از ملاکین و فنودالهای درجه اول و شخصیتی سیاسی و منتقد در مسائل سیاسی و اقتصادی عراق، و همچنین سرتیپ مهداوی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت عراق (امن العام) دعوت شد که به ایران آمده و میهمان دولت ایران باشند. هر دو دعوت را پذیرفته بایران آمدند. مهمانداران اینگونه مهمانان معمولاً از کارمندان بخش مربوطه یا کسانی که آشنائی به زبان مدعوین داشتند انتخاب می‌شد. چلبی به چند زبان از جمله فارسی آشنائی کامل داشت. هر دو نفر چند روزی در تهران، اصفهان و شیراز به دیدن اماکن و آثار باستانی پرداخته و قرار بود چند روزی را در شمال بسر ببرند. همه گونه تسهیلات برای انجام چنین مسافرتی فراهم ولی سرتیپ مهداوی یک روز قبل از حرکت به شمال اظهار داشت: "فکرا" ناراحت هستم، احساس می‌کنم که وقایع ناگواری در بغداد رخ خواهد داد، باین علت از مسافرت به شمال معذور و قصد مراجعت به بغداد را دارم. هرچه چلبی و مهماندار اصرار کردند که خبری نیست و نباید چنین افکار ناصوابی را بخود راه بدهید، بخرج او نرفت و پس از خداحافظی از مسئولان بالای ساواک به صوب بغداد پرواز کرد. اما عبدالهادی چلبی به انجام برنامه پرداخته و پس از سه روز در شمال و دو روز در

تهران و خداحافظی از سران و فرماندهان ساواک به بغداد عزیمت کرد. من به مأموریت منطقه کردستان اعزام شدم، از وقوع انقلابی در عراق خبر ساده‌ای دریافت کردم. مراتب را تلگرافی از سقز به تهران گزارش کردم. جواب این تلگراف و رفتن غیرمجاز من به عراق و به منطقه کردستان عراق و وقوع انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸، سپس عزیمت به عراق بعنوان مأموریت ثابت که شمه‌ای در بالا بآن اشاره گردید، و مصاحبه با اغلب شرکت‌کنندگان در انقلاب و کسب اطلاعات دقیق از انجام چنین انقلابی، به ضمیمه انقلابات و کودتاهای دیگری که در طول مدت خدمت پنج ساله‌ام اتفاق افتاده در مقال جداگانه‌ای بصورت مفصل و مشروح با اطلاع خوانندگان عزیز خواهم رسانید.

نوشتم که در منزل جدید اجاره‌ای متعلق به برادر عبدالهادی چلبی که بر اثر وقوع انقلاب ۵۸ از کشور فراری و در لبنان اقامت کرده بود، مستقر شدم. از روزهای نخست حس کردم که تحت مراقبت و تعقیب مأمورین امنیتی هستم. بروی خود نیآورده، بدون آنکه دست به کوچکترین عملیاتی که جلب توجه کند، بزنم، طبق معمول و مرسوم بظاهر بکار وابستگی نظامی اشتغال ورزیدم. هر روز به مراقبت از من افزوده میشد. اگر روزهای اول با یک فولکس‌واگن تعقیب انجام میشد، یک فولکس‌واگن دیگر اضافه شد. چون دوره تعقیب و مراقبت را در انگلستان و ایران دیده بودم به کلیه حرکات و عملیات مأمورین عراقی توجه کامل داشته و از آن اطلاع حاصل میکردم. اعمالی انجام میدادم که روز بروز اعتماد آنها را جلب کنم تا از تعقیب و مراقبت دست بردارند. چه در ملاقاتهای با کارمندان سفارت در کنسولگری بغداد و هر ایرانی یا عراقی وانمود میکردم که جز معاونت وابسته نظامی کار و شغل

دیگری نداشته و اصولاً علاقه و رغبتی به مسائل اطلاعاتی خارج از وظیفه‌ام ندارم. چون میدانستم عناصری از سفارت ایران که بصورت اعضاء محلی یا مستخدم و غیره با سازمان امنیت عراق در تماس هستند، با آنها بنحوی رفتار میکردم که گمان ببرند واقعا "معاون وابسته نظامی هستم و هیچ کار دیگری بمن واگذار نشده و مسئولیتی بعهده ندارم. آنها گزارش خود را روزانه به امن‌العام میدادند، تا بالاخره تعقیب و مراقبت کمتر و بالاخره بعد از مدتی متوقف شد. ولی اطمینان نداشتم زیرا کاملاً محسوس بود که تلفن منزل هم تحت کنترل است، و گاه و بیگاه خود، خانواده و یا حتی راننده‌ام را که ماشین بغیر از او سرنشینی نداشت، تعقیب میکردند و با آموزشی که بآنها داده بودم از حرکات و عملیات مأمورین عراقی که اغلب ناشیانه و ابتدائی بود آگاه میشدند. در مدرسه شرافت ایرانیان در بغداد، و همچنین در یک دبیرستان دخترانه فرانسوی نیز بصورت‌های مختلف از فرزندانم مراقبت و سئوالاتی در موارد مختلف و مخصوصاً کار و شغل من از آنها میکردند که چون آگاهی قبلی وسیله من داشتند جواب مناسب بآنها میدادند.

بتدریج فعالیت خود را در ملاقات و معاشرت با سران اکراد حزبی و منتقدین محلی اکراد و همچنین افسران عراقی شروع کردم. البته اجرای چنین اعمالی سهل و ساده نبود که در اینجا با چند کلمه و یا طی یک یا دو جمله تشریح میشود. مثلاً اگر هدف دیدن و ملاقات شخصی مانند جلال طالبانی از بیسن کردها و یا صدیق شنشل از حزب قومیون عراق بود، حداقل به چند ماه و گاهی به سال احتیاج بوقت داشت. برای اینگونه ملاقاتها و مذاکرات طرح‌ها و راههای متعددی در نظر گرفته میشد که باقتضای زمان و مکان، و شدت و ضعف مراقبت

از طرفین، موقعیت و وضعیت اشخاص فرق میکرد و اجرای هر طرحی که منجر به ملاقات ساده و مذاکرات ساده‌تری میشد مستلزم صرف هزینه و وقت و محل مناسب و اشخاص کاملاً مورد اعتماد و بالاخره انجام عملیات خاص و حساس ضدتعمیب و مراقبت بود که کوچکترین اشتباه در هر موردی مشکلات زیادی برای هر دو طرف ملاقات‌کننده و ملاقات‌شونده ایجاد میکرد، آنهم در روز و روزگاری که یکسال پیش از انقلاب ۵۸ عراق نگذشته و دستگاه اطلاعات قوی که با تشریک مساعی روسها و همکاری سایر کشورهای پشت پرده آهنین که خیال میکردند با روشی که ژنرال عبدالکریم قاسم نخست‌وزیر اتخاذ کرده پس از چندی عراق هم به پشت پرده آهنین خواهد رفت، از دیپلماتهای خارجی مخصوصاً کشورهای غربی، بلاخص ایران مراقبت و مواظبت کامل بعمل می‌آمد.

یکی از اهداف من ملاقات و مذاکرات با ملا مصطفی بارزانی رهبر پارت دموکرات کردستان عراق بود، که بعد از برگشتن از شوروی به بغداد در منزل فیصل مقتول پسر نوری سعید نخست‌وزیر معدوم زمان سلطنت، اقامت داده شده، بظاهر بعنوان احترام ولی در باطن برای مراقبت از او چندین دستگاه خودرو و راننده و مستخدم و غیره که همه تعلیم یافته سازمان اطلاعاتی عراق بودند در اختیار او و خانواده‌اش گذارده شده بود. بگذارید از شرح ملاقات ملامصطفی با همچو وضعیتی فعلاً صرف‌نظر کرده خوانندگان عزیز را بصورت خلاصه و موجز به افسانه و اسطوره این ملای ناملاً و درس‌نخوانده که استاد شده آشنا سازم، زیرا در مسائلی که بعداً با آنها روبرو میشویم وجود نیچود!! ملای در همه جا ظاهر و رل حساسی را در بازیهای باصطلاح خودش سیاسی، یا در حقیقت نوارو و نادرستی و کجرویها خواهد داشت. مضافاً باینکه سالهاست

که مردم ما با این اسم بزرگ ولی توخالی آشنائی داشته ولی هیچگونه اطلاعی از هویت و بیوگرافی و کاراکتر و شخصیت او ندارند.

برخلاف معروف و مشهور که بارزانی ایل یا طایفه ایست، بارزان سابقاً یک دهستان از توابع شهرستان دهوک جزو استان اربیل در شمالی‌ترین منطقه کردستان عراق بوده، مردمانی جسور و شجاع تحت رهبری مذهبی شیخ بابو پدر ملا مصطفی در آن اقامت داشته‌اند. افراد این دهستان از نظر اجتماعی و عشائری تابع ایل زیباری بوده، هیچوقت و هیچگاه بارزان یا بارزانی بنام عشیره، طایفه یا ایل اطلاق نشده است. اینکه گفته میشود ایل بارزانی به سرپرستی ملامصطفی مبادرت با قدمی یا حرکاتی کرده، صحیح نیست.

مصطفی دومین فرزند شیخ بابو، و شیخ احمد فرزند ارشد او که بعد از مرگ پدر به جانشینی او منصوب و سمت رهبر مذهبی داشته است. مصطفی هیچوقت به مدرسه نرفته و یا در محضر پدرش که جزئی سواد داشت چیزی نیاموخته و تا روز مرگش که بر اثر سرطان خون و در واشنگتن دی. سی. اتفاق افتاد جز یک امضای ناخوانا و بی‌شکل و شباهت، نوشته‌ای از او دیده نشده و اثری باقی نمانده است. آنچه پیران قدیم ده بارزان گفته‌اند، نام و لقب "ملای" را به مسخره و استهزاء به ملا مصطفی اطلاق کرده‌اند، از بس خوانده و نوشته!! بدرجته ملانی! رسیده است.

ملامصطفی در دوران جوانی و در زمان قیمومیت انگلیس‌ها بر عراق که بعد از جنگ بین‌الملل از دولت عثمانی جدا شد و در مراکز حساس شمال و جنوب سرکنسولگریهای انگلیس

مستقر گردید، در جاده های جدیدالتأسیس بکارگری و سپس به سرعمله گی ارتقاء پیدا کرد. در همین اوان بود که با نماینده انگلیس ها در سلیمانیه بنام سرهنگ ادموند تماس گرفت، و از آن به بعد به شغل شریف جاسوسی و خبرکشی مشغول شد. پس از چند سال از کار در جاده ها دست کشید و در منطقه خود ساکن و مشغول ایجاد نفوذ و جمع آوری عده ای تفنگچی شد. بعد از مرگ پدر چون شیخ احمد برادر بزرگتر جز با مور مذهبی بکار دیگری مداخله نمیکرد، بناچار ملامصطفی را به مسئولیت امور اجتماعی و عشایری مردم بارزان گمارد.

اگر مردم بارزان از ملامصطفی شنوایی داشتند بعلت نفوذ و قدرت مذهبی شیخ احمد بود نه شخصیت ملامصطفی، زیرا تا آنوقت نه جنگی کرده و نه رشادتی و نه شخصیتی از خود نشان داده بود. برای آنکه از زیر یوغ و تسلط ایل زیباری به ریاست محمود آقا زیباری خارج شود، دست به تمرد و عصیان میزد و چندین زد و خورد بین آنها بوقوع پیوسته است. ناچار و با احترام شیخ احمد تا حدودی محمود آقا زیباری کارهای ملامصطفی را نادیده گرفته و بر روی خود نمیآورد.

اگر انگلیس ها و یا دولت عراق در زمان قیمومیت کساری در مناطق شمال داشتند بیشتر به محمود آقا زیباری که از نظر ایلی و تعداد افراد جنگی و عشایری بر سایر ایلات رجحان و برتری داشت، مراجعه میکردند، نه ملامصطفی یا اشخاص نظیر او. در جنگ دوم جهانی، پس از اشغال ایران بوسیله متفقین، ابتدا روس و انگلیس و سپس آمریکا، ملامصطفی در شمال عراق دست به یاغی گری و نافرمانی و سرقت مسلحانه در جاده ها بکمک افراد بارزانی گردید، و چون ارتش عراق تاب و تحمل چنین اعمالی را نداشت ناچار یک ستون نظامی

برای قلع و قمع او روانه شمال کرد. ملامصطفی تاب مقاومت نیاورده به ایران عزیمت و در مهاباد و هنگامیکه جمهوری کردستان به رهبری قاضی محمد معدوم تشکیل شده بود اقامت گزید. چند نفر از افسران ارتش کرد زبان حزب دموکرات کردستان که به ملامصطفی ملحق و قصد داشتند که نافرمانی و سرقت مسلحانه ملامصطفی را به یک جنبش و حرکت حزبی تبدیل نمایند وسیله ستون اعزامی به شمال عراق دستگیر و در همان منطقه شمال تیرباران شدند. ملامصطفی و عده ای که در معیت او به مهاباد آمده بودند به ارتش جمهوری کردستان ملحق و بلافاصله به لباس و اونیفرم نظامی با درجه ژنرالی ملتبس و به جاسوسی و کارشکنی و دورویی و ایجاد ارتباط با عوامل و عناصر ایرانی خارج از منطقه جمهوری کردستان پرداخت. این ارتباط تا بدانجا رسید که بدون اطلاع و موافقت قاضی محمد یا سایر سران و رهبران جمهوری کردستان در معیت چند نفر به تهران عزیمت و در باشگاه لشکر دوم آنروز اقامت و مورد پذیرائی سرلشکر رزم آراء رئیس ستاد ارتش وقت قرار گرفت. نامبرده با مرحوم سرلشکر رزم آراء و همچنین وزیر جنگ سپهبد امیراحمدی و قوام السلطنه نخست وزیر وقت ملاقات و پیشنهاداتی برای محو و نابودی قاضی محمد و یارانش و همچنین ادامه اقامت و زندگی در مهاباد با افراد مسلحش و اختصاص بودجه و سلاح کافی به ارتش و دولت داد. مرتباً تقاضای شرفیابی بحضور پادشاه را داشت و با آنکه چندین بار مراتب با اطلاع پادشاه رسید و مسئولان هم اصرار بر ملاقات و مذاکرات بصورت حداقل کورتوازی یا باصطلاح تشریفات و دلگرمی بر پشتیبانی پادشاه داشتند، هیچوقت و هیچگاه موافقتی با چنین ملاقات و شرفیابی نشد. پادشاه اصولاً قصد و نظر نداشتند که با ملاقات با یک ژنرال

قلّابی آنهم ملامصطفی بارزانی فراری از عراق و بدامن جمهوری کردستان پناه آورده بود، مشروعیتی برای او یا جمهوری نامبرده قائل شود. شاه و ارتش بر این عقیده بودند که اگر ملامصطفی قصد ماندن در ایران را دارد، باید خلع سلاح شده و در جایی که دولت برای اسکان او و افرادش تعیین می‌کند، اقامت نماید و مخارج و هزینه خود و افرادش وسیله دولت تأمین گردد.

معلوم بود که ملامصطفی بهیچ وجه نظر مساعدی باینکار نداشت لذا برای آنکه خود را از چنگ دولت ایران خلاص کند قول و وعده داد که به مهاباد مراجعت و موضوع را با افسراد و اشخاصی که از عراق با او به ایران آمده بودند در میان گذاشته و با جلب موافقت آنها نسبت بانجام خواسته دولت اقدام نماید. حتی وعده کرده بود در صورتیکه نیروئی از ارتش ایران برای برهم زدن بساط جمهوری کردستان اعزام گردد، با آن همکاری و همیاری خواهد کرد. ملّای ناملاً به مهاباد مراجعت، بجای مذاکره و جلب موافقت یاران و افسراد بمنظور اقامت در ایران، به جمع آوری کمبود اسلحه و مهمات پرداخته، خود را آماده هرگونه مقابله‌ای با ارتش ایران کرد. پس از ورود ارتش به آذربایجان و سپس کردستان (مهاباد)، ملامصطفی نه فقط کوچکترین همکاری با ارتش نکرد، بلکه با نیروی مسلح خود که در حدود پانصد نفر بودند، از مهاباد خارج و بر فراز کوهستانها در مناطق مرزی عراق و ترکیه مستقر شد. یک ستون نظامی برای قلع و قمع و یا حداقل اخراج آنها از ایران بفرماندهی سرلشکر هما یونی به آن منطقه اعزام و پس از زد و خورد شدید و کشته شدن چند نفر افسر و درجه دار و افراد و اسارت چند نفر افسر و درجه دار که آنها را به عراق و در منطقه مرز مقابل زندانی کردند، مجدداً ملامصطفی

و افرادش بر اثر فشار ارتش عراق به خاک ایران مراجعت و بصورت عقب نشینی مظفرانه! به مناطق اشنویه و سپس زیوه و قطور رفته و از راه پلدشت خود را به جلفا رسانیده و هنگامیکه دروازه پل ورود به خاک شوروی باز و در انتظار آنها بودند، به شوروی پناهنده شدند.

این یکی از هزاران حيله‌ها و تزویرها و ناجوانمردیها و بدعهد و پیمانهای ملامصطفی بوده که بعداً و بموقع بقیه شاهکارهای! این ملّای ناملاً را بنظر خواننده عزیز خواهم رساند.

ملامصطفی و افراد تابعه‌اش به مناطق پاکو اعزام و تحت نظر سران دموکرات فراری از قبیل پیشه‌وری و غلام یحیی و ژنرال قلّابی پناهیان قرار گرفتند. آنجا هم بععلل مختلف که شرح هریک از موارد داستان دور و درازی خواهد شد، چندان مورد توجه روسها واقع نشده و همیشه متهم بداشتن افکار فئودالی و ایلی و کار و ارتباط با انگلیس‌ها بود. افرادش بتدریج بکارهای متفرقه مشغول و اغلب با دختران روسی ازدواج کردند و هیچگاه اجازه رفتن به مناطق دیگری بآنها داده نشد. جناب ملّای که همیشه به مفت خوری و راحت طلبی و حيله‌گری و چپاول مال مردم عادت داشت، زبان به اعتراض گشود که بناگاه به مناطق سیبری تبعید و یکی دو سالی آب خنک و گوارا خورد و وقتی زبانش بریده شد آنگاه مجدداً به منطقه اولیه عودت داده شد. سال ۱۹۵۸، با فرا رسیدن تابستان داغ بغداد و مناطق جنوب و مشرق آن کله‌های سران ناراضی ارتش و سیاستمداران عراق را گرم و با تمهید و تهیه قبلی دو فرمانده تیبی که طبق قرارداد همکاری نظامی بین عراق و اردن مأمور عزیمت به عمان، پایتخت اردن، بودند، مأمور

کودتا یا باصطلاح خودشان انقلاب شدند.

سرتیپ عبدالسلام عارف و سرتیپ عبدالکریم قاسم هر دو از افسران با انضباط، متدین و پاک و درستکار، دو فرمانده تیپ جزء لشکر ۵ یعقوبه بودند که پس از سازماندهی در واحدهای خود و تماس با سران حزبی مخالف دولت که اغلب بصورت پنهانی فعالیت داشتند، هم چنین اخذ تماس و مذاکره و جلب موافقت سران اکراد اعم از حزبی و غیرحزبی یا باصطلاح ایلات و عشایر، در موقع عبور واحدهای نظامی مذکور از بغداد بقصد رفتن به اردن در شب ۱۴ جولای ۱۹۵۸، دست به کودتا زده و در همان ساعت های اولیه به اوضاع مسلط و اولین اعلامیه شورای عالی انقلاب بنا بمصالح عالییه ملت! از رادیوی بغداد منتشر شد. داستان جزء به جزء این کودتا و نقش دولست انگلیس در زمان نخست وزیری ژنرال نوری سعید اصلاً" کرد و تحصیل کرده و تربیت یافته مکتب انگلیس و از دوستان و هواداران با سابقه و جدی انگلیس که وسیله مردم شقه شقه و تکه و پاره شد، هم چنین ملک فیصل دوم پادشاه جوان و عبدالاله نایب السلطنه که به قتل رسیدند، بسیار مفصل و فکر میکنم غیر از مسائل و موارد سری و محرمانه آن کتابهای متعددی در باره آن به زبانهای مختلف نگاشته شده است. من ممکن است اطلاعات بیشتر و آنهم از دست اول و وسیله دوستان و یاران سران کودتا که بعداً" خود آنها کنسار گذاشته شدند و در موقع مأموریتیم در عراق با آنها برخورد و مذاکراتی در این زمینه بعمل آمده، داشته باشم که بموقع و در جای خود یا بصورت علیحده و یا باقتضای ضرورت و ایجاب در همین نوشتار بنظر خواننده عزیز خواهم رساند.

طبق ماده ۳ اولین اعلامیه شورای عالی انقلاب، اکراد عراقی

ملتی غیر از ملت عرب شناخته شد و در تأمین حقوق اجتماعی و سیاسی آنها قول مساعد داده شد که در اسرع وقت و در اولین فرصت دولت انقلابی اقدام خواهد کرد. این همان چیزی بود که قبل از وقوع انقلاب، فرماندهان نظامی کودتا و سران احزاب یا گروههای پنهانی و آشکار سیاسی که با کودتاچیان همکاری داشتند با آن موافقت کرده بودند. انقلاب ۱۹۵۸ عراق مبدأ تحولات و تغییرات بزرگی در مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عراق شد. با انحلال پیمان بغداد و پیوستن عراق به جرگه کشورهای غیرمتعهد، مشکلات و گرفتاریهایی برای کشورهای همسایه اش فراهم ساخت که هر کدام به نوبه خود برای خنثی کردن این گرفتاریها و مشکلات که بتدریج و روز بروز بیشتر و آشکارتر میگردد بفکر چاره جویی برآمدند. از جمله دولت ایران تصمیم گرفت بظاهر آنچه که در خور مقدر است به تحکیم روابط سیاسی و مناسبات دوستی و همسایگی بپردازد. برای اینکار نسبت باحضر سفیر زمان کودتا سپهبد نادر باتمانقلیچ اقدام و شخصیت برجسته و مجرب و پاکدامن و درستکاری بنام عباس آرام که بواقع اسم بامسمائی بود (هم عبوس و هم آرام) از وزارت خارجه تعیین و به سمت سفیر کبیر به بغداد اعزام گردید.

تا زمان اعزام و تصدی من تحت عنوان معاون وابسته نظامی (با درجه سرگردی) و مسئول نمایندگی ساواک در عراق، اتفاقات و وقایع زیاد و قابل توجهی بوقوع پیوسته بود. بواقع در مدت یکسال و اندی که بعد از کودتا من در محل مأموریت جدیدم مستقر شدم باندازه ده سال عراق و کشورهای همجوارش گرفتار اتفاقات و پیش آمدها و تغییرات و تحولات سیاسی و غیره شدند.



در مسیر تحکیم روابط سیاسی و مناسبات دوستی و همسایگی پیغامها و پیغامهای زیادی برای نخست وزیر وقت عراق، ژنرال عبدالکریم قاسم، که پس از برکناری عبدالسلام عارف همکار کودتاچی او، دارای قدرت و نفوذ مطلقه در عراق بود از سوی مقامات ایران فرستاده شد، ولی صدای تیر و تفنگ، خمپاره و مسلسل و بالاخره تظاهرات له و علیه مردم، پس از سالها سلطه و سیطره رژیم سابق، خفقان و عدم آزادی و دموکراسی، گوش عبدالکریم قاسم را کر کرده، بهیچ وجهی کسی از او جواب مساعد نمی شنید. جز آنکه در گفتارش عراق را مستقل و خود را چپ گرا و آزادیخواه و متمایل به سیاست شوروی نشان بدهد، و با آزادی کلیه احزاب و گروههای سیاسی، و انتشار روزنامهها و مجلات و اعلامیههای ریز و درشت و رنگارنگ که به سیاست کشورهای همجوار و همسایه حمله کرده هرگونه امیدواری را به یأس تبدیل میکرد. در مقابل اعتراضاتی که به مندرجات جرائد و روزنامهها که متضمن حملات و توهین به سران و مسئولین کشورهای همسایه بود اقداماتی صورت میگرفت، پاسخ می شنیدند، که در کشور آزادی و دموکراسی حاکم است و دولت بهیچ وجه نظارت و دخالتی در گروه ارتباط جمعی ندارد، و این همان چیزی است که مردم برای آن انقلاب کرده و بمقصود و منظور خود رسیده اند. فکر میکنم خواننده عزیز بی میل نباشد که حداقل برای تغییر ذائقه هم اگر باشد مسرود خاصی را که مربوط و منسوب به کشورمان ایران است شرح داده شود.

آنطوریکه پس از عزیمت به عراق و استقرار در سفارت ایران، روزی از مرحوم عباس آرام سفیر کبیر وقت و وزیر خارجه بعد که پس از انقلاب ایران دستگیر و بازداشت و بعد از یکی دو سال از زندان آزاد و فوت کرد، شنیدم که: روزی برای اخذ

دستورات و راهنماییهای لازم بحضور پادشاه شرفیابی حاصل کرده و راجع به مناسبات ایران و عراق مذاکراتی شروع میشود. آرام گفت: پادشاه از من چاره جوئی کرد که با وضعی که در عراق پیش آمده چه باید کرد و بچه صورت میتوان در تحکیم مناسبات سیاسی خراب شده و تجدید الفت دوستی و همسایگی که مخدوش گردیده، اقدام کرد. جواب دادم: انقلابی صورت گرفته و هنوز تب و تاب سران انقلاب با اصطلاح کودتا (فرق است بین انقلاب و کودتا، که البته در عراق کودتا شده بود، ولی بغلط آنرا انقلاب مینامیدند و این تازگی نداشت، سالها و قرنهاست که عدهای در کشوری با یک رژیم و نظامی خاص دست به اقدامات و دگرگونیهای وسیله نظامیان و برای خالی نبودن عریضه چند نفری هم غیرنظامی در آن شرکت میدهند و با اصطلاح کودتائی میزنند و بنام ملت و بنا بمصالح عالیه ملت با اسم "انقلاب" بخورد مردم و ملت میدهند)، هنوز در درجه و نقطه غلیان است، باید از عامل زمان استفاده کرد و فعلاً "خونسردی و متانت خود را حفظ تا بتدریج دست به اقداماتی زد. پادشاه با ناراحتی اظهار داشت: هر روز در جرائد و مجلات و حتی گاهگاهی به گوشه و کنایه از رادیو بغداد حملاتی به ما میشود و روزنامه خببات (کلمه ای کردی بمعنای کار و فعالیت) ارگان پارت دموکرات کردستان عراق نه فقط حمله بلکه اهانت هم می کند و این قابل تحمل نیست. آنچه تا با امروز هم اعتراض شده همان جواب اولیه را که "دولت نظارت و کنترل روی مطبوعات ندارد و آزادی و دموکراسی حاکم بر عراق است" بما داده اند. بعرض پادشاه رسانیدم: موافقت کنید در مراجعت به بغداد تقاضای ملاقات با سرتیپ عبدالکریم قاسم نخست وزیر کرده و بصورت شفاهی مطالبی در اینمورد که مورد نظر

است و همچنین سایر موارد در امور مناسبات بین دو کشور با ایشان در میان بگذارم بلکه نتیجه‌ای عاید گردد... با نظریاتم موافقت کرد و بمحض مراجعت به بغداد تقاضای ملاقات با نخست‌وزیر کردم. البته این مقارن وقتی بود که چندی پیش در شارع الرشید یکی از خیابانهای اصلی و معروف بغداد، وسیله عوامل مخالف که معلوم و آشکار شد از ناحیه حزب بعث عراق و وسیله صدام حسین تکریتی دانشجوی حقوق و علی صالح سعدی رئیس مجلس فعلی عراق که در آنوقت دانشجوی حقوق بوده مورد سوء قصد واقع و در تیراندازی به ماشین او بلافاصله راننده و آجودانش که یک سروان ارتش و در صندلی جلو نشسته بود مقتول و با درازکش عبدالکریم قاسم در صندلی عقب فقط چند تیر به دست راست او اصابت می‌کند و باین صورت جان سالم بدر میبرد. البته سوء قصدکنندگان همان موقع فراری و به سوریه که مرکز اصلی حزب بعث بود، میروند، و پس از چندی بصورت مخفیانه به عراق مراجعت و بوسیله فعالیت‌های پنهانی بمنظور سرنگونی حکومت عبدالکریم قاسم میپردازند. مقارن همین موقع ژنرال عبدالسلام عارف، رفیق دیرینه و یار غار و همیار کودتای عبدالکریم قاسم در زندان بسر میبرد که پس از دو سال زندانی در روز عید قربان سال ۱۹۶۰ عبدالکریم قاسم شخصا به زندان رفته، عبدالسلام عارف را در ماشین خود نشانده بمنزلش میبرد و حتی با اعلام قبلی بخانواده عبدالسلام عارف نهاری که تهیه شده بود با هم میخورند و از هم جدا میشوند و عبدالکریم قاسم اظهار امیدواری میکند که بزودی مجدداً او را دیده و نسبت به گذشته و مافات تلافی و جبران خواهد کرد.

عبدالسلام عارف طرفدار قومیه‌ها یا اصطلاح خواهان وحدت قوم عرب و از علاقمندان و طرفداران جدی عبدالناصر رئیس جمهور

مصر با حزب بعث به رهبری سرتیپ حسن البکر تکریتی دانشی صدام حسین تکریتی انقلاب ۱۹۶۳ را تکوین و اجرا و منجر به اعدام سرتیپ عبدالکریم قاسم رئیس دولت وقت میشد. فعالیت‌های آشکار و پنهانی آنها خود داستانی جالب و شگفت انگیزی است که با جزئیات کودتای ۱۹۶۳ در مدت مأموریت در عراق بآن دسترسی پیدا کرده به تفصیل در همین نوشتار اگر ضرورت ایجاب کند و آلا در فرصت مناسب و در مقاله دیگری به نظر خوانندگان عزیز خواهم رساند.

برگردیم بر سر اقدامات مرحوم عباس آرام سفیر کبیر وقت ایران در مورد تقاضای ملاقات با سرتیپ عبدالکریم قاسم. بعد از مراجعت به بغداد و تقاضای ملاقات و پس از گذشت مدت زیادی که برخلاف عرف و عادت و سنت دیپلماسی بود وقت ملاقات تعیین و از طریق وزارت خارجه بوی ابلاغ میگردد. مرحوم آرام به سخنان خود ادامه داده و گفت: در فکر بودم از کجا شروع و چه باید بکنم و چه باید بگویم، با چه کس یا کسانی از سفارت بدیدن او بروم. فکر کردم بهتر است با آقای جعفر رائد دبیر یکم سفارت آنوقت و سفیر کبیر بازنشسته فعلی در لندن که به زبان عربی تسلط کامل داشت و وابسته نظامی وقت سرتیپ منصورپور که مسئولیت نمایندگی ساواک را در عراق بعهده داشت به ملاقات نخست‌وزیر عراق بروم. اینکار را هم کردم و در روز و ساعت معین بوزارت دفاع که محل و مقر کار و زندگی نخست‌وزیر بود، رفتیم. با مهربانی و گشاده‌روئی ما را پذیرفت و پس از صرف چایی، داستان دوستی و مراودت و همبستگی و همسایگی قدیمی و جدید دو کشور را شرح داده و ضمن ابلاغ سلام و درود پادشاه ایران و آرزوی سلامتی و موفقیت ایشان، اضافه کردم که شاهنشاه علاقه وافری به وجود مناسبات حسنه و روابط دوستانه با

عراق دارند و با تعداد کثیر ایرانیان مقیم عراق و مذهب اکثریت مردم عراق که شیعه و برادران دینی و مذهب ایرانیان هستند، شایسته نیست که روابط سردی بین دو کشور وجود داشته و هر روز در مطبوعات و رادیوی عراق به دولت و ملت ایران، مخصوصاً به شخص پادشاه اسائه ادب بشود. در تمام طول مذاکرات من سرتیپ عبدالکریم قاسم گوش بود و حتی یک کلمه بر زبان نیاورد. خود از جایش بلند شد و بما هم تعارف کرد که او را همراهی کنیم، در کنار و پشت میز کارش دربی را باز کرد و وارد اطاقی شد. اطاقی کوچک با یک فرش ایرانی و یک تختخواب و میز و صندلی و چند کمد چوبی و وسائل اطاق خواب او را تشکیل میداد. عبدالکریم قاسم درب یکی از کمد های لباس خود را گشود و گفت خوب باین لباسها نگاه کنید. دیدیم یکدست لباس نظامی غرقه به خون آویزان است. پس از رویت به ما گفت: من با چنین وضعی و با چنین کسان و مردمانی که نه فقط به شما دشمنی دارند و شما در جرائد بصورت آشکار یا اعلامیه های پنهانی خود حمله و هتاک می کنند، با من هم دشمن جانی هستند. اینها همان کسانی هستند که در شارع الرشید چند ماه پیش بمن سوء قصد کردند و با تیراندازی به ماشینم نه فقط راننده و آجودانم جا بجا بقتل رسیدند، چندین تیر به بازو و دستم اصابت کرد و بفضل الهی برای خدمت به مردم کشورم، جان سلامت بردم. در اینموقع آستینش را بالا زد و جای زخم گلوله ها را بما نشان داد. به دفترش مراجعت کردیم. رو بمن کرد و اظهار داشت: سلام و احترام مرا خدمت شاهنشاه ایران معروض بدارید، سلامتی و سعادت و موفقیت و پیروزی ایشان را در خدمت ملک و ملتش آرزو کنید و یادآور شوید که ما ملت ما بر علیه ظلم و زور و بیدادگری انقلاب کرده ایم.

هنوز شعله های انقلاب در سرزمین ما زبانه می کشد، اینهم نمونه ای بود که بشما نشان دادم. ما شکننده رژیم سلطنتی و ازهم پاشیدن پیمان بغداد هستیم. عراق و مردم عراق را باید خوب بشناسند و باید بدانند که عراق یعنی سنگ سخت، مردمانش هم مانند اسمش سرسخت و لجوج و با آنکه متشکل از ملیت ها و اقوام مختلف با ادیان و مذاهب مختلف است ولی برای تأمین منافع مشترک ملی همه یک پارچه و متحد هستند، کما اینکه در انقلاب ۵۸ دنیا برآی العین دید که همه ملت عراق بپا خاستند و انقلاب کردند. بنابراین ما نمی توانیم با گذشت مدت کمی که هنوز خون قربانیان انقلاب خشک نشده دارای آنچنان روابطی با دولت ایران باشیم که قبل از انقلاب داشته ایم، بعلاوه مگر از جمال عبدالناصر غافلید، مگر نمی دانند که بخواهیم باین زودی تغییراتی در مناسبات سیاسی خود با ایران بدهیم چگونه مورد حمله و هجوم او و مردم عرب که به صحیح یا غلط در پشت سراوقرار گرفته اند واقع خواهیم شد. من شخصاً ایران و ملت ایران را دوست دارم، پدرم از اکراد فیلی است (کرد فیلی در عراق باکرادی اطلاق میشود که از اهالی پشتکو و پیش کوه لرستان و کرمانشاهان و سایر مناطق مرز متقابل با داشتن مذهب شیعه بآن کشور مهاجرت و بکار و کاسبی اشتغال دارند. قبل از تصفیه صدام حسین تکریتی و اخراج کلیه ایرانیان و حتی عراقیان ایرانی تبار، بازار و دکانین معتبر و بطور کلی مشاغل کلیدی اقتصادی در دست ایرانیان و مخصوصاً اکراد فیلی در عراق بود). پدر مادرم هم ایرانی بوده، لذا دلیلی نمی بینم که ربط و روابط حسنه و همکاری و تشریک مساعی متقابل بین دو کشور ایران و عراق وجود نداشته باشد. به اعلیحضرت عرض کنید عجله نکنند، بگذارند که تب و تاب انقلاب و ناهنجاریهای مردمی که

بعد از گذشت سالها اسارت روی آزادی و استقلال بخود دیده اند، فروکش کند، من قول میدهم در اولین فرصت و بعد از فراغت از رفع مشکلات عدیده‌ای که در داخل کشور با آن روبرو هستم نسبت به خواسته اعلیحضرت اقدام خواهیم کرد. نه بصورت امر بلکه به ترتیبی خصوصی از جرائد هم خواهیم خواست که مراعات همسایگان عزیزمان را بکنند. در اینجا عبدالکریم قاسم ساکت شد و بدون آنکه منتظر باشد که از طرف من صحبت دیگری بشود، از جا برخاسته و ما را تا دم درب خروجی اطاقش بدرقه کرد و به آجودانش دستور داد تا طبقه هم‌کف ما را بدرقه کند.

این نمونه شیوه و روش کار حزب بعثی بود که در انقلاب یا باصطلاح حقیقی‌اش کودتای ۱۹۵۸، سران کودتا و سایر احزاب سیاسی مخالف رژیم سلطنتی و همچنین پارت دموکرات کردستان عراق (در منطقه کردستان عراق برای حزب دموکرات، کلمه پارت دموکرات بکار برده شده و وجوه افتراق ظاهری دو حزب سیاسی "دموکرات ایران" و عراق است) و رؤسای عشایر کرد و عرب هم‌فکری و همکاری داشته است تا چه رسد به پارت دموکرات کردستان عراق که سالهای سال ناظر و شاهد ظلم‌ها و اجحافات و بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها نسبت به اکراد مقیم کشورهای ایران، ترکیه، سوریه، عراق و شوروی بوده‌اند، لذا فرصتی بدست آورده‌اند که تلافی گذشته را بنحویکه آنچه دل تنگشان می‌خواهد، بگویند. این همان پارت دموکراتی است که بعلت فقد رئیس کوه حداقل بیست سال فعالیت زیرزمینی داشته و بعد از انقلاب ۵۸ مبادرت به انتشار نشریاتی از قبیل "خبات" که پادشاه ایران از آن نام برده بود، کرده و به همه با افکار آتشیین و قلم تندخو و انتقام جوی خود میتازد و می‌کوبد.

تاریخچه فعالیت‌های سیاسی اکراد بعد از تقسیم امپراطوری عثمانی در جنگ اول جهانی و تکه پاره کردن کردستان کوه از هزاران سال قبل در یک واحد جغرافیائی در خطه ایرانزمین ساکن بوده و با تشکیل اولین حکومت و دولت ماد که مبدأ و مؤسس رژیم پادشاهی در ایران بوده و بغیر از وابستگی نژادی در هیچیک از ادوار و زمان از هیچ فردی از افراد کرد زبان عدم وابستگی یا تجزیه طلبی شنیده نشده، بسیار دور و دراز است. ملت کرد بهمین دلبستگی و علاقه به سرزمین آب و آجدادی خود، ایران، از سایر ملل و کشورهای که در آنها مقیم هستند بغیر از خاطرات ناگوار و مظالم و مصائب پیشماری چیز دیگری از آنها ندیده‌اند.

شرح و بسط فعالیت‌های سیاسی اکراد و روابط دولت‌های پنجگانه با این ملت کهن و میهن پرست ایرانی و تشریح مظالم و مصائب و بی‌عدالتی‌هایی که بر آنها رفته در این بحث نمی‌گنجد و جای آنهاست. اینجا فقط یک جا در نظر گرفته شده و آنها برای پارت دموکرات کردستان عراق که متأسفانه ریاستش به عهده ملامصطفی بارزانیسی واگذار شده است.

فعالیت پارت دموکرات کردستان عراق هم خود به تنهایی دنباله فعالیت‌هایی است که بعد از جنگ اول جهانی و عقد قرارداد سور SEVRES در حومه پاریس که به کردستان استقلال داده شد. اکراد هم رهبر خود را شیخ محمود حفید زاده اهل سلیمانیه که از خانواده بسیار محترم سادات بود انتخاب کرد. بمحض کشف نفت در منطقه موصل و کرکوک با فشار انگلیسها این دو شهر از کردستان مجزا و موضوع استقلال نیز منتفی و در قرارداد دیگری که بجای قرارداد سور

در لوزان منعقد شد بخاطر گل جمال جناب مصطفی کمال پاشا که با کمک و حمایت متفقین (انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها) و در اختیار گذاشتن کلیه امکانات جنگی حتی انبارهای ساز و برگ و تجهیزات و مهمات فرانسوی‌ها که در نقاط مختلف امپراطوری عثمانی وجود آورده بودند به شکست یونانی‌ها و طرفداران و هواداران خلیفه عثمانی منجر و کردستان بزرگ را بین پنج کشور تقسیم کردند که قسمت اعظم آن نصیب کشور ترکیه جدید الولاده بازمانده از امپراطوری عثمانی شد (ده میلیون نفوس با سرزمینی در حدود کشوری مانند سوریه و لبنان). افراد از همان ابتدای این تقسیم غیرعادلانه و غیر منطقی دست به شورش و نافرمانی زدند که کمال پاشا با نیروی ارتشی و حمایت حامیان غربی او شورش را در نطفه خفه کرده، ژنرال احسان نوری پاشا رهبر نظامی شورشیان کرد به ایران پناهنده و به یزد فرستاده شد. سران سیاسی هم از جمله شیخ سعید و شیخ عبدالله نهری و یارانش اعدام شدند. خود مصطفی کمال پاشا و یارانش از جمله عصمت اینونو که خود کردزبان و از آبادی اینونو در منطقه دیاربکر بود و هم چنین انور پاشا که از سرداران بزرگ و جنگجوی ترک بود منکر کردیت در ترکیه شده، آنانرا ترکهای کوهستانی خواندند که هنوز باین نام نامیده میشوند.

نظیر همین شورش نیز در منطقه کردستان عراق و در شهر سلیمانیه به رهبری شیخ محمود حفیدزاده بوجود آمد که با اعزام نیروهای ارتشی انگلیسی و عراقی و بمباران مناطقی مذکور وسیله هواپیماهای انگلیسی شورش خاتمه یافته تلقی شد و شیخ محمود دستگیر و بازداشت و به بغداد، بعداً به بصره تبعید و تا لحظه مرگش در آن شهر بسر برد و در همانجا مرد. این بی‌رحمی‌ها و بی‌عدالتی‌ها نسبت به افراد مبداء و

منشأ تشکیل احزاب سیاسی در مناطق مختلف کردستان در کشورهای مختلف گردید. کما اینکه حزب هیوا (امید) در ترکیه و حزب آزادی کردستان در عراق تشکیل و با فعالیتهای زیرزمینی عده زیادی طرفدار و عضو پیدا کردند. اما کشورهای ذینفع و کمک‌های اطلاعاتی انگلیس و فرانسه سبب عدم گسترش سازمان و ادامه فعالیت آنها شدند تا موقعی که جنگ دوم جهانی بوقوع پیوست. پاپای سایر ملت‌ها که برای نجات از سلطه‌گری و ظلم و ستم فراگیر که در تمام مناطق و در بین کلیه اقوام و ملیت‌ها وسیله دولتهای ذینفع وجود داشت، افراد نیز بپا خاستند و به تشکیل احزاب و نشر مطبوعات ارگان رسمی احزاب خود پرداختند. از جمله تشکیل پارت دموکرات کردستان عراق بود که با تجارب زیادی که در فعالیت‌های زیرزمینی داشتند بزودی شروع به فعالیت دامنه داری در سراسر منطقه کردستان عراق کرده و سبب تهییج و تحریک سایر افراد مقیم کشورهای دیگر شد (پارت دموکرات کردستان عراق از بدو تشکیل تا با امروز بناهای مختلف و با نشریاتی که ارگان آن بوده نامیده شده که شرح آن مناسبتی با این نوشتار ندارد. مهم این است که این حزب سیاسی اراد عراقی است که با آن تماس گرفته میشود و مورد هدف بهره‌برداری دولت ایران (ساواک) بخاطر حفظ منافع و مصالح خود در مقابل دولت کودتای ۱۹۵۸ قرار میگیرد). پارت دموکرات کردستان عراق از بعد از جنگ جهانی دوم که بصورت پنهانی و برای مدتی خیلی کوتاه و محدود بطور آشکار فعالیت داشته، دارای مسئولانی بوده که هر یک از نظر اجتماعی و سیاسی، حسن شهرت و فعالیت‌های مستمر و مؤثر و گرفتاریها و سختی‌ها و حتی زندان شدن و غیره و سایر گرفتاریهایی که وسیله دولتهای وقت بوجود می‌آمده ارزش و

اهمیت آنها را برای اداره چنین سازمان و گروه سیاسی کاملاً محرز و مسلم و مناسب ساخته است. از جمله یکی از فعالین و متفکران و برجسته‌گان این سازمان سیاسی حمزه عبدالله بوده که با سمت وکالت دادگستری، تا سال ۱۹۵۳ سمت دبیر کلی را بعهدہ داشته و بنحو ارزنده فعالیت‌های پنهانی و گسترده آنرا اداره و روز بروز بر گسترش سازمانی و فعالیت پیگیری و مداوم آن در تمام منطقه کردنشین عراق افزوده میشد. در سال ۱۹۵۳ پس از تشکیل کنگره حزب، ابراهیم احمد و کیسوق دادگستری و از اهالی سلیمانیه که از استادان حقوق و نویسندگان و شاعران بنام و از فعالین حزب و از برجستگان افراد و آحاد حزبی بوده بسمت دبیر کل حزب انتخاب میشود. در این موقع است که اکثر جوانان تحصیل کرده و فداکار و وفادار به ملیت کرد به حزب پیوسته و فعالیت شدیدی را در سرتاسر کردستان عراق آغاز می‌کنند، که بر اثر آن تعدادی از افسران و غیرنظامیان کردزبان وسیله دولت دستگیر و بازداشت و پس از یک محاکمه فرمایشی در زمان فیصل دوم و نخست‌وزیری ژنرال نوری سعید به جوخه آتش سپرده میشوند.

هنگام تشکیل جمهوری کردستان در مهاباد، عده‌ای از عناصر و عوامل پارت دموکرات کردستان عراق به مهاباد عزیمت و به فعالیت می‌پردازند. منتها با فرار ملامصطفی از عراق و ورود او به مهاباد وضع افراد حزبی موقعیت دیگری پیدا می‌کند، زیرا ملامصطفی که غیرحزبی و بصورت ایلی و عشائری و بخاطر حفظ و حراست خود نه به عنوان حمایت و حفاظت از جمهوری کردستان، و همچنین بعلت نبودن یک سازمان سیاسی و وضع نابسامان جمهوری کردستان، و مخصوصاً فعالیت‌های علنی و غیرعلنی روسها در تشکیل و سازمان این جمهوری، همچنین

اعمال نفوذ و تحت سلطه و سیطره قرار دادن جمهوری، افراد پارت دموکرات کردستان عراق بتدریج و بناچار خاک ایران را ترک و به مناطق مربوطه خود مراجعت و به فعالیت‌های حزبی در مناطق مربوطه می‌پردازند. بعد از ورود نیروهای ارتش ایران به مهاباد و فرار عده‌ای از مسئولان و عوامل و عناصر جمهوری کردستان در مهاباد به مناطق مختلف عراق، در فعالیت پارت دموکرات کردستان جذب و با باقیمانده عوامل در مناطق کردستان ایران تماس و ارتباط برقرار می‌کنند.

عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران که سال گذشته در وین بقتل رسید، از جمله افراد حزبی بود که مدت یکسال بصورت اختفاء در مهاباد زندگی کرده و حتی گاهی در منزل قاضی محمد معدوم وسیله همسرش و سایر بستگانش حفاظت و نگهداری میشده تا موفق به فرار و خروج از ایران شده که ابتدا به عراق و فرانسه و بعداً به کشورهای شرقی عزیمت، به تحصیلات عالی تا درجه دکترا می‌پردازد. بعد از تار و مار شدن جمهوری کردستان در مهاباد است که اکثر فرزندان کردزبان راهی خارج از کشور شده، علاوه بر تحصیل و فعالیت‌های حزبی، عده‌ای از آنها هم در تور کمونیسم بین‌الملل گرفتار میشوند. عبدالرحمن قاسملو برخلاف آنچه که گفته شده کمونیست بوده یک فرد ناسیونالیست ایرانی و علاقمند به اداره خودمختاری یا خودیاری کردستان و سایر استانها و مناطق دیگر بود (حکومت مرکزی بصورت فدرال). او هیچوقت و هیچگاه یک کلمه در مورد جدائی و تجزیه طلبی بر زبان نراند و بخاطر ایجاد یک محیط دموکراتیک و حاکمیت مردم بر مردم نه فقط برای کردستان بلکه برای سایر مناطق و ملیت‌ها و اقوام دیگر ایرانی در تحت شعار "استقلال و عظمت، بزرگی و سرافرازی برای ایران، خودمختاری و خودیاری

یا باصطلاح صحیح‌تر حاکمیت مردم بر مردم برای همه مناطق ایران". برای پیشبرد هدفش آنی از پاننشست و در ایمن راه جان خود را هم فدا کرد. روانش شاد. بارها و بارها از طرف دشمنانش، و همچنین گروه و گروهکهای مخالف او را متهم به عضویت در حزب توده یا کمونیست ایران، یا دارای افکار تجزیه طلبی و غیره میکردند. ولی آنچه که برای آن کسانی که از نزدیک او را میشناختند مسلم بود، اینها جز یک اتهام واهی نیست و او به تنها چیزی که فکر میکرد استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی و عظمت ایران و حکومتی بصورت فدرال برای سراسر ایران برای حاکمیت و اشتراک مردم در حکومت بود و لاغیر. او در تمام طول زد و خورد و جنگ و جدال با جمهوری اسلامی که وسیله حزب کومله و پارت دموکرات تحمیل شد، تحت تأثیر دولت صدامی عراق قرار نگرفت، آنچه خود و یارانش فکر میکردند مستقیماً عمل میکردند. چندین بار تقاضای همکاری با مجاهدین خلق در منطقه وسیله صدام حسین شد و در این کار اصرار و ابرام داشت و با فشار شدید دولت صدام با او و همکارانش برای عزیمت مجاهدین خلق به کردستان و استقرار آنها در منطقه برای زد و خورد با ارتش ایران، زیر بار نرفت و باین عمل غیرانسانی جواب مساعد نداد. اگر چه خیلی از دولتها و تعدادی از گروههای باصطلاح سیاسی و غیره قتل او را بدست عوامل جمهوری اسلامی قلمداد کرده‌اند، ولی با یک بررسی دقیق با احتمال قریب به یقین قتل او بدست صدام خونخوار و مجاهدین خلق جنایتکار صورت گرفته است. آینده خیلی نزدیک بی طرفانه در اینمورد قضاوت خواهد کرد و روسیاهی به ذغال و خاکه ذغالها و آشغالهای اجتماع باقی خواهد ماند.

پارت دموکرات کردستان عراق به دبیرکلی ابراهیم احمد که در بئمر رساندن انقلاب ۱۹۵۸ کوشش و فعالیت کرده بود، بفکر افتاد از وجود شخصیتی که در اجتماع آنروز دارای محبوبیت و یا بواقعیت مظلومیت و موقعیتی بود استفاده کرده و بر گسترش سازمان و توسعه فعالیت حزبی خود بیا فزاید. برای تأمین این نظر کنگره حزبی تشکیل و طبق پیشنهاد دبیر کل، با توافق آراء ملامصطفی که هنوز در شوروی بسر میبرد، بسمت رئیس پارت دموکرات کردستان عراق انتخاب گردید. این انتخاب نه بمعنای آن بود که ابراهیم احمد و یا سایر مسئولان رده بالای حزب ملامصطفی را بخوبی نمی شناختند و به افکار و سوابق او آشنائی نداشتند، بالعکس همه آنها که بعداً با فرد فرد آنها روبرو شدم و مذاکرات و گفتگوهای داشتم، ملامصطفی را یک فرد خودخواه، مستبد، عشایری، بی سواد، استفاده جو و فرصت طلب، و کاملاً انعطاف پذیر و قابل نفوذ میدانستند، ولی بعلمت مظلوم واقع شدن و یا حداقلاً زد و خوردهائی که با دولت های سابق عراق برای تأمین منافع شخصی و یا بنا بمصالح انگلیسها و طبق نظر و خواسته های آنها که از سالهای اولیه جوانی و در زمان تصدی سرعمله گسی در منطقه اربیل با عوامل آنها از جمله سرهنگ ادموند همکاری داشت، محبوبیت های کاذبی برای او در بین طبقات بی اطلاع و عامی مردم کردستان عراق بوجود آورده بود. مضافاً باینکه دولت کودتا و شخص عبدالکریم قاسم تظاهر به چپ گرائی و تمایل بدوستی با شوروی میکرد از این نظر فکر کردند ملامصطفی در آن اوضاع میتواند مفید فایده برای پارت دموکرات کردستان عراق باشد.

هیئت منتخب پارت دموکرات به ریاست ابراهیم احمد دبیر کل حزب، با ژنرال عبدالکریم قاسم نخست وزیر ملاقات، و از او

تقاضای معاونت ملامصطفی و همراهانش را که در حدود پانصد نفر بودند و در شوروای اقامت داشتند، شدند. عبدالکریم قاسم با خواسته آنها موافقت کرد، و بلافاصله مراتب چه وسیله وزارت خارجه و چه با تظاهرات بزرگی وسیله افراد حزبی در جلو سفارت شوروای در بغداد معاونت ملامصطفی را از دولت شوروای خواستار شدند. کاروان ملامصطفی از شوروای براه افتاد و به بندر اسکندریه در مصر وارد و بعد از ملاقات و مذاکرات با جمال عبدالناصر رهبر مصر به عراق وارد و در بندر بصره مورد استقبال هزاران نفر کرد و عرب واقع، و طی تشریفاتسی اول به وزارت دفاع و ملاقات نخست وزیر و سپس به کاخ فیصل معدوم فرزند ارشد ژنرال نوری سعید آخرین نخست وزیر و وزیر دفاع رژیم سلطنتی که از خلبانان ورزیده و بنام نیروی هوایی عراق بود و برای اقامت ملامصطفی در نظر گرفته شده بود هدایت و در آنجا اقامت گزید. کرد و فارس و عرب و عجم، شیعه و سنی و بالاخره از هر طبقه‌ای بدیدن او رفتند و بازگشتش را به وطن تبریک و تهنیت گفتند. سران عشایر شمال عراق و افراد سرشناس مناطق مختلف دیگر به بغداد آمده و در محل اقامتش از او دیدن کردند. بغیر از محمود آقا زیباری رئیس ایل زیبار که از قبل کینه و عداوت با هم داشتند و در حقیقت رئیس ایلی بود که ملامصطفی و افراد بارزانی جزو آن از قدیم و ندیم محسوب میشدند. بعد از انجام دید و بازدیدها، در جلسه بزرگی که از عده کثیری حزبی و غیر حزبی در یکی از استادیوم‌های ورزشی بغداد تشکیل شد، ابراهیم احمد دبیر کل حزب، ضمن شرح فداکاریها و جان فشانیها و مبارزات پی‌گیر و مداوم!! ملامصطفی در راه کرد و کردستان، تصمیم کمیته مرکزی را مبتنی بر انتخاب او بسمت رئیس حزب اعلام و غریو شادی و ابراز احساسات مردم

در استادیوم غیرقابل توصیف بود. ملا هم برسم همیشگی بدون ابراز کوچکترین احساس و یا ابراز یک کلمه تشکر و امتنان از حضار، جلسه را ترک کرد.

برای مدت کوتاهی بمناسبت برگزاری یکی از اعیاد قربان یسا رمضان به شمال عراق رفت. استقبال و بدرقه او در شهرهای مسیر تا رسیدن به بارزان بی سابقه بود. ملا برای رفیع کدورتها و عداوتهای دیرینه با محمود آقا زیباری دختر او را بعنوان عیال سومش، بعقد خود درآورد و نتیجه این وصلت چند فرزند از جمله مسعود بارزانی، کوچکترین فرزند نکور است، که هم‌اکنون رهبری قسمتی از پارت دموکرات کردستان عراق را بعهدده دارد و از ابتدای شروع جنگ بین حزب دموکرات کردستان ایران و دولت جمهوری اسلامی و همچنین جنگ ایران و عراق، با جمهوری اسلامی همکاری می‌کند و افراد پیش‌مرگه او توانسته‌اند در مناطق مختلف شمال عراق بجنگ پرداخته و موفقیت‌هایی بدست آورند. فرزندان نکور ملامصطفی که سه نفر از آنها بنامهای لقمان، ادریس و مسعود از همه مشهورترند، برخلاف پدرشان به تحصیل پرداخته تا جائیکه لقمان بسمت وزیر مشاور در دولت صدام حسین انتخاب شد. نامبرده با اتهام واهی ارتباط با خارجیان دستگیر و بازداشت و در ظرف ۲۴ ساعت اعدام شد. ادریس دوسه سال پیش بعلت سگته قلبی فوت کرد و امروز تنها فردی که در جانشینی پدر به فعالیت ادامه داده همان مسعود است که محل اقامتش بعد از آتش‌بس بین اکراد و دولت عراق در سال ۱۹۷۵، ایران است. افراد وابسته با و اکثرًا بارزانی و سایر ایل و عشایر که بی‌سواد و از تشکیلات و تنظیمات حزبی اکثرًا بی‌اطلاع هستند، می‌باشد. افراد برجسته و ورزیده و باسواد اکثرًا در اتحادیه میهنی کردستان برهبری جلال طالبانی عضویت



داشته و با او همکاری دارند. این حزب هم بصورت مجزاً از ابتدای جنگ ایران و عراق با جمهوری اسلامی همکاری داشته است.

مراجعت ملامصطفی به عراق و عزیمت او به شمال و مناطق مختلف کردستان عراق تأثیر زیادی در افکار اکراد ایرانی و اکراد مقیم ترکیه، سوریه و روسیه، و هم چنین طبقات مختلف اکرادی که در کشورهای اروپائی به تحصیل و یا به کسب و کار اشتغال داشتند، گذاشت. این تأثیرات ناشی از تبلیغاتی بود که حزب به دبیر کلی ابراهیم احمد برای تقویت و گسترش حزب بعمل می‌آورد نه شخصیت و فعالیت ملامصطفی. زیرا او اصولاً عقیده و ایمانی به حزب و تشکیلات و تأسیسات حزبی نداشت، نه هوادش را داشت نه قوه و قدرت اداره حزب را.

پایپای سایر احزاب دموکرات در کشورهای دیگر، افراد حزب دموکرات کردستان ایران در تشکیلات و سازمان خود دگرگونی‌هایی بوجود آورده و روز بروز به تعداد افراد حزبی و هواداران آن اضافه میشد. به همین علت به سازمانهای اطلاعاتی مناطق غرب کشور دستورات مؤکدی در مورد آگاهی از فعالیت‌های زیرزمینی و پنهانی اکراد داده شده بود. برای ایجاد ترس و رعب در منطقه و هم‌چنین جلوگیری و محو هرگونه آثاری از فعالیت‌های حزب دموکرات، اداره کل امنیت داخلی ساواک مبادرت به دستگیری و بازداشت عده زیادی در حدود دویست، سیصد نفر در کلیه مناطق زده و اتهام آنها به ظاهر انتساب و عضویت در حزب غیرقانونی توده، ولی در واقع فعالیت در حزب دموکرات کردستان بود، که پس از گذشت مدت زمان کوتاهی با همه جار و جنجالی که در منطقه پیا شده

بود، اکثر بازداشت‌شدگان که بی‌گناه و تقصیر بودند آزاد شدند. این دستگیری و بازداشت در مناطق شمالی عراق و بغداد و مراکز عمده فعالیت اکراد در اروپا منعکس و نشریات مختلف کردی و عربی و سایر زبانهای خارجه به حملات خود بر علیه شاه ایران و ساواک شدت بخشیده و رادیوهای بلوک شرق هم با آنها همدردی و هم‌زبانی میکردند.

من از هر نظر آمادگی پیدا کرده بودم که علاوه بر انجام وظیفه در محل مأموریتیم شخما" به مسافرت در مناطق کردستان عراق، ترکیه، سوریه و لبنان (در لبنان منطقه خاصی بنام کردستان یا فعالیت چشم‌گیری هیچوقت وجود نداشته، منتها عده قابل توجهی از اکراد ترکیه و سوریه در بیروت و سایر شهرهای بزرگ لبنان ساکن هستند) و هم‌چنین کشورهای اروپائی که اکثر اکراد به تحصیل یا مشاغل دیگری اشتغال داشتند، پرداخته، با اکثر رؤسای عشایر و ایلات و منتقدین شهری و محلی آشنائی پیدا کرده و از نحوه زندگی و فعالیت‌های آنها بطور کامل اطلاع حاصل نمایم. پایپای این فعالیت‌ها آنچه که امکان‌پذیر بود قبلاً" هم در مورد عراق بررسی و مطالعه کرده تحت عناوین مختلف و از طریق آشکار و پنهانی بآن کشور قبلاً" مسافرت و از نزدیک با وضعیت و موقعیت سیاسی و اجتماعی و غیره آشنائی کامل و اطلاعات قابل توجهی بدست آورده بودم. بخاطر می‌آورم که یکبار برای مطالعه در مسائلی به پاوه و نوسود از توابع اورامان لهون جزء استان کرمانشاهان مسافرت کرده، با بررسی که در محل با افراد مطلع و ورزیده بعمل آوردم، بدون اطلاع مرکز و حتی آگاهی مرزبان نوسود سرهنگ سوار آشوری که بخانه او وارد شده بودم، شبانه و در معیت فقط یک نفر آشنا و باصطلاح بلدچی با لباس کردی از مرز خارج و در ظرف یک روز خود را به

سلیمانیه رسانیدیم. در سلیمانیه که بعلت فعالیت شدید حزبی در همه دورانها و حکومت تحت مراقبت کامل بود بمنزل یکی از بستگانم که برای اولین بار مرا دیده و اسم را میشناختند وارد و اقامت کردم. روز بعد بعنوان یک نفر ارباب رجوع به سرکنسولگری ایران رفته و با نماینده ساواک، محمد رحیمزاده، که تحت عنوان و شغل معاون کنسولگری بکار اشتغال داشت و از نظر کار اطلاعاتی خرد جمعی من بسود ملاقات کردم. در لحظه بازکردن درب اطاق ورودی او و دیدن من و پرسش اینکه چه کاری دارم، در جواب او بلافاصله کلاه و دستمال کردی را از سر و عینک را از چشم خود برداشتم که از شدت تعجب قادر به تکلم حتی یک کلمه نبود و اصولاً نمی‌توانست باور کند که بآن ترتیب توانسته باشم بسود سرکنسولگری رفته باشم. پس از مدت کوتاهی مذاکره با او به محل اقامتم مراجعت و بلافاصله بصوب مرز حرکت کردیم. در این سفر بود که در مسیرم در بیاره از دهات مرز مقابل نوسود موفق به ملاقات با شیخ عثمان نقشبندی رهبر فرقه نقشبندیه که در اکثر کشورهای خاورمیانه مریدانی دارد آشنائی پیدا کردم. و همین آشنائی باعث شد که تسهیلات لازم بسورای پناهندگی او و خانواده‌اش را به ایران فراهم و تا وقوع انقلاب ایران اقامت و فعلاً در بغداد بسر میبرد. پس از مراجعت به تهران مورد بازخواست قرار گرفته و توجه داده شد که از آن ببعد بدون کسب اجازه از مرز خارج نشوم. در یک مسافرت دیگری به شمال عراق با نام مستعار و شغل دبیر تاریخ و جغرافی که بمنظور مطالعه در وضع تاریخ و جغرافیای شمال عراق بآن منطقه عزیمت کردم، در کرکوک و در دادگستری آن شهر موفق به ملاقات و مذاکرات با ابراهیم احمد دبیر کل حزب کردستان عراق شدم که چون فعالیت سیاسی

حادثی در سلیمانیه داشته نفی بلد شده و در کرکوک مقیم و شغل وکالت اشتغال داشت. نظائر اینگونه مأموریت‌ها و مسافرتها به سایر کشورها کرده و اطلاعات مفید و جامع و جالبی از موقعیت و وضعیت کردستان و افراد مقیم هر یک از کشورهای مذکور بدست آوردم، که هرکدام به تنهایی بهترین مایه و سرمایه برای انجام وظائف بعدی من شد.

مسئله جالبی که هنوز جنبه سرّ و اسرار دارد و در زمان تصدی سپهد تیمور بختیار مطرح و بموقع اجرا گذاشته شد، موضوع ایجاد یک روزنامه بزبان کردی برای اولین بار در تاریخ ایران در تهران و وسیله ساواک بود. این مسئله از آنجا سرچشمه گرفت که در ملاقات و مذاکراتم با دکتر کامران بدرخان استاد کرسی زبان کردی در دانشگاه سوربن در پاریس، دولت ایران را بخاطر جلوگیری از فعالیت فرهنگی افراد که در هر جا ساکن هستند با ناسونالیسم ایران ارتباط داشته و بآن افتخار دارند، اغلب بازداشت و مورد اذیت و آزار قرار میگیرند. دکتر کامران بدرخان دولت ایران را مورد سرزنش قرار داده و از من خواستند برای نشانه حسن نیت دولت ایران نسبت به افراد، اجازه انتشار یک روزنامه به زبان کردی داده شود و چهار نفر کرد زبان که در دادگاههای نظامی ایران محکوم بمسرح شده‌اند، مورد عفو پادشاه قرار گرفته و از زندان آزاد شوند.

در مراجعت به تهران مسئله را با سرکار سرهنگ دکتر پاشائی رئیس خود در میان گذاشتم. با نظر کاملاً موافق، گزارشات من را برای مقامات بالای ساواک فرستاد و خود نیز هر دو مسئله را تعقیب و با نفوذی که بخاطر محاسن خدمتگذاری و فعالیت شریخش در مقامات مذکور داشت، موافقت آنها را جلب و ترتیبی داده شد که سپهد بختیار مسائل را بعرض پادشاه

رسانیده، تصویب آنها را به من ابلاغ کنند، که به همیمن ترتیب عملی شد. حکم محکومیت چهار نفر کرد زبان معلّق و موقتا" از اعدام آنها جلوگیری بعمل آمد، که من مورد سرزنش و ملامت خیلی از کارمندان و مقاماتی که مسبب دستگیری و بازداشت و محکومیت آنها شده بودند، واقع شدم. حتی یکی از مسئولان اظهار داشته بود: "افسوس که اختیاری ندارم و الا سرگرد پژمان را بجای این چهار نفر اعدام میکردم". مراتب تعلیق یا باصطلاح بخشودگی آنها را به دکتر کامران بدرخان و سایر مسئولان انستیتوی کرد در پاریس که هنوز هم دائر و فعالیت گسترده‌ای در مسائل فرهنگی و سیاسی دارد در پاریس اطلاع دادم و بوسائلی در جرائد فرانسه و لبنان آنوقت که امکانات زیادی در آن کشور برای اینگونه فعالیت‌ها موجود و فراهم بود، منعکس گردید.

روزنامه‌ای بنام "کردستان" با صاحب امتیاز و مدیریت مرحوم بدیع‌الزمان که کردزبان و از علما و دانشمندان معروف و بنام کردستان و از اساتید دانشگاه بود، و هم‌چنین با همکاری صمیمانه و خالصانه تعدادی از نویسندگان کردزبان از جمله مرحوم دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده و با بودجه و پشتیبانی ساواک چاپ و منتشر گردید.

این روزنامه به همه کشورهای که افراد در آن مقیم بودند، فرستاده میشد. آنقدر مطالب آن متنوع و جالب بود که هر شماره آن در عراق به یک دینار (۲۰ تومان آنوقت) خریداری میشد. برای جلوگیری از تبلیغات و تحریکات افراد عراقی و سایر افراد در کشورهای اروپائی بر ضد دولت ایران در مورد سیاست متّخذ نسبت به افراد، یک ربع ساعت برنامه کردی رادیوی تهران به یک ساعت ارتقاء داده شد و در شهرهای

مهاباد و رضائیه و سنندج و مشهد نیز برنامه‌های کسری رادیویی تأسیس گردید (مشهد بمناسبت آنکه افراد منطقه قوچان، شیروان و بجنورد مرتباً به برنامه‌های کردی رادیوی شوروی گوش میدادند).

پس از تأسیس تلویزیون در ایران، برنامه‌های هنری رقص و آواز کردی هفته‌ای یکبار و بمدت یک ساعت اجرا میگردید. اینگونه اقدامات اثر بسیار مطلوبی در مناطق مختلف کردستان ایران و سایر کشورها گذاشته و از عطش تحریکات و تبلیغات آنها بر علیه دولت ایران کاست.

این اقدامات وسیله‌ای شده بودند که من در برخورد با افراد عراقی بتوانم حسن‌نیت دولت ایران را نسبت به افراد بازگو و از هر موضوعی شمه‌ای از اینگونه اقدامات را برخ آنها بکشم. تا آنجائیکه امکانات اجازه میداد، در ملاقات و مذاکرات با سران افراد عراقی و یا افراد دیگری که در آتیه میتوانستند منشأ اثراتی برای انجام کارهایم در عراق واقع شوند کوتاهی نمی‌کردم و روز بروز دامنه فعالیت گسترده‌تر و موفقیت در آشنائی و ملاقات و قرار و مدار، بیشتر میشد. برای مذاکرات حضوری به مرکز احضار شدم. در اولین ملاقات با رئیس مربوطه‌ام، موضوع مهمی را مطرح کرد که از نظر عملیاتی بواقع جالب و اگر موفقیتی حاصل میشد میتوان گفت جزو شاهکارهای عملیاتی ساواک در خارج از مرزها بود.

رئیس گفت: پس از مطالعاتی که بعمل آمده، علاوه بر مراقبت‌هایی که اداره امنیت داخلی ساواک از نظر کردستان بعمل خواهد آورد و اقداماتی که در زمینه‌های مختلف فرهنگی و تبلیغاتی برای جلب محبوبیت و علاقمندی و هم‌چنین ارتباط

اگراد بصورت عام یا ناسیونالیزم ایران بعمل آمده کافسی نبوده، آنچه درخور مقدور و امکان باشد ادامه خواهد یافت، منتها دستگاه عبدالکریم قاسم و سایر احزاب سیاسی اعم از کرد و عجم و عرب در آن کشور اصولاً نظر مساعدی بدولت ایران نداشته، اگر چه قلباً هم نظر مساعدی داشته باشند، ترس از جمال عبدالناصر مانع آن خواهد بود که بتوانند حتی بظاهر نظر مساعد و موافقی داشته باشند. ساواک طبق طرحی که تهیه کرده و به تصویب رسیده قصد و نظر دارد که وسائل براندازی دولت عبدالکریم قاسم را فراهم و برای بازگشتن رژیم سلطنتی در عراق حداکثر تلاش بعمل آید. اجرای این طرح مهم بعهدہ شما گذارده شده است که دقیقاً بررسی و طرح اجرائی آنرا تهیه و پس از تصویب بموقع اجرا بگذارید. من همیشه برای انجام اینگونه کارها و عملیات سرم درد میکرد، آمادگی کامل خود را مشروط به دراختیار گذاشتن عناصر و عوامل منتقد و مطلع از عراقیان که در داخل و خارج بسر میبرند، کردم. اظهار داشتند: در این مورد جای نگرانی نیست، شخص سپهد بختیار و دوستانش و با افراد عراقی سرشناس و طرف اعتماد دوستی و آشنائی داشته و در ظرف همین روزها یکی از آنها در اختیار گذارده میشود که مورد استفاده قرار گیرد.

چند روز بعد در یک منزل پنهانی یا خانه امن یا در اصطلاح حزبی‌ها خانه تیمی که البته در کارهای ساواک این اصطلاح مورد پیدا نمی‌کند، با شخصی بنام رشید کلیددار، عراقی، شیعه مذهب، برادر شیخ علی کلیددار کاظمین آشنائی حاصل کرده، با ظاهری آراسته و با اصطلاح غلط‌انداز باورم شد که یکی از رجال سرشناس و باسواد و تحصیل‌کرده و صاحب‌مقام رژیم گذشته عراق است. در حالیکه اینطور نبود، ضمن مصاحبه‌های بعدی دریافتیم اگر چه ظاهراً وجود همه این اوضاع و احوال را نشان

میداد ولی او کار مهمی جز دوستی و رفاقت با سیاستمداران و گردانندگان رژیم سابق عراق نداشته، علاوه بر داشتن دوستان و یاران زیادی که بعد از انقلاب ۵۸ بخارج از کشور فراری و در نقاط مختلف دنیا اقامت گزیده‌اند، در طبقات مختلف مردم داخل نیز دوستانی دارد که بعد از انقلاب مصدر مشاغل حساسی در دولت کودتا شده‌اند.

کار با او را از تهیه بیوگرافی اشخاص مختلف در طبقات گوناگون مردم رژیم سابق و لاحق شروع و با اطلاعات وسیعی که در موارد هر یک از اشخاص داشت واقعا جالب و قابل توجه بود. آدرس اغلب آنها را در خارج میدانست و با علائم رمز می‌داد، امکان داشت با هرکس که مورد نظر بود خیلی راحت ملاقات و مذاکرات بعمل آید. آنها خود وسیله میشدند که با افراد دیگری دست یافته و شبکه‌هایی در خارج و وسیله آنها با واسطه ما و یا بدون واسطه در داخل تشکیل و شروع به فعالیت نمایند. البته من ترجیح میدادم که شخصا همه کسانی که با ما کار خواهند کرد اعم از اینکه در خارج یا داخل عراق هستند، ملاقات و وضعیت آنها را در فعالیت پنهانی آنها در مسئله‌ای به این اهمیت ارزیابی کنم. من به بیروت سفر کردم و در آنجا با چند نفر از رجال و منتقدین سابق از جمله خانواده چلبی و عده‌ای از سران و منتقدین اکراد که در رژیم سابق عراق شاغل مشاغل حساسی بوده و بعلت وقوع انقلاب قادر به ادامه زندگی در عراق نبودند، در لبنان یا جاهای دیگر اقامت کرده‌اند، ملاقات و مذاکرات بعمل آورده، نتایج را در مرکز گزارش و ابراز امیدواری کردم که بتوانم تمام این شبکات داخل و خارج را تشکیل و در موقع مناسب همه را بهم مربوط و در ساعت س‌روز نقشه و طرح براندازی را وسیله خود آنها بموقع اجرا بگذاریم. من شخصا احتیاج نداشتم

و ضمناً در یک رده‌ای مسئول نبودم که بدانم که پادشاه ایران این مسئله را با چه کسانی و با چه شخصیت‌های خارجی و یا دول خارجی آیدر میان گذاشته است یا نه. اگر میخواستم نمی‌توانستم چنین حقی برای خود قائل و حائز شرایط دانستن چنین اطلاعاتی بدانم. منتها رئیس بلاواسطه من و چند مقام بالاتر که از دوالی سه نفر تجاوز نمی‌کرد آنچنان بمن اعتماد و اطمینان داشتند که کمتر چیزی را در این مورد و طرحی باین مهمی را از من پنهان می‌کردند. مگر واقعاً موضوعی بود که از نظر حفاظتی در رده‌ای بود که من نباید بآن دسترسی داشته باشم. از این نظر جز دولت اردن هاشمی و شخص ملک حسین از سایر منابع و شخصیت‌های دولتهای خارجی اطلاعی حاصل نکردم و چیزی هم در این باره بمن نگفتند و منم کنجکاوای نکردم. من وظائف ارجاعی را انجام میدادم و بعقیده و کار خود اطمینان داشتم، که بالاخره باید آنچه که در خور مقدر و ممکن و حتی گاهی غیر ممکن هم هست عمل شود و نتایج حاصله همان باشد که از من خواسته شده است. بنابراین از هر لحاظ مجهز و مسلح شده، بدون درنگ به محل مأموریتم مراجعت کردم. ممکن است خواننده فکر کند که مسئله براندازی رژیم عبدالکریم قاسم و برگرداندن رژیم سلطنتی به عراق چه ربط و ارتباطی به انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیه دارد؟ ولی همه این مسائل مانند زنجیری بهم پیوسته و هریک مکمل یا متمم دیگری است و اگر یکی از آنها از قلم بیفتد خواننده نمی‌تواند جریانات گذشته را بهمان نحویکه روی داده و اجرا شده تجسم نماید. باید عرب سنی قومی را با عرب شیعه بعثی و هر دو را با کرد ایرانی الاصل مقیم عراق نزدیک کرد و ملاقات داد و بتوافق برسند که همه برای یک هدف واحد فعالیت می‌کنند، تا آنکه عامل کرد که برای تأمین نظریات و

خواسته‌های دولت ایران در نظر گرفته شده بداند و بفهمد که با چه دولتی و دارای چه قدرت و نفوذی کار می‌کند. اگر از کرد در مسیر هدفش استفاده نشود، حاضر به همکاری نمی‌شود، اگر هم همکاری کند، ظاهری است و عقیده و ایمانی نه به کار دارد و نه به کاردار.

تا آنجائیکه بخاطر می‌آورم، در طول مدت عمرم همیشه عجول، سریع و فعال و اغلب در مواردی بدون فکر به عاقبت و نتیجه کارها در انجامش اقدام می‌کردم و دوست داشتم و دارم که زودتر از آنچه پیش‌بینی شده به نتیجه مطلوب برسم. اگر چه گفته‌اند عجله و شتاب در کارها اشتباه بیار می‌آورد ولی من در این مورد و علیرغم این اصل، هیچوقت ترس از ارتکاب به اشتباه را بخود راه نداده، به پیش‌رفته‌ام و تا آنجائیکه میتوانسته‌ام، و تا حدی که امکان و مقدوراتم اجازه میداده فروگذار نکرده‌ام. اگر هم اشتباهاتی مرتکب شده‌ام، آنچنان ارزشی در مقابل کارهای مهمتر از اشتباه نداشته و هیچوقت صدمات و لطعاتی به من یا عملیات وارد نیآورده است. چون با فکر و اندیشه اختیاریون موافقتی ندارم، آنچنان هم بی‌حساب و کتاب خود را بهر آب و آتشی نمیزدم جز در موارد اضطراری و فوری که همه آن کسانی که مرا میشناسند و هنوز زنده‌اند، میدانند که آنچه گفته‌ام و آنها نظر نامساعدی نسبت بانجام آن داشته و خطرات جبران‌ناپذیری را حتی پیش‌بینی کرده‌اند، بانجام رسانیده‌ام.

با تمام عجله و بدون فوت وقت با مسئول پارت دموکرات کردستان عراق در بغداد که اصلاً ایرانی و از افراد تحصیل کرده و فهمیده اهل مهاباد که بعد از سقوط جمهوری کردستان به ممالک عربی فراری و در آنوقت در بغداد بسر میبرد

ملاقات و مذاکرات بعمل آوردم. بمحض ملاقات او را شناختم، ولی هنگامیکه همدیگر را چند سال پیش در یکی از هتل‌های دمشق ملاقات کرده بودیم بنام مستعار خودمان را معرفی کرده بودیم. بر اثر کنجکاوای بعدها فهمیدم آن شخص در سوریه و فرد مسئول در بغداد عیسی ذبیحی است. چون هر دو با اسم اصلی همدیگر آشنائی پیدا کرده بودیم مسلماً "اعتماد" و اطمینان بیشتری بوجود می‌آید، لذا قرار شد شخص مسعود اطمینان و اعتماد واسطه و رابط بین ماها باشد، مگر در مواقع ضرورت و اهمیت و فوریت که آنهم در محل امنی هیچگونه اشکالی پیدا نمی‌کرد. نظریات و سیاست‌های موافق دولت ایران را نسبت به اکراد و اقداماتی که در مسیر مسائل فرهنگی و ادبی، تبلیغاتی صورت گرفته بود بطور مشروح برای او تشریح و خواستار شدم که مراتب را به مقامات بالای حزب (البته خود او عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب بود) از قبیل ابراهیم احمد دبیر کل، جلال طالبانی، عمر دبابه، حمزه عبدالله ووو بالاخره ملامصطفی اطلاع بدهد و اگر نظریاتی دارند مرا از آنها مطلع نماید. باین ترتیب دروازه مراودت و دوستی با پارت دموکرات کردستان عراق را گشودم و از همین دروازه است که میخواهم وارد میدان شوم. البته عیسی ذبیحی مسئول پارت دموکرات در بغداد از جمله کسانی بود که مرا در وارد شدن به میدان خیلی کمک کرد. اگر نظر مساعد او و تفهیم و تفهم‌های قبلی ما نبود چه بسا ورود باین دروازه و میدان تا حدودی امکان‌پذیر نبود.

پایای این عملیات با اکراد، عواملی را اعم از کرد و عرب که در تهران با رشید کلیددار شناسائی کرده بودم و در داخل عراق بکار اشتغال داشته و یا اگر کاری هم نداشتند میتوانستند همزه وصل یا باصطلاح عوامل ارتباطی باشند، ملاقات و مذاکرات

بعمل آوردم و کم‌کم به تشکیل شبکه‌های مختلف در طبقات گوناگون صاحبان مشاغل در دولت و یا خارج از دولت پرداخته، از هر طرف از اکراد و اعراب برای تکمیل اطلاعات خود بدون آنکه هیچ طرفی از ارتباط دیگری با من اطلاع داشته باشد، استفاده میکردم. در این مورد به نتایج واقعا عالی رسیدم.

شبی از شبها که در حیاط منزل در منطقه منصور واقع در حومه بغداد تنها نشسته بودم، بخاطرم خطور کرد که چرا از عامل کرد برای مقابله و براندازی دولت استفاده نشود. اگر این فکر بصورت طرحی درآمده و مورد تصویب قرار گیرد نتایج پربها و عاقبت پرشمری خواهد داشت. آن شب را تا نزدیک صبح نخوابیدم. هر از گاهی از رختخواب برخاسته در حیاط و یا در خیابان جلو منزل که مشجر و یک طرف از محدوده‌های میدان بزرگ اسب‌دوانی رژیم سلطنت بود به قدم زدن و فکر کردن مشغول و نسبت به تصور و فکری که به ذهنم راه یافته بود، با خود در جنگ و جدل بودم.

صبح روز بعد زودتر از روزهای دیگر به دفترم رفتم و بلافاصله با تلگراف نیز مختصری تقاضای ملاقات حضوری با رئیس سازمان وقت کردم. همان روز جواب مساعد دریافت و آماده رفتن به تهران شدم.

در اینجا است که باید با اطلاع خواننده عزیز برسانم که مقارن اوقاتی که از گوشه و کنار اطلاعاتی ناباب و ناجور در مورد مرحوم سپهبد تیمور بختیار به شاه میرسید، وضع او را متزلزل، و چون حتی خود صاحبان مقام‌های درجه دوم و سوم ساواک از رفتار و کردار مرحوم مذکور ناراضی و ناراحت بودند، پادشاه در یک کودتای سفیدی او را و مرحوم ارتشبد عبدالله هدایت

اولین رئیس ستاد بزرگ ارتشداران، سپهبد حاجعلی کیسا  
رئیس اداره دوم ستاد بزرگ و سپهبد علوی مقدم رئیس  
شهربانی کل کشور را از کار برکنار و بجای تیمور بختیار، همان  
افسر پاکدامن و درستکار و دانشمند و موقر، میهن پرست و مردم  
دوست و سازمان دهنده اولیه ساواک، مرحوم تیمسار سرلشگر  
پاکروان را بسمت رئیس ساواک منصوب کرد. تیمسار سرتیپ  
حسن علوی کیا، افسر مجرب و کاردان، آرام و خونسرد، خوشنام  
و خوش اخلاق و برجسته و ممتاز ارتش که قبلاً سمت جانشینی  
تیمور بختیار را داشت در همان سمت باقی ماند و مانده  
برادری مهربان، و دوستی باوفا و همکاری صادق و صمیمی تا  
آخرین لحظه‌ای که بعد از انقلاب از ایران خارج شد، نسبت  
به مرحوم تیمسار پاکروان و سازمانی که مسئولیت آن بعهده  
او بود خدمت کرد (اگرچه سالها قبل از انقلاب طبق تقاضای  
خود و از زمان تصدی نصیری بازنشسته شده بود). آنها دمی  
از راهنمایی و هدایت کارمندان در رده‌های مختلف برای انجام  
وظیفه صادقانه و صمیمانه و خصوصاً خدمت به مردم فروگذار  
نکردند و همیشه متذکر میشدند که سازمان و ما کارمندان  
سازمان که فرزندان این آب و خاک هستیم، برای خدمت بمردم  
و ملت و فداکاری و جانبازی در راه میهنمان باین سازمان  
آمده‌ایم. خصومت و کینه، رنجش‌ها و ناراحتی‌های شخصی را  
از دل خارج کنید، با روحی صمیمی و فکری روشن و صادق آنچه  
که مقدور و میسر است در رفع گرفتاریها و ناراحتی‌های  
مردم اقدام کنید. با متهمین بعنوان یک انسان روبرو و مواجه  
شوید، از انبیت و آزار و رنج و عذاب آنها برای گرفتن اقرار  
و اعترافات پرهیزید. طبق قانون و مقررات و آنچه پادشاه  
مملکت همیشه خاطر نشان کرده‌اند، سازمان مکتبی است که  
باید مردم گمراه بوسیله آن راهنمایی و به راه راست زندگی

کردن و زنده بودن، با افتخار و غرور انسانی هدایت شوند.  
این آن سازمانی است که نباید نسبت به متهمین از هر  
رده و طبقه و حتی مجرمین بدرفتاری و ناهنجاری شیوه و کردار  
کارمندان آن باشد. آنطور و آنقدر خوب باشید که همه با تمام  
وجودشان با شما خوب باشند. خداوند پاکروان را غرق رحمت  
و مغفرت و تیمسار علوی کیا را عمری دراز و افتخارات بیشتر  
انسانی نصیب کند.

قبل از آنکه وارد مسائل و عملیاتی که تحت نظر و رهبری مرحوم  
تیمسار سرلشگر پاکروان، دومین رئیس ساواک بشوم، ترجیح  
میدهم به کار و عملیات مشترکی که در زمان تصدی مرحوم  
تیمسار سپهبد بختیار صورت گرفته، خاتمه بدهم و فصل جدیدی  
را در مسائل عملیاتی مربوط به زمان تصدی مرحوم سرلشگر  
پاکروان شروع کنم. ضمن آنکه از بدو تأسیس سازمان و انتقال  
و اشتغال بکار، با دو واسطه و اکثر اوقات بدون واسطه با  
مرحوم پاکروان که تصدی معاونت اطلاعات خارجی کشور  
را بعهده داشت، مربوط بودم، و روی اکثر کارها و عملیاتی که  
تحت نظر و مسئولیت من انجام میشد، با مذاکرات حضوری با  
من، اظهار عقیده و موارد مختلف را تصویب میکردند، معذالک  
در دوران تصدی او در سمت رئیس ساواک است که عملیات  
خارجی مهمی تحت رهبری و هدایت او و با کاردانی و زحمات  
شبانه‌روزی یک یا دو مقام مسئول دیگر که عبارت از مدیر کل  
اداره اطلاعات خارجی تیمسار دریا بان عظیمی، و رئیس  
خاورمیانه، سرکار سرهنگ دکتر پاشائی، صورت گرفته و بموقع  
اجرا گذاشته شده است. تیمسار عظیمی با همه محافظه‌کاری،  
از افسران برجسته و دانشمند ساواک بود که اداره کل اطلاعات  
و عملیات خارجی به بهترین نحوی با اشتراک مساعی جمعی

از افسران برجسته و شخصیت‌های غیرنظامی تحصیل‌کرده و مجرب که بعدها هرکدام در سمت‌های وزارت، معاون وزارت، وکالت و استانداری و غیره و غیره قرار گرفتند، منشأ خدمات جالبی شد. در اینجا ناگزیرم متذکر شوم که مشکلاتی که سازمان امنیت ایران بعدها با آن روبرو شد، و روش خدمت و کار و نحوه رفتار و کردار کارمندان را نسبت به ملت و مردم ایران تغییر داد، بر اثر مأموریت افسران یا کارمندان جدیدی بود که بصورت سطحی و در شرائطی کاملاً بی‌مورد استخدام و در سازمان بکار اشتغال ورزیدند، که بموقع و بمناسبت ضرورت و ایجاب، جزئی از آنها به اطلاع خواننده عزیز خواهم رساند تا باشد که ملت ایران بداند که تشکیلات هر سازمانی بسیار کار سهل و ساده‌ای است، ولی نگهداری و مراقبت از آن، آنهم بوسیله کادر و پرسنل شرافتمند، خدمتگزار و از خود گذشته، بی‌نظر و مردم‌خواه و ملت‌دوست می‌تواند پابرجا بماند و منشأ اثرات قابل توجهی برای خودگردانندگان و مسئولان همان سازمان و اهدافی که براساس و بر مبنای آن بوجود آمده است، بشود.

یکبار برای ملاقات و مذاکرات با منتقدین و ثروتمندان و بالاخره صاحبان مقام رژیم سابق سلطنتی عراق که فراری و اکثراً در لبنان سکونت اختیار کرده بودند، در معیت سپهد تیمور بختیار به بیروت مسافرت کردم و ایشان را با اشخاص فوق‌الذکر آشنا کرده و ضمن مذاکرات مشروح در برنامه اعاده رژیم سلطنت به عراق آنها را به توجهات پادشاه ایران و اقدامات سازمان به رهبری خود امیدوار ساخت. برآستی وقتی که اغلب آنها مخصوصاً خانواده عبدالهادی چلبی متوجه شدند اینکار به سازمان امنیت و بعهد تیمور بختیار واگذار شده، خیلی خوشحال و امیدوار، با آنکه تقاضای وجهی از آنها نشده بود،

عبدالهادی چلبی آمادگی خود را برای هرگونه کمک مادی، و در اختیار گذاردن عوامل و عناصر انسانی اعلام داشت. عبدالهادی چلبی نه فقط یکی از فرزندان خود را در بیروت بسمت نماینده و مجری کارهای سازمان در طرح مذکور معرفی کرد، بلکه یکی دیگر از فرزندان خود را به تهران اعزام تا در آنجا اقامت و آماده هرگونه خدمتگذاری و همکاری در این زمینه باشد. بواقعی هر دو مقرر شمر و منشأ کارهای مفیدی شدند. علاوه بر آن افراد منتقد غیرحزبی که در زمان سلطنت در عراق شاغل مشاغل مهمی بوده و در بیروت اقامت داشتند به تیمور بختیار معرفی کردم. تیمور بختیار آنها را نه فقط برای همکاری و تشریک مساعی در نجات کشورشان، بلکه برای همکاری در مسئله کردستان عراق آنها را به ایران دعوت کرد. هریک به تواتر بعدها به ایران آمدند و منشأ خدماتی واقع شدند، که بموقع و در جای خود ذکر اسامی آنها و نوع اقداماتی که دست زدند مبادرت خواهم کرد. این آمادگی‌ها بر اثر نام‌آوری تیمور بختیار بود که معتقد بودند با هدایت و رهبری او در سازمان بامید خود خواهند رسید. آنها اینطور فکر میکردند و چه بسا که درست فکر کرده بودند.

خارج از فکر عراقی‌ها و در موقعیت و وضعیت دیگری، تیمور بختیار در اینموقع خود را غرق در غرور و نخوت و قدرت میدید. به چیزی و کسی جز پادشاه ایران اعتنائی نداشت. هر اندازه دوستان یا بستگان و حتی همکاران صمیمی و وفادارش با و توصیه‌هایی میکردند، توجهی نداشت. باعتبار و اتکاء به ملاقاتی که در یکی از سفرهایش در آمریکا با پرزیدنت جان اف کندی بعمل آورده و چیزهایی که از این ملاقات با همکاران آینده‌اش در میان گذاشته و درز کرده و بگوش پادشاه رسیده بود، وضع او را متزلزل و نمیدانست، یا چه بسا



میدانست و بروی مبارک خود نمیآورد که: فواره چون بلند شود سرنگون شود. در تکمیل آنچه که قبلاً در باره بختیار گفتم، لازم است متذکر شوم که تیمور بختیار سرداری بود جمع اضعاف، ضمن آنکه ایلی و عشایری بود، ولی تحصیل کرده و دانشکده‌های بیروت و رسته سوار را در سومور فرانسه دیده بود. در حالیکه خیلی شجاع و باشاهمت، ولی گاهگاهی از اتفاقات کوچک و بی‌ارزش آنچنان بیکه میخورد که تعجب آمیز بود. این مرد خیلی با سخاوت و گشاده دست، در عین حال برای جمع‌آوری مال از هیچ چیز نمیگذشت. در حالاتی ممکن بود از گناه و مکافات یک قاتل بصورت مثال صرفنظر کند، ولی بخاطر ارتکاب یک اشتباه کوچک از طُـرف زبردستانش امکان داشت که به نابدی او تمام شود. باوجود خلق و خوی عشایری و توجه به حفظ ناموس و حیثیت و شرافت شخص و دیگران، ممکن بود بخاطر بدست آوردن دل یک نازنین صنمی همه چیز را زیر پا بگذارد. با همه اینها خدمت و کار با این سردار نظامی و عشایری، و این را دمرد شجاع و جسور، سخی و بخشنده، لذت بخش و غرورآمیز بود.

بار دیگر برای مذاکرات با ملک حسین پادشاه اردن هاشمی (بعدها نشان داد چقدر نامرد و نمک‌شناس است) در معیت تیمور بختیار و سرهنگ پاشائی به عمان پایتخت اردن مسافرت کردم. گویا قبلاً پادشاه ایران با او مذاکره کرده و برای مذاکره در جزئیات طرح نجات عراق (بر اثر قتل ملک فیصل دوم در انقلاب ۵۸ عراق او هم مصیبت زده بود) قرار شده بود این هیئت به اردن مسافرت کند. از طهران به بیروت را با هواپیمای ایران ایر و پس از توقف ۲۴ ساعته و رسیدگی به کارهایی در بیروت، روز بعد ملک حسین هواپیمای شخصی خود را برای بردن هیئت به عمان، به فرودگاه بیروت فرستاده بود.

در ساعت مقرر حرکت و پس از یک پرواز کوتاهی به عمان وارد، رئیس تشریفات و فرمانده گارد پادشاهی اردن و چند نفر از شخصیت‌های دیگر به استقبال آمده، که بلافاصله به دربار عزیمت و با وزیر دربار ملاقات بعمل آمد. چون پادشاه اردن در یک مانور نظامی شرکت کرده بود، تا ساعت ۱ بعد از ظهر در دفتر وزیر دربار بانتظار نشستیم. برادر خل و چل پادشاه که گویا اسمش محمد بود چندبار به دفتر وزیر دربار آمده و مرتباً سؤال میکرد، اینها چه کسانی هستند و چرا اینجا نشسته‌اند و معطل چه هستند؟ وزیر دربار بهجست طلحونی وزیر سابق که از رجال برجسته و کاردان و خوشنام اردن بود، توضیحات لازم را میداد و بشیوه‌ای او را سراغ نخود سیاه میفرستاد.

مقارن ساعت یک بعد از ظهر، بناگاه پادشاه اردن با لباس کار نظامی به دفتر وزیر دربار وارد و ضمن تعارفات معمولی و معرفی هیئت به ایشان، اظهار داشت ساعت ۸ بعد از ظهر با ما شام خواهند خورد. ما نهار را با حضور وزیر دربار و فرمانده گارد پادشاهی که یک سرهنگ جوان بنام ابراهیم فیصل الانصاری که بعدها بدرجه سرتیپی و سرلشگری ارتقاء و با سمت وابسته نظامی به ایران فرستاده شد، صرف کرده، هر یک را به خوابگاههایی که در نظر گرفته بودند، راهنمایی کردند.

تمام بعد از ظهر را در استراحت و راه رفتن و کمی گردش در شهر عمان که از شهرهای دیدنی و خوش آب و هوای اردن است، گذرانیدیم. مقارن ساعت ۸ به دفتر وزیر دربار و از آنجا به نهارخوری هدایت شدیم. ملک حسین مانند همه رهبران و مردم عرب‌زبان با تاخیر بر سر میز حاضر شدند. در اینجا بد نیست از کارهای فوق‌العاده و شکردهای این حسن و حسین‌ها یک

نمونه کوچکی تعریف کنم. یکبار محمد رضا شاه پهلوی مهمان حسن دوم، پادشاه مراکش بود. قرار شده بود طبق برنامه مدعوین با لباس اسموکنینگ حاضر شوند. نیمساعت قبل از حضور در سر میز شام از طرف حسن دو پیغامی برای پادشاه ایران فرستاده میشود که با لباس معمولی حاضر شوند. محمد رضا شاه بروی خود نیاورده به همراهان دستور میدهند بهمان نحوی که در برنامه قید شده با همان لباس حاضر شوند. پادشاه ایران یک فرد با شخصیت آداب‌دان و وارد به تشریفات و اصول بین‌المللی بوده و مثل اینکه خداوند فقط او را ساخته بود که پادشاهی کند، ولی پادشاهی مشروطه که از نظر ماهیت و نوع رژیم ریاست و فرماندهی عالیّه و مبرّا از هرگونه مسئولیتی. کما اینکه من معتقدم که خداوند رضا شاه را ساخته بود که یک رئیس جمهور کارآمد، پرکار و با حوصله و باصطلاح یک مهندس اجتماع باشد که تا آخر عمر با مسئولیت کامل و نظارت دائم نسبت باآبادانی و پیشرفت از هر نوع و در هر موردی بپردازد. کما اینکه خود نیز از ابتدا برای رئیس‌جمهوری تلاش میکرد ولی متولیان مجلس و قاطبه مردم ایران طرفدار رژیم سلطنتی و علاقمند بودند که ایشان پادشاه باشند. گرچه هدف و نظر او خدمت به ملک و ملت بود، نوع منصب و مقام درنیل به هدفش تأثیری نداشت. روح هر دو شاد، یادشان گرامی و نامشان زنده و جاوید باد.

پادشاه ایران در معیت ملتزمین رکاب و سایر مدعوین در نهار خوری و یا در سالن جنب نهار خوری حاضر میشوند و خبری از حسن دو نبوده. نیمساعت میگذرد، پادشاه ایران داشته خودش را میخورد، بناچار رئیس تشریفات دربار مراکش را احضار و به ایشان می‌گویند اگر اعلیحضرت کسالتی یا مشکلاتی دارند ممکن است استراحت و مدعوین به سر میز شام بروند، منم میروم و استراحت میکنم. رئیس تشریفات با الفاظ و کلماتی موضوع را سمبل و بلافاصله سراغ حسن دو

میرود و بهر ترتیبی بوده ایشان را به سالن می‌آورند. این یک نوع وقت شناسی پادشاهان و سران عرب است دیگر چه عرض کنم راجع به بقیه صدمیلیون هم‌زبانان آنها.

در سر میز ملک حسین و وزیر دربار و ما سه نفر حاضر بودیم. مذاکرات در مورد تشریح طرح براندازی رژیم عراق و اقداماتی که انجام شده و بعداً باید انجام گیرد بطور خلاصه و بدون ذکر اسامی اشخاص با اطلاع پادشاه اردن رسید. نامبرده از طرح مذکور خیلی راضی و وعده کرد آنچه که امکان و مقدور است از همکاری خودداری نخواهد کرد و برای ارتباط با عراقیان مقیم امان فرمانده گارد پادشاهی را معین کرد که در اجرای عملیات و تماس و مذاکرات بعدی ما با آنها اقدام لازم بعمل آورد. پس از صرف شام ملک حسین نهار خوری را ترک و از ما خدا حافظی و آرزوی موفقیت ما را کرده به سپهد تیمور بختیار توصیه کرد که سلام و احترام برادرانه او را به اعلیحضرت شاهنشاه ایران معروض و سلامتی و سعادت ایشان را آرزو نماید.

شب را در خوابگاههای خود بیتوته کرده، روز بعد پس از صرف صبحانه، سپهد تیمور بختیار بمن که حامل کیف محتوی اسناد و مدارک و ارزهای مختلف او بودم، دستور داد مبلغ چهل هزار پوند به فرمانده گارد پادشاهی پرداخت نمایم که بین افسران گارد تقسیم نماید. من درست متوجه نشدم که مبلغ چهار و پیا چهل هزار پوند گفته است. بعد از شمردن چهار هزار پوند از سرهنگ دکتر پاشائی سنوال کردم که وجه حاضر است و میروم که به فرمانده گارد بدهم. گفت چقدر است؟ گفتم چهار هزار پوند. اظهار داشت اشتباه میکنی، تیمسار فرمودند چهل هزار پوند، گفتم پول هنگفتی است، چه بسا شما اشتباه می‌کنید. بهتر است شما مجدداً از ایشان سنوال کرده و کسب

و زندگی چندین ساله با هم داشتند و این خود از عوامل مهمی در پیشرفت و پیشبرد کارهای عملیاتی در شمال عراق شدند.

بعد از برکناری تیمور بختیار از ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، یکبار در دفتری که در خیابان ایرانشهر بوجود آورده و محل ملاقات و مذاکرات با ارباب رجوع و دوستان بود، ملاقات کردم. مقارن وقتی بود که برای گزارشات حضوری به تهران احضار شده بودم، که با تفاق سرهنگ پاشائی که آنموقع وابسته نظامی و مسئول امور ساواک در لبنان را داشت بدعوت تیمور بختیار نهار را در منزل او در قیصریه صرف کردیم. بار آخر در بغداد و در موقعی که برای ترتیب امور انقلاب ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ به بغداد آمده بود. در این سفر با جمعی از عراقی‌ها و اکراد، و هم‌چنین رهبران مذهبی، از قبیل مرحوم آیت‌اله حکیم، قمی و روحانی و چند نفر دیگر از روحانیون بمنظور صدور فتوای تکفیر پادشاه ایران ملاقات و گفتگو کرد، ولی موفق به جلب نظر مساعد آنان برای صدور چنین فتوایی نشد. داستان آمدن او به بغداد و در زمانی‌که بحال تبعید در سویس زندگی میکرد خود مثنوی هفتاد من کاغذ است که هر خواننده‌ای را مبهوت و حیران خواهد کرد. شرح جزئیات در اینجا نمی‌گنجد و جای آنهم اینجا نیست و مسئله جدا و علیحده از موضوع ایند مقاله است. به خوانندگان عزیز وعده می‌کنم در موارد ضروری در همین نوشتار و آلا در فرصت مناسب دیگر بصورت مشروح و مفصل خواهم نوشت.

علاوه بر همه اینها موضوع عزیمت تیمور بختیار پس از عدم موفقیت انقلاب ۱۵ خرداد به لبنان و احضار من و سرهنگ دکتر پاشائی از محل‌های مأموریت و تسلیم به دادرسی ارتش بمناسبت اخذ تماس و ملاقات و مذاکرات با تیمور بختیار

نظر کنید. سؤال کرد، تیمور بختیار جواب داد گفتم چهل هزار پیوند. سرهنگ پاشائی در حال خنده گفت: پژمان میخواست چهار هزار پیوند پرداخت کند، خوب شد بموقع رسیدم و پرسیدم و آلا کار از کار گذشته بود. بختیار گفت: خوب گناهی ندارد، چهار هزار پیوند را ضرب در هم ارز ریالی آن می‌کند و پول قابل توجهی برای گدا و گرسنه‌های عرب‌زبان است، ولی بگذارید بیچاره‌ها حداقل یک وعده شکم سیری بخورند. مختصر برای یک شب اقامت در دربار اردن و یک شام و نهار و صبحانه بیش از صد هزار تومان آنوقت پرداختیم. وزیر دربار از طرف ملک حسین یک خنجر جواهر نشان با یک نشان درجه اول حسین ابن علی به سپهد تیمور بختیار، یک نشان درجه دوم با یک ساعت طلا با حک نام "حسین ابن للال" بر روی صفحه آن به سرهنگ پاشائی و بالاخره یک نشان درجه سوم و یک ساعت از همان ساعتی که ذکرش رفت بمن هدیه و با همان هواپیمای شخصی ملک حسین به بیروت، و از آنجا به تهران مراجعت کردیم. این اولین باری بود که من به حضور یک پادشاه رسیده بودم که البته اگر هم من را نمیبردند و این ملاقات صورت نمیگرفت فرقی در اصل مطلب نمیکرد. ولی معلوم بود که طبق نظر سرهنگ پاشائی و برای تشویق و تقدیر از کارهای من باین ابتکار دست زده شده. بعدها که چند بار به اردن برای ملاقات شخصیت‌های رژیم سابق عراق سفر کردم، با همان سرهنگ فیصل الانصاری فرمانده گارد ملاقات و وسیله ملاقات و مذاکرات من را با آنها فراهم ساخت. در بین این اشخاص کسانی بودند که بعدها در اجرای طرحی که مطرح خواهم کرد و موضوع این مقاله است منشأ خدمات فوق‌العاده‌ای شدند. زیرا اغلب یا از سران کرد زبان بودند و یا با سایر سران اکراد باقی مانده در عراق دوستی و سابقه خدمتی

است که منجر به برکناری سرهنگ دکتر پاشائی و عزیمت پیا باصطلاح صحیح تر تبعید به دانمارک که هنوز دوران تبعید را تا این تاریخ می گذراند، شد. این موضوع خود به تنهایی از مسائل مهمی است که میتواند گوشه های تاریک تاریخ معاصر ایران را روشن نماید.

عدم موفقیت انقلاب ۱۵ خرداد که تیمور بختیار در آن شرکت داشت و سبب مراجعت مجدد و اقامت در بغداد و سازماندهی نیروهای پارتیزانی برای براندازی رژیم ایران، به ضمیمه جریان قتل او در منطقه سعدیه از توابع خانقین و در هنگام شکار از وقایع جالبی است که تاکنون اسرار آن فاش نشده و در پرده ابهام باقی مانده است. در این مورد هم با اطلاعات دقیق از منابع موثقی که بدست آورده ام جزئیات اسرار آنرا برای خوانندگان عزیز خواهم نوشت. باید متذکر شوم هریک از مسائل و عملیات مشروحه فوق در جریان عملیات آتی که موضوع این مقال است تأثیر فراوان داشته اند.

### پیشنهاد طرح پیروز

برگردیم بر سر موضوع تقاضای احضار به مرکز و ملاقات و مذاکرات حضوری با تیمسار پاکروان که نظر موافق اعلام و روز بعد به طهران حرکت کردم. پس از ورود به طهران ایشان را در اول شب در منزلش ملاقات و موضوع را باین شرح باطلاع ایشان رسانیدم:

آنچه مسلم و محرز است، از نظر سنی از من مسن تر و از نظر تحصیلات و تجربه از من برتر، و از لحاظ اطلاعاتی با سابقه

چندین ساله و طی مراحل مختلف درجاتی و شغلی، مسلماً باید از من آگاه تر، برتر و مطلع تر باشید. فکر میکنم برحسب مشاغلی که قبلاً در ارتش و بعداً در ساواک داشته اید، اگر به جزئیات اطلاعات اساسی و روزمره عراق زیاد وارد نباشید حداقل در مجموع و در یک بررسی و برآورد وضعیت، از نظر گذشته و حال عراق بیشتر و بهتر از هرکسی میتوانید اظهار نظر مقرون به حقیقتی را ترسیم و ارائه کنید. میدانید ایرانیان اعم از کرد و عرب به سبب مرز مشترک و مناسبات خانوادگی در دو طرف مرز و گاهی رفع احتیاجات ضروری زندگانی چه در زمان حکومت عثمانی و تسلط به بین النهرین، و چه بعد از جنگ اول جهانی و تقسیم امپراطوری عثمانی و بوجود آمدن کشورهای ریز و درشت عرب زبان در خاورمیانه، از جمله عراق، آمدورفت و حتی اقامت ایرانیان در آن سرزمین وجود داشته و هنوز هم بقوت خود باقی است. این مهاجرین و این میهمانان بی دعوت از طبقات مختلف مردم مناطق مرزی در طول ۱۲۰۰ کیلومتر، اکثراً فقیر و مظلوم، بی پناه و بی یار و یاور بوده اند. زیرا اگر کوچکترین امکاناتی برای ادامه زندگی در سرزمین خود داشتند هیچوقت و هیچگاه یک قدم بآنطرف مرز نمیگذاشتند. اینها در بین النهرین سابق و عراق فعلی به مشاغل حمالی، کفاشی، واکسی، شاگرد قهوه چی، آب فروشی، شربت فروشی، باغبانی، نوکری، کلفتی، رخت شویی و دست فروش دوره گرد و بقیه مشاغل پست اشتغال داشته و برای یک نان بخورنمیر، در نهایت سختی و بدبختی روزگار را بسر آورده اند. علاوه بر همه سختی ها و مشقت ها، چون اکثراً بدون مجوز از مرز خارج و در آن کشور مقیم، و بازهم بدون مجوز بکار میپردازند، همیشه مورد تهدید و آزار پلیس و عوامل امنیتی عراق بوده، چه در زمان تسلط عثمانیها، چه بعد

از تشکیل دولت عراق، هرازگاهی بمناسبت روابط سرد و گرم دولتین عثمانی یا بعداً "عراق با ایران، این افراد بیچاره و بی پناه را از باز و طناب پیچ کرده و بعد از گردانیدن در خیابانهای مختلف شهرهای عراق، مخصوصاً "بغداد و اهانت و اذیت و آزار مردم بی رحم و بی مروت عرب زبان و پلیسهای محافظ و حتی انداختن آب دهان و زباله های کنار خیابانها بسر و صورت آنها، روانه مرز کرده و از آن کشور اخراج میکرده و هنوز هم باین عمل ناشایست مبادرت میورزند. اگر مسئولان سفارت ایران یا سرکنسولگریها اطلاعی از جریان پیدا میکردند اغلب بروی مبارک خود نیاورده و یا اگر خیلی همت میکردند و می کنند، یادداشت اعتراض مانندی که نکند گردی بر دامن کبریائی مقامات وزارت خارجه یا حکومتهای وقت امپراطوری عثمانی و امروز عراق بنشینند، ارسال و خود را به خواب خرگوشی میزدند و هنوز هم و در این زمان به همین رویه ادامه میدهند. مسئولان سفارت، سرکنسولگریها و کنسولگریهای دولت ایران، قبل از آنکه بفکر این بیچاره ها و بدبخت ها باشند بفکر خودشان هستند که مدت چهار سال مأموریت خود را بدون دغدغه خاطر با تمام رسانیده و سوء تفاهمهایی بین آنها و وزارت خارجه کشور مقیم آنها و یا بین دو دولت ایران و عراق، در نتیجه اقدامات حادث آنها مبنی بر حمایت از ایرانیان بوجود نیاید. آنها هیچوقت بصورت جدی از این ایرانیان مقیم و مفلوک حمایت نکرده، اگر کسی هم بآنها در این مورد توجهی داده، اظهار داشته اند: "چشمشان کور میخواستند باین کشور نیابند، مملکت خودشان چه عیبی دارد که به عراق آمده و تن باین کارها و مشاغل داده و باین خواری و خفت زندگی می کنند". غافل از اینکه مسئله مهاجرت مرزی در سراسر جهان و بین کشورهای همجوار از هزاران سال پیش

سابقه داشته و برای حفاظت و حضانت و پشتیبانی افراد هر دو کشور مقررات و پروتکل هائی تهیه و طبق آن عمل می کنند، و اکثراً نمی گذارند که حقوق افراد مهاجر یا غایبین غیرمجاز مرز از بین رفته، مانند برده و بنده و حتی اسیر نسبت بآنها رفتار نمایند. این عده هیچگونه تشکلی نداشته، نه فقط امیدی بانجام کاری برای دولت متبوعه خود ندارند، بلکه اصولاً ابراز احساسی از طرف آنها دیده نشده و در اکثر موارد هم مجبورند هویت و تابعیت خود را منکر شوند. بنا براین حال که دولت شاهنشاهی مخصوصاً از بعد از انقلاب ۱۹۵۸ عراق، دچار گرفتاریها و مشکلات زیادی در روابط خود با دولت عراق شده، مشکلات و نابسامانیهای نیز در مورد ایرانیان مقیم وجود دارد، که اعتراضات و مراجعات مسئولان سفارت سرکنسولگریهای ایران در مناطق مختلف هیچ دردی را دوا نمیکند و هیچکس در این رژیم و این دولت باصطلاح انقلابی گوش شنوایی برای شنیدن حرفهای آنها ندارد. بنا براین باید یک خط قرمزی روی این اقدامات کشید و از نظر هرگونه بهره برداری از این عوامل برای هرمنظوری قطع امید کرد. (البته در زمان تصدی آقای دکتر سید مهدی پیراسته در سفارت، بحکم میهن پرستی و ایران دوستی، با قدرت و توانائی فوق العاده ای، اقدامات مفید و پی گیری طبق یک طرح وسیعی بضرای بازگرداندن ایرانیان و ارجاع مشاغلی بنا بدرخواست خود آنها و یا برحسب استعدادشان بعمل آورد، ولی بعلمت خصومت ها و دشمنی های خصوصی در زمان تصدی نخست وزیر مرحوم امیرعباس هویدا، همه اقدامات او بلااثر و حتی اثر معکوس گذاشت، که شرح آن خود به تنهایی داستان مفصلی است که جا در این مقال ندارد. خود جناب پیراسته اگر موضوع را برشته تحریر درآورده و گوشه های تاریک از اوضاع

مناسبات گذشته ایران و عراق، مخصوصاً وضع ایرانیان مقیم بدبخت که به محض وقوع انقلاب اسلامی ایران، چگونه همه آنها حتی کسانی که چند نسل یا باصطلاح چند پشت آنها در عراق متولد و اقامت داشته‌اند، جمع‌آوری و پس از مصادره اموالشان از مرز خانقین اخراج کردند، روشن سازند، تا هم‌میهنان عزیز و نسل‌های آینده بدانند که هم‌جوار و همسایگی با اعراب خاصه با عراق آنها عراق‌صدّامی چه افتخار بزرگ، چه اقبال بلند و چه امتیازات و بهره‌مندی دارد!!!).

به صحبت‌م ادامه داده، گفتم: می‌ماند عراقیان شیعه مذهب و اکراد که نه فقط بنا بر سوابق تاریخی بلکه خود آنها نیز به هم‌نژادی و هم‌پیوستگی با ایران و ارتباطشان با ناسیونالیسم ایران افتخار می‌کنند. عشق و علاقه آریائی بودن و هم‌بستگی و علائق قلبی و باطنی آنها به ایران از شعله‌های آتشی که در شب‌های عید نوروز در قلل کوه‌های سربلک کشیده گردستان عراق و صدای تیراندازی و آتش‌بازی فرزندان کرد، که علیرغم اخطارهای قبلی پلیس عراق مبنی بر عدم انجام مراسم آتش‌بازی در شب نوروز صورت می‌گیرد نمایان است.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده عشق

ثبت است در جزیره عالم دوام ما

اگر اکراد را نه فقط پنج پاره، بلکه هزاران تکه و پاره کنند و بین کشورها تقسیم کنند، نژاد و اصالت خود، پیوستگی و ارتباطشان را با ناسیونالیسم ایران، فرهنگ و ادب و زبان و عادت خود را فراموش خواهند کرد. اینهایی که اینطرف مرز و آنهایی که آنطرف مرز نشسته‌اند به ایران ارتباط دارند،

بایران متعلق هستند، ایران را بوجود آورده، اولین حکومت پادشاهی ایران را پایه‌گذاری کرده‌اند، با ایران بوجود آمده‌اند، در ایران خواهند مرد ولی ایران همیشه زنده خواهد ماند.

شما باید روی این ملیت و این قوم که امروز باینصورت نارومار شده و تنها در عراق جان تازه‌ای گرفته که مسلماً آنها برای مدت کوتاهی خواهد بود، فکر کنید، تکیه کنید و از آنها بخاطر عظمت ایران استفاده کنید. خصومت‌های معنوی و جنگ‌های ذهنی را از بین ببرید، بیایید و با آنها دنیای بهتری بسازید.

ولی عراقیان شیعه مذهب که اکثریت جمعیت عراق را شامل می‌شوند، اگرچه از نظر مذهبی دارای عقیده محکم، و نسبت به هم‌کیشان و هم‌مذهبان خود احساس یگانگی خاصی دارند، ولی در هیچ زمانی دارای تشکیلات و تنظیماتی نبوده جز یکی دو بار آنها فقط نخست‌وزیری یا وجود چند وزیر شیعه مذهب، قدرتی در عراق نداشته و نتوانسته‌اند در اثر اتحاد و اتفاق خود منشأ کوچکترین اثرات برای خود یا هم‌کیشان و هم‌مذهبان خود باشند. بآن اندازه که تظاهر به وجود علاقه و صمیمیت نسبت به ایرانیان شیعه می‌کنند، بیش از آن به عراقیان سنی مذهب که در همه ادوار صاحبان قدرت در آن کشور بوده‌اند، ابراز اخلاص و علاقه و ارادت و حتی چاکری و بندگی می‌کنند. اینها خیلی مردمان بدبخت، تن‌پرور، تنبیل و بی‌واسطه و خاصیت هستند. جز در مواردی که منافع و مصالح شخصی آنها اقتضا کند، هیچوقت خود را به خطر نمی‌اندازند. به مذهب هم باین علت که وسیله خانواده‌شان از بدو تولد بآنها گوشزد شده، ابراز علاقه می‌کنند، نه اینکه چندان عقیده و ایمانی

بآن داشته باشند. بیش از آنکه قلباً "عقیده محکمی بـ مذهبشان داشته باشند، بآن تظاهر می‌کنند. گاهی حتی منکر شیعه بودن خود میشوند یا باصطلاح مذهبیین شیعه "تقیّه" می‌کنند.

به سخنانم ادامه دادم و گفتم: طرحی برای اینها بریزید و فکری برای استفاده از اینها بکنید. بررسیهای من بصورتی دقیق، تهیه هرگونه طرحی یا اجرای هر فکر و نظری بمنظور استفاده از شیعیان عراق را در مقابل دولت عراق نفی می‌کند. من هیچگونه امیدی بآنها و همکاری و همیاری آنها ندارم و جز در موارد اضطراری بآنها مراجعه‌ای نخواهم کرد، زیرا آن اندازه که از طرف اینها احساس خطر و لورفتن می‌کنم نسبت بـ سایر ملیت‌ها و اقوام مختلف در هر مذهب و دینی چینی احساسی بمن دست نمیدهد. خلاصه فاتحه کار و استفاده بهره‌وری از آنها را تحت این عنوان که هم‌مذهبان ما هستند و میتوانند مفید فایده قرار گیرند، بخوانید. این مطالبی را که بیان می‌کنم فقط برای اطلاع و استحضار شما نیست، بلکه استدعا می‌کنم، نه فقط خودتان بآنها توجه مخصوص داشته باشید، بلکه جزو توصیه‌های شما به سایر مسئولان در رده‌های مختلف در مسئله عراق باشد.

عرب‌های سنی مذهب عراقی که جای خود دارند. آنها آنچنان در دین و مذهب خود افراطی و آنچنان دشمنی و خصومت بـ شیعیان یا سایر مذاهب و ادیان دارند که حدی بر آن متصور نیست. این دشمنی‌ها و خصومت‌ها سری دراز داشته و هنوز هم دارد. تاریخ‌های غلط و درهم و برهم که دشمنان ما در اعصار مختلف برای ما نوشته‌اند و حاکی و حاوی داستانهای مفصلی از این اختلافات است، با همه نارسائیه‌ها و اعمال نظرها

خود بهترین دلیل بر گفتارم اگر نباشد حداقل شمه‌ای از گذشت اوضاع و احوالی هر اندازه بی‌اساس و بی‌مأخذ ناشی از دشمنی‌ها و عداوت بین سنی‌ها و شیعه‌ها میباشد. از این سنی‌های افراطی هم نه کاری ساخته است و نه اصولاً حاضر بانجام کاری برای ما خواهند بود. اینها نمی‌خواهند سربسته تن ایران باشد تا چه رسد به همکاری و یاری و مددکاری با ما. فکر می‌کنم تا حدودی توانسته باشم آب پاکی روی دستتان ریخته باشم و فکرتان را از اینهمه عواملی که متصدیان مربوطه و بررسی‌کنندگان بی‌اطلاع عراق‌شناس مثل من و امثال من ردیف می‌کنند، راحت کرده باشم. هرگونه طرح و برنامه‌ای برای استفاده و بهره‌برداری از آنها برای مخالفت با دولت فعلی عراق بیهوده و بی‌نتیجه است. من که باید مجری این طرح‌ها در عراق باشم کوچکترین عقیده و ایمانی نه به خود طرح‌ها و نه بانجام و اجرایشان دارم.

آنچه که بصورتی خیلی خلاصه در مورد هم‌بستگی نژادی و قومی مردم کرد زبان با ناسیونالیسم ایران شرح دادم واقعیتی است انکارناپذیر، ولی این بدان معنا نیست که اکراد عراقی، بـ چنین خصائل و خصائصی، طرفدار دولت و رژیم فعلی ایران است. اگر مدتی است که در جرائد و انتشارات حزبی اکراد عراقی، حملاتی به رژیم ایران نمیشود، بر اثر تغییر سیاستی است که دولت ایران نسبت به اکراد ایرانی اتخاذ و نتیجه اقداماتی است که در آن منطقه صورت گرفته است. این اقدامات در جرائد اروپا انعکاس پیدا کرده و با اطلاع سران اکراد مقیم اروپا و سایر کشورها (غیر از ترکیه که بقول دولتهای حاکم احمقش، از بدو تشکیل دولت جدید ترکیه، بعد از تجزیه عثمانی پس از جنگ بین‌الملل اول، اکراد را "ترک جبلی و کوهستانی" مینامند و منکر موجودیت ملیت و قومی

ده میلیونی کردزبان در مناطق جنوب شرقی ترکیه هستند. کردار ناهنجار و رفتار وحشیانه‌ای که در طول سالهای سال نسبت به آنها روا داشته‌اند، چیزی نیست که از دیدگاه ملت‌ها و دولت‌های جهان مخفی مانده باشد. اگراد مقیم ترکیه نه فقط حق تکلم به زبان مادری خود کردی را ندارند، بلکه از پوشیدن لباس ملی خود محروم، مرتکب یا مرتکبین به چند سال زندان محکوم خواهند شد) که اگراد در آنها مقیم هستند، رسیده است: اقدامات بر ضد دولت عراق در منطقه غرب ایران انعکاس نامطلوبی دارد و ضرر و زیانش به اگراد مرز مقابل میرسد. در نتیجه نارضایتی بیشتر تولید می‌کند و اثر و ثمر چندانی هم ندارد. مثلاً "اخیراً" طرح باصطلاح ایذائی تهیه کرده‌اید و آب رودخانه زاب را که از خارج قصر شیرین به عراق و منطقه خانقین سرازیر میشود برگردانیده‌اید، در نتیجه چندین هزار درخت نخل خشک و مزارع و کشتزارهای مردم کردزبان بیچاره از بین رفته است. دولت عراق از موقعیت استفاده کرده نه فقط جبران خسارت آنها را کرده، تبلیغات شدیدی هم در بخش کردی رادیوی عراق بر علیه دولت ایران بعمل آمده است. این طرحها و این کارها دردی را دوا نمیکند، بقول معروف: عرض خود میبری و زحمت ما میداری. روز بروز وضع دنیا تغییر می‌کند. خاورمیانه شکل و شباهت دیگری از نظر سیاسی بخود گرفته. افکار و ایدئولوژی مختلفی بوجود آمده که باید با زمان و تحولات و تغییرات آن پیش رفت، اگر از زمان عقب بیفتید همه چیز را از دست میدهید. باصطلاح: بیائید با هم دنیای بهتری بسازیم. آنچه در مدت اقامت در عراق مطالعه کرده‌ام، دولت ژنرال عبدالکریم قاسم، ضمن تظاهر به دوستی و مودت با اگراد و مخصوصاً "بسران آنها، از جمله ملامصطفی و سایر مسئولان حزبی، نظر مساعدی بآنها

نداشته و آمادگی اجرای ماده ۳ اعلامیه شماره یک شورای عالی انقلاب را که مدت مدیدی از آن میگذرد، ندارد. با اصرار و ابرام و ملاقات و مذاکرات سران حزب دموکرات کردستان با عبدالکریم قاسم، و سایر مسئولان دولتی در مسئله کردستان، هیچگونه اثر و آثاری از حسن نیت آنها نسبت بخود احساس نکرده‌اند. در ملاقاتی که با رابطه مسئول حزبی در منطقه بغداد و هم‌چنین با سایر روسای عشایر و منتفذین کردزبان مقیم بغداد بعمل آورده‌ام، هیچکدام امیدی به انجام اقداماتی مثبت از طرف دولت عبدالکریم قاسم ندارند. میدانید که او موضوع را بدفع الوقت برگذار می‌کند. این خود موقعیت مناسب و وضعیت مستعدی برای استفاده ما بوجود آورده است. با مذاکره با سران مسئول حزبی میتوان نقطه عطفی در روابط اگراد عراقی با دولت ایران بوجود آورد. وضعی فراهم ساخت که بتوان بهترین استفاده را برای تغییر وضع از حالت فعلی که در نامساعدترین شرایط است فراهم، و بمنظور ایجاد نفوذ و بالاخره تأمین منافع و مصالح ایران اقدام موثری بعمل آورد. این مسئله کوچکی نیست، خیلی هم مهم و حساس و دارای ظرافت خاصی است. شما باید دشمنان و مخالفین فعلی ایران را به دوستان ایران و بالاخره آماده برای قیام و شورش و نافرمانی بر علیه دولت متبوعه خودشان بکنید. باید کاری کرد که سران و مسئولین اگراد عراقی را از دسترسی دولت و شخص عبدالکریم قاسم دور کرد. هم اگراد از هرگونه توطئه و دسیسه‌ای برکنار مانده و هم دولت عراق نتواند بیش از این آنها را امیدوار به آینده نامعلومی دلشاد و مورد استفاده قرار دهد. از این راه و از این مسیر است که دولت عراق میتواند در منطقه غرب ایران که کاملاً بی‌حفاظ و در مقابل هم‌نژاد و برادران و خویشاوندان خود قرار



گرفته‌اند به تلاشها و اقداماتی بر علیه دولت ایران بصورت محلی و موضعی بپردازند. اگرچه میتوان وسیله نیروهای مسلح بدفع هرگونه تجاوزی به حدود و ثغور مملکت پرداخت ولسی دفع حملات و هجوم آنطرف مرز، با راهنمایی و هدایت و طبق طرحهای دقیق که منجر به عملیات و اقدامات سری، و بدون تظاهر خواهد بود، با نیروهای مسلح میسر و ممکن نیست. مردم محلی و افراد مقیم سرزمین غرب ایران اگر از حسن نیت دولت ایران اطمینان داشته باشند، خودشان بهترین مدافع سرزمین خود خواهند بود. خود آنها بهترین عامل اطلاعاتی و بالاخره خود آنها بهترین مجریان طرحهای عملیاتی خواهند بود. در غیر اینصورت افراد هر دو طرف مرز، با همکاری و همیاری یکدیگر و پشتیبانی دولت عراق نه فقط عرصه را به نیروهای مسلح تنگ خواهند کرد، بلکه از خنثی کردن هر نوع توطئه و دسیسه‌ای نیز جلوگیری بعمل خواهند آورد. بنابراین پیشنهاد میکنم:

در اسرع وقت و قبل از دست دادن فرصت و امکانات موجود، با سران اکراد حزبی عراق گفتگو و مذاکره بعمل آید. آنها را تشویق به ترک بغداد و عزیمت به مناطق شمال کرده، و در منطقه‌ای مناسب به جمع‌آوری افراد خود بپردازند. از دولت عبدالکریم قاسم خواستار حق و حقوق خود بر اساس ماده ۳ اعلامیه شماره یک شورای عالی انقلاب، مبنی بر شناسایی اکراد بعنوان ملت و مردمی غیرعرب و تأمین حقوق آنها بر اساس قوانین و مقرراتی که آزادی و دموکراسی و همچنین مشارکت آنها را در اداره داخلی مناطق کردستان و دولت عراق تضمین مینماید، بشوند.

مرحوم تیمسار پاکروان نگاه عمیقی بمن کرده اظهار داشت:

یعنی ما بدست خودمان سبب ناراحتی و نا آرامی منطقه کردستان ایران شده، آنها را تشویق به ادعای توقعات و خواسته‌هایی در این زمینه و موارد مشابه بکنیم؟ جواب دادم: ما کاری برخلاف قانون نمی‌کنیم. اگر اقدامات ما از نظر تقویت اکراد آنطرف مرز که اصولاً بمنظور ایجاد ضعف و تزلزل دولت عراق صورت می‌گیرد منجر به اجرای ماده ۳ اعلامیه شماره یک شورای عالی انقلاب گردد، چه اشکالی دارد که قانون تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی نیز در ایران و در سرتاسر کشور بموقع اجرا گذارده شود. مگر تا کی و تا چند میتوان مردم را از شرکت در حاکمیت و آزادی و دموکراسی و همچنین رشد و عدالت و ترقی محروم نگهداشت. بالاخره روزی اقدامات سازمان امنیت و نظر پادشاه ایران در همین مسیر، اگر واقعاً بر مبنای حسن نیت استوار باشد باید بموقع اجرا گذارده شود. باید امنیت و آسایش در همین مسیر و حقوق مردم تأمین و در نهایت رفاه و آزادی بسر ببرند. اگر دولت ایران زودتر دست باین ابتکار بزند و در اجرای خواسته‌های مردم که منطبق با قانون اساسی است قدم سریع بردارد، برنده است. و الا وضعیت و موجباتی فراهم خواهد شد که بناچار یا باید با جبار تن باین خواسته داده و یا با آن مقاومت و بر ضد مردم و خواسته‌های برحق قانونی آنها مخالفت کرد. در هر دو حال نتیجه حاصله بنفع رژیم نخواهد بود. مرحوم پاکروان اظهار داشت: چگونه اعلیحضرت با ما در همکاری و بالاخره کمک و حمایت از ملامصطفی و افرادش که در سال ۱۳۲۵ در موقع اعزام نیروهای ارتش به کردستان (مهاباد مرکز جمهوری کردستان) بر علیه ارتش قیام کرده و تعدادی از افسران، درجه‌داران و سربازان ما را کشته و سپس به شوروی پناهنده شده‌اند، و از نظر دولت ایران

محکوم به مرگ هستند، موافقت خواهند کرد؟

گفتم: ملامصطفی ایرانی نیست که در دادگاه‌های ایران غیاباً محکومیت حاصل کرده باشد، بعلاوه اگر هم چنین موضوعی واقعیت داشته باشد، جرم او جنائی است و پس از گذشت اینهمه سال مشمول مرور زمان شده و قابل تعقیب نیست. مضافاً باینکه در راه تأمین منافع و مصالح ملک و ملت ممکن است محکومین باعدام را از زندان آزاد و از آنها استفاده و بهره‌برداری کرد. این موضوع بی‌سابقه نیست و بارها و بارها در طول تاریخ و در زمان مختلف و در سرزمین‌ها و کشورهای دیگر و حتی ایران اتفاق افتاده است. موضوع و مسئله خیلی مهم‌تر و حساس‌تر از آنست که بگذشته دوری توجه کرده و فرصت‌ها و امکانات حال را از دست داده، ب فکر تأمین منافع و مصالح آینده ایران نباشیم. هم شما و هم اعلیحضرت روشنگر و آینده‌نگر هستید، بمنطق و استدلال معتقد و مؤمن هستید. اگر نظریه من را منطقی میدانید با آن موافقت کنید. مراتب را هم از شرفعرض شاهنشاه بگذرانید تا هرچه زودتر اقدام کنم. و آلا به جمع‌آوری اطلاعات بی‌سروته، و ملاقات با این و آن، و دلمشغولی به نظریات و خواسته‌های دول خارجی، اعم از همسایه و غیرهمسایه جز اتلاف وقت و پول و انرژی ثمر دیگری ندارد. در طول اینهمه سال، با جمع‌آوری اینهمه اطلاعات چه قبل از وجود تشکیلات و سازمانهای اطلاعاتی، و چه بعد از آن چه کار مفید و مثمر به ثمری انجام شده است. اگر شما بخاطر دارید دو مورد از آنها را نام ببرید.

شام خوردن دونفری ما بپایان رسید و مجدداً به کتابخانه‌اش برای ادامه مذاکرات مراجعت کردیم. بعد از لمیدن در مبل و ضمن کشیدن سیگار، اظهار داشت: با اصل مطلب موافق

هستم، ولی مسئله بزرگ و مهم و عملیاتی بس حساس و سنگینی خواهد بود، که اگرچه باوجود شما چندان ناامید به نتیجه مطلوبی نیستم، ولی شک و تردید باجرای صحیح آن، آنهم در نهایت حفاظت اسرار در این موقعیت و وضعیت حساس دارم. اگر نتوان اعلیحضرت را در اینمورد کاملاً اقناع و خاطرشان را از این مطلب با توجه بمواردیکه گفتم راحت و فکرشان آسوده نگردد بهیچ عنوان موافقت با پیشنهاد ما نخواهند کرد. من میدانم که از این واژه دارند که موضوع برملا شده و منجر به درگیری دولتین ایران و عراق بشود. در حالیکه سعی ما این است که بهترترتیب و شکلی که هست این نیمچه مناسبات و روابط را حفظ کنیم. تنها راه نیل باین هدف جلب اطمینان و اعتماد دولت عراق است. اگر در اجرای طرح پیشنهادی شما کوچکترین اقدامی که سبب اطلاع دولت عراق گردد، نتیجه حاصله مرگبار و در حقیقت یک ضایعه غیرقابل جبرانی خواهد بود.

گفتم: ضمن اعتقاد به نظریات و آراء شما، متأسفانه بعلمت کمبود کادر و پرسنل ورزیده و کاردان در بغداد و بعداً در منطقه عملیات، که معلوم نیست چه منطقه‌ای در شمال عراق در نظر گرفته میشود، کار سهل و آسانی نخواهد بود. معتقدم هیچ کاری غیرممکن نیست، جوینده یا بنده است و سازندگی بدست ماست و با اعتقاد و ایمان به خود و حرفه خود و هدف و منظور غائی خود موفق خواهیم شد. اگر نظریاتم بصورت طرحی مورد تصویب قرار گیرد، آنوقت راههای مختلف اجرای آن بررسی و بهترین و مطمئن‌ترین را در نظر خواهیم گرفت، که کمتر آسیب‌پذیر باشد. برای اجرا هم از بین بهترها بهترین را انتخاب می‌کنیم. با اتکاء بخود، آنچه که امکان‌پذیر باشد برای اقناع پادشاه و نیل بمقصود

و تأمین منافع و مصالح ملک و ملت از هیچگونه فداکاری دریغ نخواهیم کرد. به آینده خیلی خوشبین هستم. با هدایت و راهنمایی شما و پشتیبانی سایر عوامل سازمانی این مهم را بانجام میرسانیم و فصل جدیدی را در روابط دولت و مردم گردزبان بصورت خاص و دولت و ملت ایران بصورت عام بوجود میآوریم.

مرحوم تیمسار پاکروان با روشی گشاده و نگاهی توأم با احساس اطمینان بخشی موافقت خود را اعلام و اظهار داشت چند روزی در تهران بمانید تا دستور بدهم. فردا صبح این موضوع را فقط با شخص سرهنگ دکتر پاشائی در میان گذاشته و گزارش کتبی و غیره تا دستور بعدی من ضروری نیست. به سرهنگ پاشائی بگوئید پس از شنیدن پیشنهادات شما با احدی مذاکره نکرده، با من ملاقات نماید. دست مرا با گرمی فشرد و مرا تا درب خروجی منزلش بدرقه و خواب خوبی را برای هم آرزو کردیم. در تمام طول راه، از منزل ایشان در عباس آباد تا منزل در امیر آباد بالا، در فکر بودم. همه نکات حساس و موارد مهم طرح اجرائی را مانند فیلمی در فکر و مغزم مجسم میکردم. آنچنان امیدوار و مطمئن و مؤمن و معتقد بخود و طرحم بودم که به محض ورود به رختخواب به خواب عمیقی فرو رفتم.

صبح روز بعد به اداره رفتم. قبل از هرکس سرهنگ دکتر پاشائی را ملاقات و از ایشان تقاضا کردم به اطاق خلوتی رفته که مسائلی را با اطلاعش برسانم. کلیه موارد را حتی مفصل تر و مشروح تر و راههای عملی آنها را بهتر از آنچه که به تیمسار پاکروان گفته بودم، با اطلاع او رسانیدم. ایشان که در بلند نظری، خوش فکری و تسلط بمسائل سیاسی و اطلاعاتی و عملیاتی، در اداره کل اطلاعات خارجی منحصر بفرد بودند،

فورا" اهمیت مسئله و نتایج حاصله از آنها درک و موافقت کامل خود را با تأیید و تأکید ابراز و به ملاقات مرحوم تیمسار پاکروان رفت. بمن سفارش و توصیه کرد که فعلا" از اداره خارج شده و با کسی ملاقات نکنم تا بمن خبر خواهد داد. با آنکه از نظر اصول اداری و انضباطی میباید به ملاقات مدیر کل و معاون اطلاعات خارجی سازمان و جانشین رئیس ساواک میرفتم، ولی طبق دستور سرهنگ دکتر پاشائی راهی منزلم شدم و به انتظار تلفن ایشان نشستم. سرهنگ دکتر پاشائی نزدیکیهای ظهر بود که بمن تلفن کرد و اظهار داشت موضوع صد در صد مورد موافقت و تأیید رئیس سازمان واقع، قرار شده است در اولین شرفیابی که روز پنجشنبه که دو روز دیگر است بشرفعرض میرساند. نتیجه را بهر حال در اولین فرصت بشما اطلاع خواهند داد. فعلا" به اداره نیائید. در صورت موافقت با پیشنهاد همدیگر را خواهیم دید و روی مسائل مذاکرات مجدد بعمل آورده، طرح لازم تهیه خواهیم کرد.

#### اولین شرفیابی و ملاقات با پادشاه ایران

بعد از ظهر روز پنجشنبه ای که صبح همان روز مرحوم سرلشگر پاکروان شرفیابی حاصل کرده بود، از دفتر ایشان احضار شدم. پس از حضور و ملاقات، ایشان طی فقط ذکر یک جمله بمن ابلاغ کردند که: فورا" با سرلشگر هاشمی نژاد تماس بگیرید که برای شرفیابی شما بحضور شاهنشاه تعیین وقت نمایند. چون حرف دیگری نداشتند بزنند از جای بلند شد، با من دست داد و مرخصم کرد. وقتی بدفتر آجودانش برگشتم، تا چند دقیقه ای که نشسته بودم، هاج و واج و خنگ و منگ بودم. فکر

اینکه شرفیابی بحضور شاهنشاه بجه منظور، برای چه مقصودی؟ اگر برای تشریح طرح پیشنهادی است، پس چرا مرحوم پاکروان با من مذاکراتی نکرد، چرا من را راهنمایی و توجیه نکرد؟ و صدها افکار دیگر. ولی بهر حال میدانستم که برای توضیح طرح پیشنهادی است. من که برای اولین بار در زندگیم بحضور پادشاه شرفیابی حاصل میکردم، به ترتیب و اصول این شرفیابها آشنائی نداشتم. از طرز برخورد و مذاکره و صحبت با پادشاه هیچ اطلاعی نداشتم. از دفتر آجودان تیمسار پاکروان تلفن سرلشگر هاشمی نژاد را گرفتم. بمحض خاتمه تعارفات معمولی و بدون مقدمه اظهار داشت فردا جمعه ساعت ۱۰ صبح در کاخ سردرسنگی شرفیاب شوید.

من از زمان تحصیل در دبیرستان نظام تهران و بعد در دانشکده افسری، به موقعیت و وضعیت کاخ های سلطنتی واقع در تهران آشنائی داشتم. این آشنائی برحسب کنجکاویم بوجود آمده بود. با اسامی کاخها و شخصیت های کسب از خانواده سلطنتی در آنجا اقامت داشتم، آشنائی داشتم. یک دست لباس پلوخوری راه راه و تیره که از بغداد با خود آورده بودم برای این شرفیابی مناسب تشخیص دادم. از ساعت نه و سی دقیقه صبح جمعه در حوالی کاخ پرسه میزدیم که به اعصاب خود مسلط شوم و مسائلی را که باید مورد مذاکره قرار گیرد از فکر میگذراندم و صحنه روبروشی با پادشاه و طرز صحبت کردن را تجسم و تمرین میکردم.

درست در رأس ساعت ۱۰ چند دقیقه کم به جلو درب رفته خود را بیک استوار که در وسط درب ورودی ایستاده بود معرفی که بلافاصله مرا به اطاق افسر نگهبان راهنمایی کرد. چند دقیقه بعد به کاخ اختصاصی شاه مشایعت و بدرقه شدم.

چند دقیقه ای که از نشستم نگذشته بود، پیشخدمت چائسی آورد، خورده و نخورده سرلشگر هاشمی نژاد را دیدم که در طبقه هم کف با احترامات نظامی سر بطرف بالا و بالکونی که شاه در آن ایستاده و مشرف بود، مشغول صحبت بود. پادشاه سوال کرد کسی برای دیدن ما اینجاست؟ بعرض رسانید سرگرد پژمان آماده شرفیابی است. به طبقه بالا راهنمایی شدم. به سالن بزرگی که با قابها و اغلب سلاح سبک ارتشی، از قبیل خنجر و شمشیر و طپانچه و غیره تزئین شده بود، وارد شدم. ادای احترام کردم، شاه بمن دست داد، دستش را گرفتم و بوسیدم (در تشریفات در دانشکده افسری در مراسم سردوشی یا فارغ التحصیلی دیده بودم که بهرکس دست میدهد، دستش را میبوسند. گفتم من چرا نه و این حتما جزو تشریفات است که هیچکس بمن در این مورد یا موارد دیگری توجهی نداده بود و منم از هیچکس سوالی نکرده بودم).

چند قدمی طول و عرض سالن را پیمود و رو بمن کرد و اظهار داشتند: در مورد همکاری افراد عراقی با ما چه مطالبی با سرلشگر پاکروان مذاکره کرده اید، برای ما تعریف کنید. گفتم: اراده مبارک بر این است که مسائل را بصورت مشروح و مفصل بعرض برسانم یا مختصر و کوتاه؟ گفتند: شروع کنید، بگوئید، هرچه هست تعریف کنید. من شروع به صحبت کردم. دیدند موضوع باین زودیهها تمام شدنی نیست و با مقدمه ای که من شروع کرده ام، بدرازا خواهد کشید. در یک صندلی و پشت میز بزرگی که در طول سالن قرار داشت و شکل اطاقهای کمیسیون داشت، قرار گرفت و بمن خطاب کرد: بنشینید، به بینم چه میگوئید. منم فوراً در صندلی مقابل ایشان و در طرف دیگر میز جای گرفتم. برای شاه چای آوردند. دیدم بیش از یک فنجان نبود. چائی که برداشت پیش خدمت رفت و دستور چای

برای من نداد. فهمیدم که چای خوردن در حضور یک پادشاه باین سادگی و طبق رسم و سنت عادی دیگران نیست. یا اینکه پیش خدمت سرخود، و یا مسئول تشریفات و پذیرائی یک فنجان هم برای من بیاورد مثلاً" باین علت که در حضور شاه و بالاخره در منزل شاه هستم. پادشاه است که دستور میدهد برای اشخاصی که مشرف شده اند چای بیاورند، و این خود نسبت به اشخاص در رده های مختلف و مناسبات و مشاغل آنها مستلزم شرائط خاص و تشریفات خاصی است. بهر رو طرح خود را از بای بسم اله تا نای تمت، بیشتر و مفصل تر از آنچه که به اطلاع مرحوم پاکروان رسانیده بودم بعرض شاه رسانیدم. حس کردم سرلشگر پاکروان در شرفیابی و مذاکره اش با پادشاه خود را درگیر جزئیات نکرده، کلیاتی خیلی مختصر و موجز گفته و بقیه را حواله من کرده و از پادشاه تقاضا کرده شرفیاب شوم و گزارش مفصل حضوری را من بدهم.

در تمام طول مدت صحبت من حتی یک کلمه از من سئوالی نکردند و تمام اوقات را با تمام دقت گوش بودند. نقطه های ضعف و قوت سیاست دولت ایران نسبت به اکراد و کلیه اقدامات مثبتی هم که در چند سال اخیر از نظر تحبیب آنها بعمل آمده بود، شرح دادم. دیگر چیزی برای گفتن نداشتم، لذا ساکت ماندم. سئوال کردند: تا چه حد و حدودی به شخص ملامصطفی اطمینان هست و میتوان روی او حساب کرد؟ جواب دادم: بهیچ عنوان قابل اعتماد و اطمینان نیست ولی در هر صورت برای اجرای طرحهای ما اگر قبول کند قابل استفاده است. عین سئوالی که مرحوم پاکروان در مورد ملامصطفی مبنی بر عملیات جنگی که بر علیه ارتش ایران و نیروهای اعزامی به منطقه مهاباد در سال ۱۳۲۵ بعمل آورده بود، از من سئوال و اضافه کردند این شخص با این سوابق و اینکه از نظر دولت

ایران محکوم به اعدام است چگونه میشود با او کار کرد. مضافاً" باینکه می گوئید بهیچ وجه قابل اعتماد و اطمینان نیست. پس چه، با چه اطمینانی یا تضمینی این مسئله مهم و حساس را میتوان با او در میان گذاشت؟ گفتم: اگر او و سران پارت دموکرات کردستان عراق با نظر و پیشنهاد ما موافقت کنند، صد در صد به نفع ماست و ما میتوانیم حداکثر استفاده را از آنها بکنیم. مضافاً" باینکه ما با آنها معامله می کنیم نه همکاری. اعلیحضرت یا سایر مسئولان با آنها در مسائل کشور مذاکره و گفتگو نخواهند کرد. ما امکاناتی کوچک در ابتدا در اختیار آنها میگذاریم و وظیفه ای هم برای آنها تعیین می کنیم. اگر در ظرف مدت معینه کار مورد نظر را انجام دادند که همکاری ادامه خواهد یافت، و الاً متوقف خواهد شد. بعلاوه با دادن چند صد قیضه تنگ برنو که هزاران هزار آن در انبارهای تسلیحات ارتش بلا استفاده مانده یا چند میلیون فشنگ، مبلغ جزئی وجه، نه فقط تأثیری در وضع ما نمیگذارد، بلکه تأثیر چندانی هم در وضعیت و موقعیت آنها بوجود نخواهد آورد. این آزمایشی است که اگر موفق از آن بیرون آمدند که به حمایت و پشتیبانی از آنها ادامه خواهیم داد و الاً کار با آنها را متوقف خواهیم کرد. کمی مکث کرده، بفکر فرو رفتند. ابتدا به میز و بعد بمن خیره شده شروع به چند سئوالی در مورد اوضاع عراق و موقعیت و وضعیت عبدالکریم قاسم و نفوذ ناصر در عراق و در طبقات مختلف، مخصوصاً" فعالیت حزب قومی عراق طرفدار او کردند که پاسخ لازم را دادم. پادشاه با حالتی امیدوار کننده اظهار داشتند: بسیار خوب بروید طرح اینکار را با نهایت دقت و رعایت کامل حفاظت تهیه کنید، بدهید به سرلشگر پاکروان بیاورد و دستسور بگیرد. پادشاه از جای خود بلند شده، طول سالن را طی کرده،

بطرف درب خروجی رفتند. من هم پشت سر ایشان قرار گرفته، دفعتاً برگشته به من دست دادند من هم مجدداً دستش را بوسیده و به طبقه اول و از آنجا بدرب خروجی کاخ و مستقیماً بصوب منزل مرحوم تیمسار پاکروان روانه شدم.

### تهیه طرح و شروع عملیات مقدماتی

مرحوم تیمسار پاکروان در کتابخانه اش مرا با خوشروئی پذیرفت. شرح جریان شرفیابی و گزارشاتی را که متضمن اجرای طرح مورد نظر و سایر مسائل بود برای ایشان بازگو کردم، دستور پادشاه را هم با اطلاع رسانیدم. خوشحال بنظر میرسید ولی برو نمی‌آورد. ضمن بحث و گفتگو در مسائل دیگری در همین زمینه ها، موقع نهار رسیده از من خواستند که نهار را در خدمتشان صرف کنم. ولی بعزت دعوت در جای دیگر عذر خواسته از حضورش مرخص شدم. قرار شد با سرکار سرهنگ دکتر پاشائی مذاکره کنم و طرح جامعی تهیه و قبل از دوشنبه که موقع شرفیابی بحضور پادشاه بود به ایشان تسلیم گردد. در موقع خداحافظی متذکر شدند که جریان را بصورتی کلی با جانشین خود تیمسار سرتیپ حسن علوی کیا در میان بگذارم تا بعداً در فرصت مناسب در جریان امور جاری طرح و اقداماتی که صورت میگیرد، قرار بگیرند. هنوز نه به مدیر کل اداره اطلاعات خارجی و نه معاون ساواک در امور اطلاعات خارجی از جریان اطلاع حاصل کرده بودند. دستوری هم در اینمورد از طرف رئیس ساواک بمن داده نشده بود که با آنها مذاکراتی بعمل آید. این بآن معنا نبود که آنها مورد اعتماد نبودند و نباید از مسئله اطلاع حاصل نمایند، بلکه میخواستند

همه مراحل ابتدائی طرح از نظر تهیه و تدوین و تصویب با تمام برسد، آنوقت اشخاصی که باید در جریان قرار بگیرند، از موضوع اطلاع حاصل نمایند. بمحض ورود به منزل میزبان تلفنی با سرهنگ پاشائی ارتباط گرفته با رمل و اصل رلاب تفهیم کردم که پیشنهاداتم مورد تصویب پادشاه ایران واقع شده است. ایشان خیلی خوشحال و مسرور و هر دو بهم تبریک و تهنیت گفتیم و بامید دیدار تا فردا صبح خداحافظی کردیم.

تهیه و تنظیم طرح ابتدائی و مقدماتی از روز بعد شروع و تا ظهر یکشنبه با تبادل نظر و راهنماییها و هدایت سرهنگ دکتر پاشائی خاتمه یافت و آنرا "طرح پیروز" نامگذاری کرده و به تیمسار پاکروان تسلیم گردید. ما شکی در تصویب نهائی و شروع به اقدامات را بخود راه نداده، آنچه که میبایست از نظر عملیاتی شروع گردد مورد توجه قرار داده و بحث ها و مذاکرات مفصلی روی هر موردی را بعمل آوردیم. از جمله مسئله مهمی که در مراحل اولیه در نظر گرفته شده بود، ملاقات من با یکی از سران برجسته حزب دموکرات کردستان عراق در بغداد بود که با در میان گذاشتن مسئله و جلب موافقت او سایر مسئولان و مخصوصاً "شخص ملامصطفی در جریان گذاشته شوند، زیرا اگر همه افراد در کمیته مرکزی و سیاسی با آن موافقت، ولی ملامصطفی مخالفت میکرد، هیچگونه اقدامی امکان پذیر نبود (این بود معنای آزادی و دموکراسی در حزبی بنام دموکرات کردستان. سران دیگر تحصیل کرده و مجرب حزبی اگرچه با این نحوه فکر و عمل ملامصطفی مخالف بودند ولی چاره ای جز پیروی از خواسته ها و نظریات او نداشتند. زیرا خودکرده را تدبیر نبود و این بستی بود که خود آنها ساخته و پرداخته بودند و قادر نبودند چپ باو نگاه کنند، مگر سایر احزاب در همان عراق و سایر کشورهای شرقی همیشه

غیر از این بوده؟). برای آنکه هرچه زودتر اقدامات اولیه صورت گیرد، طبق اطلاعاتی که در بغداد بدست آورده بودم، میدانستم عمر دبابه یکی از اعضاء کمیته مرکزی و سیاسی به کوی سنجاق یکی از شهرهای منطقه کردستان عراق سفر کرده است. یکبار او را در منزل یکی از رؤسای عشایر مقیم بغداد ملاقات و مذاکرات مفصلی در مسئله کرد و کردستان بعمل آورده بودم. ترجیح دادم بجای اقدام در ملاقات و مذاکرات با اشخاص دیگری در بغداد، که خالی از خطر نبود، از راه منطقه غرب ایران، بصورت غیرمجاز و با لباس تبدیل بداخل عراق رفته، بهر صورتی که امکان پذیر است او را ملاقات و مسئله را با او در میان گذارده، از او بخواهم فوراً به بغداد مراجعت و جریان را ابتدا با اطلاع ابراهیم احمد دبیر کل حزب و جلال طالبانی عضو کمیته مرکزی و سیاسی، و بالاخره ملامصطفی رسانیده نتیجه را در بغداد وسیله مسئول شاخه بغداد بمن اطلاع بدهد.

مصممانه عازم کردستان ایران شدم و بدون ذکر جزئیات این عملیات که بهیچ وجه ضروری و لازم بنظر نمیرسد و سبب تطویل کلام و بسرآوردن حوصله و طاقت خواننده خواهد شد، در مورد بالا اقدام کردم و با عمر دبابه در کرکوک ملاقات و مذاکرات صورت گرفت. او عازم بغداد و من هم به تهران مراجعت، که هرچه زودتر به محل مأموریتم بغداد حرکت کنم. پس از تسلیم گزارش اولین عملیات که موجب خوشحالی مرحوم پاکسروان و سرهنگ دکتر پاشانی شده بود، مراتب بعرض پادشاه هم رسید. لذا مجدداً پس از انجام کارهای اداری و شخصی به بغداد مراجعت کردم. بی صبرانه در انتظار وصول خبر از طرف رابط یا مسئول حزبی در بغداد روزشماری میکردم.

#### اعلام موافقت همکاری و همیاری

همانطوریکه قبلاً متذکر شدم، چون بیم آن میرفت که مشکلاتی برای ملامصطفی و سایر مسئولان حزبی، وسیله دولت ژنرال عبدالکریم قاسم بوجود آید، مصمم شدیم بمحض اعلام موافقت با همکاری با ما، فوراً بآنها اطلاع بدهم که تحت هر علت و عذر و بهانه‌ای بتدریج از بغداد خارج شده و بشمال بروند.

پس از چند روز عیسی نبیچی مسئول شاخه حزب در بغداد که قسمت اعظم وظائف این شاخه کسب اطلاعات از دوائر دولتی و ارتشی و اطلاعاتی و هم‌چنین کارهای پشتیبانی و تبلیغاتی بود، در معیت رابط به ملاقات من آمدند. با نشانی و کدی که با عمر دبابه قرار گذاشته بودیم، موافقت اصولی ملاً و سران حزب را مشروط به مذاکرات حضوری بمن اعلام داشت. از شگفتی مات و مبهوت مانده بودم. از خوشحالی سراز پا نمی‌شناختم.

سرلشگر پاکروان از شرفیابی برگشت و هر دو نفر من و سرهنگ پاشانی را احضار و شرح مبسوطی در اهمیت و حساسیت مسئله و اجرای صحیح طرح در نهایت دقت از طرف خود و پادشاه به ما گوشزد کرد و اضافه نمود که آبرو و حیثیت مملکت مخصوصاً ساواک با اجرای این طرح بستگی و ارتباط دارد. اگر اشتباهی رخ دهد که موضوع برملا و درگیریهای ایجاد گردد مشکلات یا باصطلاح بهتر سرزنش‌های آن متوجه ساواک و شخص ماها میشود. در هر مورد که بمصلحت تشخیص میدهید رأساً عمل کنید، اگر من بودم در هر مسئله‌ای که احتیاج به کسب دستور دارد از من سؤال کنید. در غیر اینصورت به جانشین مراجعه، با اختیاراتی که ایشان دارند همه گونه امکاناتی در اختیار شما خواهند گذاشت.

جریان احتمال خطر از ناحیه دولت و عزیمت تدریجی سران را به مسئول حزب گفتم و از او خواستم که اگر اقدامی صورت گرفت مرا آگاه کند. غروب بود، سفارت تعطیل، بی‌سیسم تعطیل و همه در منازل خود باستراحت پرداخته بودند. من فوراً به سفارت رفته مسئول رمز را احضار، تلگراف مختصر و موجزی رمزی آماده و سپس به مرکز مخایره شد. در اینجا باید توجه خوانندگان را به این نکته جلب نمایم که تلگراف اطلاعاتی و عملیاتی دوبار رمز میشد. رمز اول هم مسائل و هم اسامی اشخاص کد مخصوص داشتند، رمز دوم موقعی است که به دستگاه داده میشود. البته بعدها دستگاههای پیشرفته‌تر در سازمانهای اطلاعاتی جهان بکار گرفته شد که بعد از سپردن رمز اول متن گزارش بصورت اتوماتیک دو و گاهی سه بار رمز میشد. شکستن اینگونه رمزها وسیله دستگاههای دشمن اگر کار غیرممکنی نباشد، موضوع بسیار مشکل و پیچیده و درحد غیرممکن است. ولی امروز چه بسا دستگاههای دیگری مورد استفاده قرار گرفته شده باشد که مستقیماً فکر و ایده و گزارشات را از مغز انسانی دریافت و رمز کند. جائیکه آمریکاییها در سنووات گذشته مهواره‌هایی ساخته بودند که با عبور از روی ساختمانها، در آپارتمان یا اطاق مورد نظر حتی میتوانست از نامه‌های روی میز عکس‌های خوانا گرفته و مورد استفاده قرار بدهند چه بسا امروز بتوانند حتی مذاکرات اشخاص را در داخل اطاقها هم ضبط و ثبت نمایند. امروز شنیدن از راه نزدیک در داخل آپارتمانها یک کار پیش‌پا افتاده‌ای است تا چه رسد به مهواره‌ها و امثال این نوع وسائل تکنولوژی که برای جان آدمیزاد بوجود آورده‌اند.

بعد از چند روز اطلاع یافتیم که ملامصطفی به بهانه شرکت در مراسم عید قربان به منطقه بارزان، و سایر مسئولان به

بهانه‌های دیگر یا همین بهانه به منازل خود در شمال رفته یا در بغداد بصورت اختفا بسر میبردند. از مسئول حزب در بغداد خواستار شدم که پارت دموکرات دو یا سه نفر از مسئولان کمیته سیاسی حزب از جمله عمر دبابه و جلال طالبانی را برای مسافرت مخفی به ایران و ملاقات و مذاکرات حضوری با مسئولان بالای سازمان تعیین نماید. فکر میکنم در این ملاقات تفهیم و تفهم کاملی در اجرای طرحی که تهیه کرده‌ایم و قسمتی از آن بعهدہ حزب است، صورت خواهد گرفت.

در ملاقات بعدی اعلام شد که دو نفر بنامهای عمر دبابه و علی عسکری که از اعضای کمیته سیاسی و از افراد سرشناس و شجاع و جسور حزبی بودند انتخاب شده‌اند. من چون بررسی کرده و حاضرالذهن بودم، روز و ساعت را تعیین کردم که این دو نفر در یک نقطه‌ای در مرز مقابل سردشت حاضر که در معیشت نماینده ما شبانه به سردشت و از آنجا بدون اطلاع احدی از سایر سازمانهای ارتشی یا غیرارتشی به تهران عزیمت و در منزل من در امیرآباد شمالی اقامت نمایند. جواب مساعد آورد. منم فوراً به تهران عزیمت و ترتیب کار را فراهم کرده بودم که مرحوم پاکروان ابلاغ کرد که پادشاه دستور داده‌اند شخصاً به سردشت رفته و با رعایت کمال حفاظت نسبت به آوردن نمایندگان حزبی به تهران اقدام نمایم. به همین ترتیب عمل کردم و به سردشت عزیمت، شبانه از مرز خارج و در یکی از آبادیهای نزدیک قلعه دیزه که متعلق به رئیس عشیره پشتدردی عراق بود هر دو نفر را ملاقات و با مختصر استراحتی بدون فوت وقت سوار بر اسب از بیراهه و در معیت دو نفر افراد محلی آشنا به راهها و باصطلاح بلدچی به سردشت مراجعت و با جیبی که از تهران با خود



برده بودم و در مدت غیبت من در خارج از شهر سردشت وسیله راننده نگهداشته شده بود، با تحمل زحمات و مشقات فراوانی به تهران وارد و در منزل اقامت کردیم. در ظرف مدت ۵ روزی که این دو نفر در تهران بودند، در کلیه موارد طرح اجرایی ما موافقت حاصل و قرار شد در سفری که بعداً من به منطقه شمال خواهم کرد با ملامصطفی و سایر مسئولان ملاقات، ضمناً اسلحه و مهمات و وجوه لازم حمل و به آنها تحویل گردد. اگرچه اصرار داشتیم که یکی از این دو نفر بحضور پادشاه شرفیابی حاصل کند، ولی شاه این تقاضا را نپذیرفت و ملاقات را به بعد موکول کرد. در حقیقت نمی‌خواستند در همان مراحل ابتدائی کار خود را درگیر و باین وسیله احتمالاً وسائل سوء تفاهات بیشتری با دولت عراق فراهم آید. آینده نشان داد که حق با پادشاه بوده. نامبردگان را بهمان نحوی که به تهران آورده بودم، تا اولین آبادی نزدیک قلعه دیزه، مرز مقابل سردشت، رسانیدم. بعد از یک شب استراحت به تهران مراجعت کردم و در صدد تهیه وسائل اولیه مسافرت خود به شمال عراق و ملاقات و مذاکرات با ملامصطفی و سایر مسئولان حزبی شدم.

#### نافرمانی و شروع عملیات پارتیزانی در کردستان عراق

ذکر جزئیات اقداماتی که برای تهیه و تدارک اسلحه و مهمات از ارتش و هم‌چنین پول و سایر وسائل مورد احتیاج حزب در صورت ایجاد درگیری با دولت عراق ضرورت ندارد. فقط کافی است که با اطلاع خواننده عزیز برسد که مسافرت من در داخل و خارج از کشور برای رساندن مایحتاج اولیه شورشیان کرد

و در مرحله آزمایشی با موفقیت کامل انجام شد. در این مسافرت موفق به ملاقات ملامصطفی که در منطقه دوری از ما اقامت داشت و با قلت وقت، میسر نگردید. با مسئولان حزبی قرار گذاشتم که بتدریج نسبت به درخواست تأمین خواسته‌های افراد از دولت عراق اقدام و آخرین اتمام حجت را کرده، با تهدیدات لازم مبادرت به قیام مسلحانه کنند. در این سفر بود که برای دومین بار ابراهیم احمد دبیر کل حزب و جلال طالبانی و سایر مسئولان کمیته سیاسی را دیدم و با کسانی که آشنائی قبلی نداشتم آشنائی حاصل و مذاکرات مفصّلی در موارد مختلف بعمل آمد. با تأکید خاطر نشان کردم که اگر واقعاً در این مرحله اول شورش بتوانند صداقت و صمیمیت خود را نشان بدهند، باید امیدوار بدریافت اسلحه و مهمات و وجه و غیره باشند، در غیراینصورت فکر نمیکنم دولت ایران اقدام بعدی بعمل آورد. معتقدم قول و قرارهایی که با من و بعد نمایندگان اعزامی شما به تهران با مسئولان ساواک گذاشته‌اند، محترم شمرده شود و در ایفای آن نهایت سعی و کوشش بعمل آید.

بعد از مراجعت به تهران، فوراً به بغداد عزیمت و منتظر نتیجه اقدامات آتی شدم. درست مقارن اوایل فوریه یا مارس ۱۹۶۱ بود که خبر کشته شدن یک پلیس در شهر سلیمانیه وسیله عوامل حزب دموکرات کردستان عراق و خلع سلاح یکی از پاسگاههای ژاندارمری را شنیدم. شایعه عدم مراجعت ملامصطفی که برای انجام مراسم عید به شمال رفته بود به بغداد زبانه زد تقریباً همه شده و اظهار نگرانی میشد که ممکن است در شمال دست به عملیاتی زده شود. بطوری که مسئول حزبی بغداد اطلاع داد، یک مرکز عملیاتی در ماووت از توابع استان سلیمانیه که دارای موقعیت محکمی از نظر عملیات

پارتیزانی است وسیله حزب تشکیل شده است (ماووت محلی است که بعلت اهمیت نظامی آن در جنگ بین عراق و ایران چندین بار وسیله نیروهای ارتش طرفین دست بدست گشته است).

اگراد اعم از حزبی و غیرحزبی به این پایگاه روآورده و سپس از مسلح شدن به مناطق مختلف کوهستانی اعزام که بتدریج دست به عملیات ایذائی و پارتیزانی بزنند. با آنکه مطمئن بودم که اینکار عملی خواهد شد ولی دلم شور میزد که نکنند مشکلاتی پیش آید و اینکار بتعویق بیفتد.

پس از سه ماه که کاملاً اطمینان حاصل شد طبق نظر ما عمل کرده اند به مرکز عزیمت و در صدد اجرای مرحله بعدی طرح برآمدم. مرحله بسیار مهم و حساس بود، زیرا میبایست عوامل و عناصر کاملاً مورد اعتماد تعیین و کارها روی روال و جریان عادی و بدون جلب توجه مسئولان و ادارات مختلف دیگر ساواک که هرکدام در تهیه و تدارک وسائل مورد احتیاج وظائفی داشتند و باید تحت پوشش و عنوان دیگری مسئلته و موضوع مطرح گردد، تا هیچکدام از اصل مطلب اطلاعی حاصل نکنند. باید مجدداً متذکر شوم که این دلیل بر عدم اعتماد دستگاه و سازمان بآن مسئولان و متصدیان در رده های مختلف و در ادارات پشتیبانی یا عملیاتی نیست. اصول و مقررات در سازمانهای اطلاعاتی بر این اساس است که هرکس بایست با اندازه احتیاجش و در مورد کار و حرفه اش اطلاع داشته باشد. اگر دو برادر یا یک پدر و فرزند در ساواک یا هر سازمان اطلاعاتی جهانی استخدام و هر یک در اداره یا سازمانی مشغول انجام وظیفه هستند، بر فرض اینکه این دو برادر و پدر و فرزند زندگی مشترکی دارند، بهیچ عنوان حق ندارند از کارها

و مسئولیتها و آنچه در اداره مربوطه اش میگذرد کوچکترین اطلاعی به برادر یا فرزندش بدهد. اگر این اصول وجود نداشته باشد و رعایت مقررات بنحو شدید و دقیق صورت نگیرد، تردیدی نیست که سازمان همیشه در معرض خطر قرار میگیرد. در جاهای دیگری در اینمورد یا موارد مختلف نکاتی را متذکر خواهم شد.

هر روز که میباید یک وسیله و یا چیزی تهیه میشد، به مشکلات جدیدی برخورد میکردیم. از لحظه تقاضا تا تحویل جنس در همه ادارات مختلف کشوری و لشگری مقرراتی دارد. ساواک نمی توانست از این مقررات آنهم بصورت دقیق و شدید بدون آنکه کسی در هر رده ای حق داشته باشد بپرسد این جنس یا شئی برای کیست و یا برای چیست. حال دقیقاً توجه شود که اسلحه و مهمات را باید پادشاه تصویب کند، ارتش تحویل بدهد. از رده شاه تا انباردار تحویل دهنده و اشخاص تحویل گیرنده و مسئولان حمل و نقل و غیره و غیره باید چگونه تربیت، آموزش، راهنمایی و هدایت شوند که یک کلمه از هر موضوع و مطلبی را حتی به همکاری که در یک اطاق با هم کار می کنند، نباید بگویند. بهر رو، در سردشت هنوز شعبه ساواک وجود نداشت و با مسیری که تعیین شده بود، وجود چنین شعبه ای را الزام آور کرده بود. بدون ذکر جزئیات، یک نفر از کارمندان کردزبان کاملاً مورد اعتماد تعیین و سپس از آموزش مجدد و توجه نکاتی که فقط برای او لازم و ضروری بود به سمت رئیس ساواک سردشت تعیین و به محل اعزام گشته هرچه زودتر در اجاره محل و استقرار و بالاخره افتتاح آن اقدام کند. با رعایت کمال احتیاط و حفاظت عملیات حمل سلاح و مهمات و پول و غیره آغاز گردید. برای مداوا و معالجه زخمی ها یا مرضی معین پزشکی از ساواک با لوازم و دواهای مختلف آماده حرکت شد که در معیت دکترهای کردزبان که در داخل

شورشیان یا باصطلاح خودشان پیش مرگه‌ها بودند، نسبت به تشکیل بیمارستان صحرایی اقدام نماید.

از نظر کنترل عملیات، جمع‌آوری اطلاعات و اعلام احتیاجات پیش‌مرگه‌ها و خواسته‌ها و نظریات مسئولان پارت دموکرات کردستان عراق، ضرورت داشت یک شخصیت نظامی عهده‌دار این مسئولیت گردد. از بین افسران ساواک سرهنگ کردزبان آنروز، سرتیپ بعدی، ایرج منصور که متأسفانه چند سال پیش وفات یافت، برای این مأموریت مهم در نظر گرفته شد. طبق توافقی که بعمل آمد، قرار شد یک دستگاه بی‌سیم قسوی در پایگاه اصلی سران پارت مستقر و با تهران در تماس باشد. این دستگاه بی‌سیم با مسئول مربوطه و کمک او به ضمیمه سایر وسائل مورد احتیاج تهیه و آماده اعزام به منطقه شد.

کاروان مذکور در نهایت کمال حفاظت در معیت من به صوب کردستان ایران و از آنجا به سردشت و بالاخره پایگاه حزب حرکت کرد. پس از ورود به پایگاه، سرهنگ منصور را بسمت نماینده نام‌الاختیار ساواک به سران حزبی بخصوص ابراهیم احمد که دبیر کل و همه مسئولیت‌های اجرایی بعهد او بود، معرفی کردم. دستگاه بی‌سیم مستقر و اولین تماس با تهران برقرار و پیام موفقیت‌آمیز کاروان را با تهنیت و تبریک به رئیس سازمان مخابره و پاسخ مقتضی مبنی بر اظهار رضایت از زحمات همه اعضا کاروان ابلاغ گردید. ما محتاج و آنچه قرار بود در این مرحله تهیه و تدارک شود، به محل رسییده و تحویل حزب شد. برای اینکه غیبت ممتد من جلب توجه مسئولان اطلاعاتی عراق را نکند، مصمم شدم هرچه زودتر در این سفر ملامصطفی را ملاقات و مراجعت کنم. من در معیت عمر دبابه فرمانده جدید یکی از لشگرهای پیش‌مرگه‌ها و چند نفر

پیش‌مرگه به نقاط صعب‌العبوری در ارتفاعات شیرین، قرارگاه و محل اقامت ملامصطفی عزیمت کردیم. کل مسائلی که در طول مدت گذشته بین من و همکاران او و نظریات و خواسته‌های دولت ایران را مجدداً با اطلاع او رسانیده، از او خواستم در چنین موقعیت و وضعیتی نه فقط باید مردانه عمل کرد، بلکه باید کمال حسن‌نیت و صداقت خود و همکارانش را به دولت ایران نشان دهد و آنها را از عملی که کرده‌اند، پشیمان نکند. باصطلاح خودش قول مردانه داد. مبلغی وجه که با خود برده بودم باو دادم. هواپیماهای اکتشافی لشگر ۲ کرکوک گاهگاهی به منطقه می‌آمدند. ما که در چندروز بعد در یک سنگر وسیع و حفاظت شده‌ای که محل اقامت روزانه ملا بود، نشسته بودیم، از من خواست احتیاجات پیش‌مرگه‌ها و تعداد آنان را بیش از آنچه که هستند به دولت ایران گزارش و از آنها بخواهم که نسبت به رفع احتیاجات نیروهای مسلح حزب اقدام شود. اصرار داشت که تعداد پیش‌مرگه‌ها را ده هزار نفر قلمداد و به همین میزان اسلحه و مهمات در اختیار گذارده شود. بدون بازگو کردن بگومگوهای که بین من و او برگذار شد، بهیچ وجه با نظریات وی موافقت نکرده، باو خاطر نشان کردم "نباید اول پیاله و بدمستی". من کارمند دولت ایران هستم، من از آن دولت حقوق میگیرم. سالهای سال است تحصیل کرده و برای خدمت بان ملک و ملت تربیت شده‌ام، چگونه باید برخلاف حقیقت و وجدانم عمل کنم. اگرچه فکر می‌کنید کردزبان هستم، آنچه شما می‌گوئید و سران حزب دلشان میخواهد به من دیکته شود و آنرا عمل کنم، اشتباه محض است. من باید کمال بیطرفی را حفظ کرده، آنچه واقعیت است، گزارش کنم. بهیچوجه آمادگی ندارم حال که پادشاه، رئیس ساواک و سایر مسئولان به من اعتماد کرده‌اند و برای

خدمت و انجام وظیفه صادقانه به ملک و ملت سوگند پیاده کرده‌ام، باید این اعتماد را حفظ و از آن بنفع هر دو طرف، بواسطه من استفاده شود، نه سوءاستفاده. عمر دبابه هنوز زنده است و در لندن زندگی می‌کند، تنها شخص حاضر او و تنها اوست که میتواند وجدانا" در این مورد قضاوت کند. اصرار و ابرام ملامصطفی را به هیچ انگاشتم و برای حرکت دراول غروب آماده شدیم. ملامصطفی پاکت پر از دینار عراقی را که خودم روز گذشته چند هزار برابرش را باو داده بودم، بمن داد. پرسیدم: این چیست؟ گفت: چیز ناقابلی است، ضمن راه سوقاتی برای برویچه‌ها بخرید. پاکت را نگرفتم. گفتم: در این راه خالی از اغیار که حتی نان خوردن هم پیدا نمی‌شود، از کدام آبادی که حتی یکنفر در آن زندگی نمی‌کند یا کدام شهر که ما میتوانیم خود را آفتابی کرده و از آن عبور کنیم، سوقاتی تهیه کنم؟ من این پولها را برای بذل و بخشش بمن و امثال من نیاورده‌ام. حقوق کافی و بیش از حد معمول بعلت اینکس در ماموریت عراق هستم میگیرم. نه فقط رفع احتیاجاتم را می‌کند، اضافه هم دارم. لذا احتیاجی باین پولها ندارم. گفت: مدتها در ایران بوده‌ام، افسران را می‌شناسم، شما چرا باین صورت رفتار می‌کنید؟ گفتم: آنوقت هائی که تو در ایران بودی و آن افسرانی را که دوروبر تو بودند و آن میکردند که تو میگوئی، گذشت. امروز افسران از امتیازات خوبی برخوردار هستند و سعی بر این بوده و هست بآنچه که بآنها تعلق میگیرد، قانع باشند و شرافتمندانه خدمت و زندگی کنند، و می‌کنند. پاکت را در بغلش گذاشت و نگاه عمیقی به من کرد و ساکت شد.

نان و حلوا، قند و شکر بین پیش‌مرگه‌هائی که با ما آمده بودند، تقسیم و اول شب در معیت عمر دبابه حرکت کردیم.

دو روز بعد از مرز گذشته و به تهران رسیدم. در گزارش از وضعیت، تعداد پیش‌مرگه را بیش از ۲۵۰۰ نفر بیشتر قلمداد نکردم در حالیکه چه بسا کمتر هم بودند ولی شمارش آنها آنها در نقاط مختلف و دور از هم و اغلب صعب‌العبور تا حدودی امکان‌پذیر نبود. اگر هم بود، وقت اینکار را نداشتم. در این سفر بخاطر اطمینان خود در لغافه و بهانه پادشاه ایران، از ملامصطفی خواستم برای جلب اطمینان و اعتماد بیشتر پادشاه ایران و مسئولان دولت ایران، بهتر است در پشت قرآنی، شرحی مبنی بر سوگند وفاداری و صمیمیت و صداقت خود را در ادامه همکاری و در همه موارد و در هر زمانی نسبت به پادشاه و دولت ایران امضاء نماید. ملامصطفی اظهار داشت که من مرد هستم و قول و قرار زبانی من صد برابر اقوی از اسناد و مدارک است، ولی اگر چنین کاری لازم و ضروری است، من اشکالی در آن نمی‌بینم. بلافاصله کلام الهی را که با خود داشتم از کیفم بیرون آورده، شرحی در زمینه‌ای که شرح دادم، نوشتم و به او دادم که امضاء کند. در مراجعت به ایران به ضمیمه گزارشاتم به مرحوم سرلشگر پاکروان تسلیم کردم که بحضور پادشاه هدیه کند. البته در خیلی از موارد عدم صمیمیت و صفا و حتی صداقت و راستی و درستی او باثبات رسید. قدرت و معجزه همان قرآن جزایش را کف دستش گذاشت. با ابتلا به مرض سرطان خون سالها از آن زجر و ناراحتی می‌کشید. پس از آمدن به ایران که شرحش خواهد آمد، برای معالجه به امریکا اعزام گردید. با عملیات مختلف پزشکی مداوای او اثری نبخشید و در واشنگتن‌دی. سی. فوت کرد. طبق وصیت او جنازه‌اش به ایران حمل و در اشنویه، یک محل مرزی در منطقه آذربایجان غربی، بخاک سپرده شد.

### سقوط و صعود عبدالها و موضوع کیف سیاه

بهمان ترتیبی که قبلاً شرح دادم، ژنرال عبدالسلام عارف، همکار یکتای کودتای ۵۸ عبدالکریم قاسم، پس از ترخیص از زندان، آرام ننشست. فعالیت زیرزمینی خود را با بعضی‌ها به ریاست و زعامت حسن البکر، هم‌آهنگ کرد. نتیجه فعالیت‌ها در سال ۱۹۶۳ منجر به انقلاب دوم عراق شد که ژنرال عبدالکریم قاسم، مرد اول عراق، قربانی اول انقلاب مذکور شد. ژنرال عبدالسلام عارف رئیس‌جمهور و حسن البکر به نخست‌وزیری رسید. دوران قدرت قومیون‌طرفدار ناصر که عبدالسلام عارف خود از هواداران جدی آن بود شروع و فعالیت آنها رو به گسترش گذاشت. کشتار بی‌شمار کمونیست‌های عراق در این دوره از تاریخ معاصر عراق معروف و مشهور است. مصر و سوریه قبلاً اتحادی بوجود آورده بودند. بمحض وقوع انقلاب ۶۳، عبدالسلام عارف به قاهره رفت و اتحاد نیم‌بندی با مصر بعمل آورد. با آنکه این اتحاد سه‌گانه بتدریج از هم پاشیده شد و سران هر یک از کشورهای متحد شده‌ها کفن پوسانده‌اند، هنوز آثار اتحاد مذکور که سه ستاره بر روی پرچم عراق می‌پاشد، باقی است. عبدالسلام عارف فکر کرد تا موقعی که وضع شمال در حال ناآرامی و دچار اغتشاش و بی‌نظمی است، نخواهد توانست منشأ خدماتی برای عراق واقع گردد. بنابراین برای آنکه شخصیت و موقعیت خود را در جامعه ارتش و سایر سازمانهای دولتی و کشوری محکم کند، سعی کرد به‌ترتیبی که امکان‌پذیر است، به شورش خاتمه دهد. این مقارن وقتی است که دولت ایران با مصر مناسبات سیاسی خود را قطع کرده و ناصر با همه قدرت و توانائی‌اش در صدد ایجاد توطئه و خرابکاری در ایران است. ایجاد چنین اتحادی ناصر را از

کاری در مرکز نداشتن، میباید برای انجام عملیات بعدی و سایر امور ارجاعی به بغداد مراجعت میکردم، که کردم.

هراندازه نیروهای پیش‌مرگه و افراد شورشی سازمان یافته و تقویت شده و ابراز قدرت میکردند، واحدهای نظامی از پادگان‌های مختلف ارتش به شمال و بمنظور قلع و قمع آنها اعزام میگردد. اما بهیچ وجه در زد و خورد با نیروهای غیرمنظم و با اسلحه سبک ولی وجود اعتقاد و ایمان، موفقیتی حاصل نمیشد. روز بروز به دامنه و گسترش شورش و ناامنی افزوده میشد. به نحوی که حتی افسران جزء، درجه‌داران ارتش یا شهربانی و ژاندارم که اکثراً کردزبان بودند، فراری و به شورشیان ملحق میشدند. بخاطر دارم رئیس امور مخابراتی پلیس استان سلیمانیه که یک افسر جزء بود، فراری و در ماوت، قرارگاه یا ستاد عملیاتی شورشیان، به خدمت در امور مخابراتی اشتغال داشت. این افسر اکثر تلگرافات رمز واحدهای رزمی درگیر در شمال عراق را دریافت و آنها را می‌شکست و باین وسیله نیروهای خودی از کوچکترین حرکات و عملیات واحدهای رزمی عراقی قبلاً با اطلاع بودند. خدمات این افسر که صابر نامیده می‌شد در طول مدت ده سالی که در بین شورشیان بود، واقعاً برجسته و قابل توجه بود، ولی بر اثر بی‌حرمتی‌هایی که ملامصطفی نسبت باو کرده و مسوورد اهانت قرار گرفته بود، خودکشی کرد و همه سران حزبی و پیش‌مرگه‌های هم‌سنگر او را داغدار کرد. ملامصطفائی که اغلب با هر دست که میداد، با همان دست پس‌میگرفت.

دو سالی بهمین نحو ادامه پیدا کرد. عدم موفقیت نیروهای نظامی درگیر در شمال عراق و سایر موارد سبب نارضایتی و ناراحتی مردم عراق از دولت عبدالکریم قاسم شد. روز بروز احتمال وقوع تحولاتی داده میشود.

غرب کانال سوئز و بحر احمر به شرق دجله آورد آنهم با همکاری و همیاری عبدالسلام عارف و بعضی‌ها که دشمن حقیقی و واقعی ایران و دولت ایران و ملت ایران بودند. در این زمان است که ما باید با تمام قدرت و امکاناتی که داشتیم در تقویت و نگهداری نیروی مسلح اکراد شمال عراق در مقابل چنان نیروهائی نهایت کوشش و فعالیت را بعمل آوریم. آنچه که مربوط به مسائل عراق میشد جداگانه و خارج از مسئله اکراد با عوامل و عناصر مخالف دولت و تهاجم و تجاوز ناصر انجام میدادم. با ایجاد شبکه‌های اطلاعاتی که از قبیل در طبقات اداری و غیراداری وجود داشت جای نگرانی نبود و بموقع از کارهای دولت، اقدامات شخص عبدالسلام عارف و نیروهای طرفدار ناصر و رژیم او مطلع میشدم و مراتب را گزارش میکردم. گفتم عبدالسلام عارف اولین کار مثبت خود را حل مسئله اکراد قلمداد کرد و در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود مرتباً از برادری با اکراد و یکپارچگی عراق، وجود دست اجانب در بین اکراد و افراد ناباب و ناصالح عراق داد سخن میداد.

بموازات این کارهای تبلیغاتی، مسئول شاخه بغداد پارت دموکرات کردستان عراق بمن اطلاع داد که هیئتی تحت نظر ژنرال فواد عارف وزیر مشاور در مسئله شمال مشغول فعالیت‌هایی هستند. گویا قصد اعزام چند نفر به شمال برای مذاکرات با ملامصطفی را دارند. من اطمینان داشتم که با قرار و مدارها، کمک‌ها و پشتیبانی‌های چند ساله و روابطی که با ملامصطفی و سران حزب بوجود آمده امکان ندارد که بدون کسب نظر دولت ایران دست‌بکاری بزنند. البته این اطمینان از ناحیه سران حزبی بمراتب بیشتر بود تا ملامصطفی. باصطلاح هنوز مرتب گزارشات من به مرکز خشک نشده

بود که اعلامیه آتش‌بس بین شورشیان شمال و ارتش عراق از رادیوی بغداد پخش گردید. روزنامه‌ها نیز شرح مبسوطی در این زمینه و اغلب حمله به دولت ایران نوشتند. آنچه در اعلامیه تصریح شده بود، وجود دو هیئت از طرفین برای مذاکره بمنظور تأمین نظریات و خواسته‌های ملامصطفی رهبر پیش‌مرگه‌های کرد بود. در اعلامیه و مندرجات روزنامه ابتدا اسمی از حزب برده نشده و اصولاً به هیچ‌هم حساب نیامده بود.

بلافاصله به مرکز احضار شدم و بررسیهای مفصل و مستمری در مورد وقایع پشت سرهم عراق بعمل آمد که منجر به رفتن من به شمال عراق و مذاکره با ملامصطفی گردید. قبل از ملاقات با او، در قرارگاه حزب سران و مسئولین را ملاقات و علت مبادرت به چنین عملی را آنهم بدون صلاحدید و صوابدید و حتی بدون اطلاع دولت ایران را از آنها سؤال کردم. همه اظهار عدم اطلاع کردند. حتی ابراهیم احمد باین موضوع معترض و قرار شده بود که مسئله را در کمیته سیاسی و بالنتیجه در کمیته مرکزی مطرح و کسب نظر شود. ولی تا آن روزی که من در قرارگاه بودم، ملامصطفی از تشکیل چنین کمیته‌ها و مذاکرات و کسب نظرهایی جلوگیری کرده بود. بناچار راهی منطقه‌ای که ملامصطفی در آن اقامت داشت، شدم. از او علت را سؤال کردم. جواب داد: ما عملی برخلاف مصالح و منافع ایران نکرده‌ایم، با دولت عراق متحد و متفق برعلیه ایران نشده‌ایم. عبدالسلام عارف و سایر مسئولان دولت که اغلب از دوستان و علاقمندان به اکراد میباشند (منظورش ژنرال فواد عارف کردزبان اهل سلیمانیه و وزیرمشاور وقت بود) خواسته‌اند در خواسته‌ها پیمان مذاکراتی بکنیم. هدف ما رسیدن به خواسته‌ها پیمان است. اگر اینها راست بگویند که هیچوقت راست نگفته

غلطی که دلشان میخواهد، بکنند. در خاتمه گفت: سلام و احترام مرا به پادشاه و مسئولان ایران اعلام و بآنها از طرف من قول بدهید که من هیچ کاری بدون نظر و صلاح آنها انجام نخواهم داد.

ضمن آنکه اطمینان و اعتقادی به گفته‌هایش نداشتم او را ترک کردم. تنها چیزی که توانستم از او بخواهم این بود که حداقل جریان مذاکرات هر دو هیئت و یا هر گفتگویی که با خود او انجام میشود وسیله مرحوم سرتیپ منصور به تهران منعکس نماید. در مراجعت به قرارگاه حزب، مسئولان را در جریان گذاشتم. آنها از وضعی که پیش آمده بود بواقع ناراضی و ناراحت بودند. بخصوص از اینکه ملا رأساً اقدام و مبادرت به چنین عملی کرده و نظریه آنها را نخواستند بیشتر نگران بودند. عمر دبابه بمن گفت که عبدالسلام عارف یک چمدان سیاه‌رنگ پر از دینار عراقی محرمانه و وسیله محارمش برای ملامصطفی فرستاده است.

در مراجعت به تهران، مراتب را به مسئولان مربوطه و سپس چون پادشاه ایران احضارم کرده بود، به حضور او رسیدم و جزئیات را گزارش دادم. اظهار داشتند: در مقابل همچو عمل احمقانه‌ای که ملامصطفی مرتکب شده کمک‌ها و پشتیبانی از او را قطع کنید و دستور بدهید بتدریج نفراتی که آنجا دارید، برگردند. گفتم: در این کار عجله نباید کرد اگرچه به حرفهای ملامصطفی عقیده و ایمانی ندارم، ولی میدانم عبدالسلام عارف و دولت او دکتر عبدالرحمن بزاز که استاد دانشگاه و شخص فهمیده و عاقلی است، بهیچ وجه امکان ندارد که بخواسته‌ها و ادعاهای افراد ترتیب اثری بدهند و این خود جای امیدواری است. علاوه بر آن بانفوذی که در حزب

و نخواهند گفت، چه بهتر، اگر هم کاری نکردند ما همان برادر و همکار و همیار بوده‌ایم، هستیم و هیچ خللی در این امر ایجاد نخواهد شد. هر نوع موفقیتی بدست بیاوریم مرهون محبت و لطف پادشاه ایران و مسئولان دولت ایران است. مضافاً باینکه پیش‌مرگ‌های ما خسته شده‌اند. اغلب آنها چند سال است خانواده خود را ندیده‌اند بلکه فرجه‌ای بدست بیاید که اینها سری به خانه و خانواده خود زده و با روحیه بهتری آماده کار و فعالیت شوند. من بناچار با اصل مطلب و خواسته‌های آنها نمی‌توانستم مخالفتی داشته باشم. باین بهانه که چطور و چگونه بدون اطلاع قبلی دولت ایران مبادرت باین عمل کرده نسبت به اقدامش در موافقت با آتش‌بس و شروع مذاکرات با دولت عراق معترض شدم. گفتم این عمل برخلاف ادب و اصول دوستی و برادری است. چه پادشاه ایران و چه مسئولان دیگر از چنین اقدامی آنها باین صورت ناراضی و ناراحت و از نتیجه اعمال و کردار شما نگران هستند. اظهار داشت: همان طوری که قرآن را امضاء کرده‌ام، زباناً قبول میدهم هیچوقت و هیچگاه عملی برخلاف مصالح دولت ایران مرتکب نخواهم شد و هیچوقت از ناحیه من نگرانی نداشته باشند. من از این نظر که موضوع برملا نشود و در اقداماتی که در نظر گرفته‌ام حتی با مسئولان حزبی هم یک کلمه صحبت نکرده‌ام. از این نقطه نظر چون کوچکترین تغییری در افکارم و سیاستم و روشم نسبت به دولت ایران بوجود نیامده، لذا از نظر حفاظت امر موضوع را به تهران منعکس نکردم. گفتم سران حزبی هم از این نظر ناراضی و اصولاً آتش‌بس را بمصلحت نمیدانند. گفت: حزب یعنی من، رئیس یعنی من، سر و سران یعنی من، عشایر و رئیس عشایر یعنی من، بهر حال هرکه در حال جنگ است، تحت امر من است و سران حزبی هر

دموکرات داریم، و علاقمندی که سران آنها نسبت به ابراز کرده و عملاً هم باثبات رسانیده‌اند، جای نگرانی نیست. اگر چه ملامصطفی شخصاً دست باینکار زده و فکر می‌کند می‌تواند موفقیتی بدست آورد، ولی اشتباه می‌کند زیرا اکثریت قریب با اتفاق سران افراد حزبی نظر مساعدی با او نداشته، بقیه از بارزانی‌ها که جمعاً بیش از پانصد نفر نبوده و اکثرشان هم دور و بر خود او هستند، هیچگونه نفوذ و قدرتی ندارند. سران حزبی نمی‌خواهند اختلافات خود را با او آشکار سازند زیرا منجر به جنگ و جدال داخلی و ازهم‌پاشیدگی نیروهای فعلی آنها میشود. موافقت شود که از عامل زمان استفاده بشود و عملاً بدون آنکه عکس‌العملی انجام دهیم دقیقاً گوش بزنیم و از وجود سران حزبی حداکثر استفاده را بکنیم. در صورت موفقیت ملامصطفی در کاری که در پیش دارد، اگر سران حزب را با خود داشته باشیم، از موفقیتش بدست آنها جلوگیری خواهیم کرد حتی اگر بجنگ داخلی بین آنها بکشانیم.

چند قدمی راه رفتند و فکر کردند بعد رو بمن کردند و اظهار داشتند: بسیار خوب به همین صورت عمل کنید. تماس و ارتباط با سران حزبی را نگهدارید تا به بینیم چه میشود، ضمناً از سرتیپ منصور بازخواست شود که چرا بی‌خبر از اوضاع مانده، پس وجودش در آنجا برای چیست؟ راجع به مسائل دیگر دستوراتی دادند که چون موضوع این مقال نیست از آن میگذرم. به بغداد مراجعت کردم. گاهگاهی صبح خیلی زود یا اواخر شب ژنرال فواد عارف وزیر مشاور در مسائل شمال را ملاقات و از جریانات آگاهی کامل پیدا میکردم و به مرکز گزارش میکردم. کم‌کم خبر عدم موفقیت مذاکرات دولت عراق و ملامصطفی بگوش میرسید و چیزی نگذشت که جنگ شمال مجدداً شعله‌ور شد.

عصر یکی از روزها که در دفترم بودم، تلفنچی سفارت که یک ایرانی مقیم و کارمند محلی بود، بدفترم آمد و گفت که تلفنچی پادگان نظامی رشید که خواهرزاده اوست به او تلفن کرده و گفته که ژنرال عبدالسلام عارف در هلیکوپتری که از قرنه (محل تلاقی دجله و فرات که اروندرود از این محل تشکیل میشود) به طرف بغداد در حرکت بوده، سقوط کرده، عبدالسلام عارف و وزیر آموزش و پرورش و آجودانش و خلبان کشته شده‌اند. فوراً به تهران گزارش کردم. در محافل مختلف عراقی و افراد خبر از انتصاب دکتر عبدالرحمن بزاز نخست‌وزیر بسمت رئیس جمهوری بود.

در اینجا باید متذکر شوم که بعلت وجود اختلاف عبدالسلام عارف و سرلشکر حسن البکر نخست‌وزیر بعثی او، حسن البکر از سمت نخست‌وزیری برکنار و دکتر عبدالرحمن بزاز جانشین او شده بود. از همین موقع خود حسن البکر و دار و دسته بعثی‌اش به زیرزمین رفتند. شروع به فعالیت‌های پنهانی بمنظور براندازی عبدالسلام عارف و دولتش کردند که هلیکوپتر او سقوط و به حیاتش خاتمه داده شد.

بررسی و تعیین رئیس جمهور جدید چند روزی طول کشید، بناگاه رادیوی بغداد انتصاب ژنرال عبدالرحمن عارف، فرمانده لشکر ۵ بعقوبه و برادر عبدالسلام عارف را بسمت رئیس جمهور اعلام کرد. عبدالرحمن عارف تصمیم گرفت که دکتر عبدالرحمن بزاز کماکان در سمت نخست‌وزیری باقی بماند.

سرتیپ عبدالرحمن عارف از وقتی که من به مأموریت عراق اعزام شدم، بسمت فرماندهی لشکر ۵ بعقوبه منصوب شده بود. در اغلب مهمانیهای رسمی دولت بهرمناسبتی و گاهگاهی



عبدالرحمن عارف نداد که در این زمینه موفقیت‌هایی بدست آورد. چون از همدوره‌های نظامی حسن البکر و از افسران پاک و درستکار و درعین حال در زمان تصدی رئیس جمهوری جز خدمت و مردم‌داری و تلاش برای پیشبرد همه امور و نیل به اهداف عالی خود نظر دیگری نداشت، لذا کودتاچیان بعثی که در رأس آن حسن البکر و صدام حسین خواهرزاده‌اش بودند مشکلاتی برای او بوجود نیاوردند. او و خانواده‌اش را با احترام روانه ترکیه کردند. چند سالی را در تبعید گذرانند. چون در مدت تبعید فعالیت‌های مخالف و ضد رژیم عراق نداشت، تقاضای مراجعت به عراق و ادامه زندگی در آنجا را کرد. تقاضای او مورد تصویب شورای عالی انقلاب و رئیس جمهور قرار گرفت و بعراق مراجعت کرد. در منطقه منصوب و در منزل سابق من که متعلق به برادر چلبی معاون سننا در زمان سلطنت بود، اقامت کرد. چه در تبعید و چه بعد از مراجعت حقوق بازنشستگی او و همسرش از طرف دولت بعثی عراق پرداخت می‌شد. همسرش تقاضای ادامه خدمت کرد آنهم مورد قبول واقع شد و در حال حاضر رئیس آموزش و پرورش منطقه منصور است و عبدالرحمن عارف هم زنده و دوران بازنشستگی را توأم با توقف در صف برای مسافرت بآن دنیا می‌گذرانند.

من از طریق یک ایرانی‌الاصل مقیم نجف که دوستی شیعه عرب زبان داشت با یک سرهنگ بازنشسته بعثی برادر زن همان شیعه عرب زبان عراقی آشنا شدم. عراقی مذکور تاجر معتبر و از طرفداران سلطنت و با خیلی از اشخاص مهم در رده‌های مختلف دوستی و آشنائی داشت. وسیله این سرهنگ بعثی با خیلی از افسران ضد رژیم قبلی (زمان قاسم و عبدالسلام) از جمله فرمانده پادگان بغداد (میتروسم این افسران هنوز

در روزهای ارتش کشورهای مختلف که طی مراسم‌ی در سفارتخانه‌ها برگزار میشد، او را دیدم. می‌خواستم با او آشنائی پیدا کنم. از سرتیپ فواد عارف کرد و دوستم خواستم اگر بمناسبتی در یک مهمانی یا جشنی شرکت و سرتیپ عبدالرحمن عارف شرکت داشت وضعی پیش بیاورد که تصادفی با او برخورد و ما را بهم معرفی و آشنا کند. در روز ارتش هاشمی اردن این اتفاق رخ داد. به زبان انگلیسی آشنائی مختصری داشت. من در طول مدت خدمت عربی را یاد گرفته و بآن تکلم می‌کردم. علاقمند بودم با آنها به عربی صحبت کنم. چون اشخاصی که به زبان محلی آشنائی یا تسلط دارند مورد توجه عوامل و عناصر اطلاعاتی کشور میزبان قرار می‌گیرند، معمولاً باید پوشش مناسبی برای این آشنائی به زبان آنهم عربی، در نظر گرفته شود. خیلی محتاط و محافظه کار بود. کمتر با دیپلماتها یا وابستگان نظامی خارجی طرف صحبت میشد. خیلی آرام و راحت و متواضع بود. در بین ارتشیان محبوبیت زیادی داشت. هرچه عبدالسلام، برادرش تندخو و عصبی و ماجراجو بود، عبدالرحمن آدمی گوشه‌گیر و آرام و صلح طلب و بدون تظاهر بود. در سال ۶۲ بدرجه سرلشگری نائل و سال بعد هم با قتل برادرش بدرجه مشیری یا باصلاح ارتش ما، ارتشبدی و رئیس جمهوری رسید. همسرش در یکی از دبیرستانهای بغداد مدیره بود. با آنکه خانم اول کشور بود، دست از تعلیمات و آموزش نکشید. با انتصاب آقای دکتر مهدی پیراسته بسمت سفیر کبیر ایران در عراق، تحولات زیادی در همه شئون و موارد از جمله ترمیم و تحکیم مناسبات بین دو کشور بوجود آمد. عبدالرحمن عارف برای خلاصی از شش مسئله اکراد شمال به ایران مسافرت کرد. مورد پذیرائی شایانی قرار گرفت. مذاکرات زیادی برای رفع اختلافات دو کشور بعمل آمده بود که انقلاب بعثی‌ها مهلت و مجالی به

زنده باشند و با ذکر اسامی آنها بجوخه آتش سپرده شوند) ارتباط برقرار کردم. چون هدف از این ارتباطات با اینگونه افسران مربوط به طرح دیگری بنام "طرح سبز" بود، از این نظر شرح بیشتر در این مقال ضرورتی نداشته، در نوشتار دیگری بصورت مشروح و مفصل طرح مذکور را هم برای اولین بار در طول عمر ساواک برای روشن کردن گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر ایران و استحضار مردم ایران برملا خواهم ساخت.

از ابتدای شروع همکاری با اکراد عراقی تا سقوط عبدالسلام و روی کار آمدن عبدالرحمن عارف تغییرات عمده‌ای در کارهای عملیاتی بوجود آمده بود. کاروان ارسال اسلحه و مهمات و خواربار و ملبوس و دوا و غیره و غیره به چندین کامیون و جیب و قاطر رسیده بود. یک سر کاروان در تهران و سر دیگرش در فرارگاه پارت دموکرات کردستان عراق یا باصطلاح ستاد جنگی پیش‌مرگه‌های کردزبان بود. تعداد نفرات اعـم از افسر و درجه‌دار و غیرنظامی بدون توجه به درجه و مقام و شغل آنها که از سرهنگ تا قاطردار در آن وجود داشت به صد نفر بیشتر رسیده بود. بهر اندازه که به تعداد واحدهای نظامی و دستجات باصطلاح نیروهای دولتی پیش‌مرگه ولسی باصطلاح شورشیان "جشش" با مخفف "جاش" اضافه میشد، بناچار نیروهای اکراد ضددولتی هم میباید از هر نظر تقویت بشوند. تا یکی دو سال آخر که اجباراً سلاح سنگین در اختیار آنها گذاشته شد، پیش‌مرگه‌ها از تفنگ برنو و سیستم‌های مختلف دیگر و تعدادی مسلسل سبک و سنگین استفاده میکردند. در حالیکه لشگرهای دوم کرکوک و پنجم بعقوبه با واحدهای هوایی کرکوک و گاهگاهی از موصل و بغداد تقویت میشدند و از کلیه سلاحهای سبک و سنگین باصطلاح از اسلحه کمری تا هواپیما و تانک و توپهای کالیبر مختلف با برد زیاد

استفاده میکردند. تنها عاملی که در بقای نیروهای حزب—ی مورد حمایت دولت ایران بود، کوه و جنگل و غار و سایر عوامل طبیعی بود. اضافه و مهم‌تر از همه اینها موافقت و پشتیبانی مردم کردزبان در سراسر منطقه شمال عراق بود. این عامل در جنگهای پارتیزانی اثر فوق‌العاده‌ای در حرکت و عملیات نیروهای مخالف دارد. از جمله شگردهای جالب، نفوذ پیش‌مرگه‌های حزبی در افراد پارتیزانی دولت بود. افراد اخیرالذکر نصف فشنگ‌ها یا نارنجک‌های خود را بصورت رایگان و در مواردی به قیمتی ارزان در اختیار پیش‌مرگه‌های حزبی میگذاشتند. همین قسمت باندازه‌ای مهم و اجرای آن بحسب حساس و ظریف است که فقط کسانی که خود در اینگونه عملیات شرکت داشته، اهمیت و حساس بودن آنرا درک میکنند. این خود یک نوع خلع سلاح طرف مقابل در جنگ است. البته سازمانهای اطلاعاتی ارتشی به این نوع داد و ستدها پی برده و چاره‌اندیشی‌هایی کرده بودند. ولی هیچگاه نتوانستند این تبادلات و خرید و فروشها را بکلی از بین ببرند. خوانندگان فقط یک لحظه باین نکته مهم توجه کنند که: هزاران نفر در مناطق مختلف برای مدتها، گاهی یکسال و حتی دو سال اتفاق میافتاد که از خانه خود بیرون آمده، اکثراً زن و فرزند یا خواهر و مادر بی‌کس و بی‌نان آور داشتند. آنهایی که میجنگند باید خوراک خودشان، خوراک اسلحه‌هایشان و هم خورد و خوراک و سایر مایحتاج خانواده‌هایشان که فقط خدا میدانست کجا زندگی میکنند، تأمین شود. اگر جنگجویی به بهترین نحو تغذیه و بهترین اسلحه و مهمات را در اختیار داشته باشد، ولی از نظر زن و فرزند و خواهر و مادر یا کسان دیگرش ناراحتی فکری داشته باشد، بهیچ وجه قابل استفاده و بهره‌گیری نیست. در اصطلاح ارتشی‌ها می‌گویند: دوسوم نیرو روحیه

و ساده است، ولی علاج همین یک اتفاق را در ذهن خود تجسم و چاره آنرا بیاندیشید. این مسئله کشته‌های ما و زخمی‌های پیش مرگه هاست. روزی چند نفر پیش مرگه در اثر زد و خورد دائم کشته میشدند. در طول مدت سیزده سال جنگ بیست و شورشیان کرد و ارتش در عراق، حساب کنید چند نفر کرد عراقی جدا شده از ایران را ما بخاطر تأمین منافع و مصالح ملک و ملت ایران بکشتن داده‌ایم. کشته و زخمی و معلولین ارتش عراق و نیروهای غیرمنظم یا باصطلاح پارتیزان عراقی که بیش از پیش مرگه‌های حزبی در مسیر خطر قرار میگرفتند، در طول همان سیزده سال حساب کنید. ضایعات اسلحه و مهمات آنها، تدارکات و پشتیبانی و بالاخره هزینه‌های نگهداری خانواده‌های کشته‌شدگان و غیره و غیره، چه ارقامی را تجسم می‌کنید. اینها همه بخاطر تأمین منافع و مصالح ما بوده اگرچه نامش دفاع از مرز و بوم یا قلع و قمع متجاسرین!

### استقرار فرستنده رادیونی "صدای کردستان"

با بررسی‌هایی که در بغداد با شرکت عیسی ذبیحی مسئول شاخه بغداد و عضو کمیته مرکزی حزب و هم‌چنین یداله فیلی از افراد برجسته شاخه بغداد و رابط با من بعمل آوردیم، متوجه شدیم بغیر از اعلامیه‌های حزبی که در مناطق شمال بصورت پنهانی، و با هزاران مشکلات در بغداد منتشر میشود، نمی‌تواند از نظر تبلیغاتی اثر چندانی داشته باشد. بنابراین چاره‌اندیشی کرده بفکر ایجاد یک دستگاه فرستنده رادیو در یکی از نقاط کاملاً مخفی و مطمئن، که وسیله دولت ایران تهیه و مستقر گردد، افتادیم (نظیر دستگاه‌های فرستنده رادیوی گروه

است. هزاران نفری که باین صورت دارای روحیه ضعیف باشند، چه نیروئی در دست فرمانده برای مقابله با دشمن، آنهم آنچنان دشمن قوی و مجهزی که بخون اکراد تشنه و برای قلع و قمع آنها از هیچ عمل غیرانسانی فروگذار نمی‌کردند، باقی مینماند. نمونه ضعف روحیه در ارتش ایران در سال دوم شروع انقلاب که نتیجه آن فرار افسر و درجه‌دار و سرباز تا روزهای بهمن‌ماه ۱۳۵۷ به روزی هزار و اندی رسیده بود. هم‌چنین نمونه قساوت قلب و بی‌رحمی و انجام عملیات غیرانسانی را در بمباران شهرهای بلادفاع و کشتن هزاران کرد و شیعه ایرانی با سلاح‌های مختلف مخصوصاً "اسلحه شیمیائی وسیله ارتش عراق در جنگ ایران و عراق بود.

کاروان که از تهران حرکت میکرد حامل اسلحه و مهمات و خواربار و دارو و غیره و غیره، از آنطرف حامل مریض‌ها و زخمی‌ها بود که به نسبت وضع مزاجی و شدت و ضعف زخم به پایگاه‌هایی که برای نگهداری و معالجه آنها در نظر گرفته شده بود، میرساند. گاهی وضع مزاجی زخمی‌ها بنحوی وخیم بود که میبایست به تهران اعزام و در بیمارستان مخصوصی معالجه و مداوا گردند. همین کاروان خود مورد حملات هواپیماهای ارتش عراق قرار گرفته، نفرات و مواد مورد حمل و حیوانات باربر بکلی از بین میرفتند. به افراد خانواده و کسان بازمانده آنها چه باید گفت؟ آنها کجا رفته‌اند؟ چرا برنگشته‌اند؟ چرا مرده یا کشته شده‌اند؟ علت کشته شدن و سایر موارد را بهتررتیبی میتوان نامی بر آن گذاشت. اما جنازه‌اش را از کجا بیاورید و به خانواده‌اش تحویل بدهید. آیا این امکان‌پذیر بود؟ اگر بود، چگونه امکان داشت که حفاظت را رعایت کرد و کسی از اسرار عملیات آگاهی پیدا نکند؟ تصور هر موردی و فکر کردن بهر اتفاقی خیلی سهل

و گروهک های مخالف جمهوری اسلامی ایران که آنچنان مخفی!! است که احدی از محل و استقرار آنها اطلاعی ندارد!!).

برای اقدام در این کار به تهران رفتیم. موضوع را که واقعا" مهم و حساس بود با سرهنگ دکتر پاشائی و مرحوم سرلشگر پاکروان در میان گذاشتم. با مذاکرات مفصل در چند جلسه به نتیجه مثبت رسیدیم. قرار شد از پادشاه ایران کسب تکلیف و جلب موافقت بشود. دستور داده بودند من شخصا" نزد ملا مصطفی و سران حزب رفته نسبت به جا و مکان استقرار، برنامه و سایر اطلاعات دیگر را دقیقا" بررسی کرده، نتیجه را اعلام کنم تا تصمیم مقتضی اتخاذ گردد. اینکار را کردم. آنچه که از سیر تا پیاز مسئله بود با مسئولان حزبی بخصوص اشخاصی که در امور تبلیغاتی آشنائی داشته و در سازمانهای تبلیغاتی دولت عراق قبلا" بکار اشتغال داشتند مورد بررسی دقیق قرار گرفت. یکی دو نفر از تحصیل کرده های آلمان در مورد دستگاه فرستنده، نوع، کارخانه سازنده و قدرت و برد آن اطلاعاتی در اختیار گذاشتند. آدرس و مشخصات افراد حزبی که در کشور آلمان به تحصیل و یا کارهای دیگری اشتغال داشتند و میتوانستند در این مورد مفید فایده واقع گردند از آنها گرفتم و با دست پر به تهران مراجعت کردم. گزارش مفصّلی در کلیه موارد خواسته شده تهیه و بنظر و استحضار پادشاه رسید. دستور صادر شد که بدون کوچکترین تماس با مسئولان سفارت ایران در بن و حتی مسئولان ساواک شخصا" به آلمان عزیمت و با همکاری افراد حزبی دستگاه فرستنده خریداری و به ایران حمل گردد. بصورت خیلی خلاصه بایید با اطلاع خوانندگان عزیز برسانم که: پس از ورود دستگاه به ایران در معیت یکنفر متخصص آلمانی و نماینده کارخانه سازنده، تا نزدیکی های مرز با وسائل موتوری حمل گردید. چون

از پیش وسیله کاک عبدالله جلدیان که یکی از رؤسای عشایر منطقه و از دوستان من منزل بزرگ منفردی در حـول و حوش خانه ساخته و در اختیار یکی از برادرانش گذاشته بود، از این خانه بعنوان خانه من استفاده میکردیم. لذا دستگاه فرستنده بآن خانه امن حمل شد. روز بعد شبانه وسیله قاطر از مرز گذشتیم. چون شمیت آلمانی مهندس و متخصص عادت به سواری قاطر نداشت در همان منزل اول از سوار شدن مجدد استعفا و ترجیح داد پیاده طی طریق کند. به نزدیکیهای قرارگاه یا باصطلاح ستاد نیروهای شورشی که رسیدیم آنها را متوقف و به قرارگاه عزیمت، جریان را با مسئولان در میان گذاردم. در سفر قبل یک غار بسیار بزرگ در دل یک کوه سربفلک کشیده را بازدید و برای استقرار دستگاه فرستنده در نظر گرفته بودیم. یکی دو نفر از افراد مجرب و بااطلاع در وسایل فنی و شخصی که میباید در معیت من سرپرستی تبلیغات رادیوئی را بعهده بگیرد به محل قبلی برگشته کاروان را بطرف غار حرکت دادیم. شمیت غار را که دید خیلی تعجب کرد که چطور یک چنین محلی آنهم در تقریبا" میانه آن کوه با عظمت وجود دارد. که البته هیچ ردیابی نمیتوانست آنرا پیدا کند و از بیماریهای هواپیماهای عراقی هم مصون بود. دو روز را در غار ماندیم تا دستگاه بکار بیفتد و نحوه کار و نگهداری و غیره و غیره وسیله مهندس شمیت به متصدیان آموزش داده شود. قرار بود رادیوی مزبور بنام "صدای کردستان" نامیده شود. چه مرحوم پاکروان و چه پادشاه ایران با این نامگذاری مخالفت کردند و علت آنهم احتمال رنجیدگی و ناراحتی دوستان عزیز و وفاداران ترکها!! بود. لذا اولین پیام بنام "صدای پارت دموکرات کردستان عراق" پخش گردید. در ایران بسراسر مرز غربی دستور داده شد که بنحو مقتضی اطلاعاتی

مشاغل مهمی میشوند، لازم و ضروری است. دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی (ایشان در تهران و در محله عودلاجان متولد شده) که مرد دانشمندی بود، با همه فضل و دانش و آرامی و متانت، مردی بود که از وزارت آموزش و پرورش و در زمان تصدی مرحوم علی اصغر حکمت در وزارت خارجه به این وزارت خانه منتقل شده بود. اما با آنهمه خصلت و خواص، ظرفیت و برآزندگی، قوت و قدرت اداره سفارتخانه را نداشت. در مقابل عراقی‌ها خیلی از خود ضعف نشان میداد و همیمن باعث شده بود که در زمان تصدی او مشکلات زیادی برای ایرانیان فراهم آورند. از نظر سیاسی با تعارفات و مجاملات و مسائل را از این دست بآن دست کردن و بدفع الوقت گذراندن و بالاخره ملانقطی بودن، لطمات زیادی به مناسبات نیم بند دولتمن عراق و ایران زد. اگر برملاء و ظاهر نشد، ولی تا آنجا که اکثر اعضاء سفارت از آن اطلاع حاصل میکردند، مرتکب اعمال ناشایستی میشد. اعمال و کردارش در تصدی سفارت ایران در پاکستان کار را بآنجا کشید که به ایران احضار، تحت پیگرداداری واقع و از وزارت خارجه اخراج گردید. دارای خانواده بسیار شریف و نجیب و فرزندان با آبرو و حیثیت بود، ولی افسوس خود او با آنهمه فضل ولی خیلی بی‌فضیلت. از وابستگان نظامی که بظاهر رئیس و در واقع همقطار و همکار من بود، بایستد از سرهنگ معصومی آروز و سپهبد بازنشسته مقیم آمریکا، یاد کرد. ایشان از افسران باسواد، برجسته، فهمیده و کاردان و خیلی خوش اخلاق و خوش برخورد بود. این افسر با این خصایل در بین همه وابستگان نظامی کشورهای خارجی مقیم بغداد و حتی دیپلماتها دارای ارزش و مقام فوق‌العاده‌ای بود. رکن ۲ ستاد ارتش عراق بمناسبت کار و شغلش که مجبور بداشتن ارتباط بود، احترام خاصی برای او قائل بودند در بین اعضاء سفارت

جمع‌آوری شود که آیا صدای رادیوی مذکور شنیده میشود یا نه. جواب همه مناطق مثبت بود. وقتی به عراق مراجعت کردم از متصدیان و رابطین حزب راجع به برد و صدای رادیوی مذکور سؤال کردم. اظهار داشتند حتی مناطق مرزی سوریه هم توانسته‌اند صدا را بشنوند.

### اقدامات متقابل حکومت بعث عراق

عملیات ما در شمال عراق و با نیروئی که مسلح و تدارک شده بودند و هر روز مشکلاتی برای ارتش و واحدهای درگیر در شمال فراهم میکردند، چشمگیر و قابل توجه بود. اکثر دیپلماتهای خارجی از اعضاء سفارت ایران سئوالاتی در اینمورد میکردند. ولی چون اعضاء سفارت از سفیر گرفته تا دربانانش از جریان اطلاعی نداشتند، بناچار مسئله مداخله ایران در مسئله اکراد را تکذیب میکردند. اقدامات دیپلماتیک آقای عباس آرام در دوران عبدالکریم قاسم و بعد هم عبدالسلام عارف بجائسی نرسید. چون مأموریتش خاتمه یافته بود به تهران مراجعت و سمت وزارت خارجه را بعهده گرفت. آقای دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی که مرد دانشمند و فاضل و درعین حال بی‌فضیلتی بود بجای او اوایل بسمت کفالت و بعداً سفارت منصوب شد. در دوران این سفیر دانشمند کوچکترین اقدامی از نظر سیاسی یا تحولات اداری و کنسولی بوجود نیامد و جایش را به آقای دکتر مهدی پیراسته که از صاحب‌منصبان برجسته و میهن‌پرست و با قدرت دادگستری بود، واگذار کرد. در اینجمله نکته‌هایی است که اگر مربوط نمی‌شود ولی باید مربوطش کرد، زیرا دانستن این نکته‌ها برای نسل جوان ما که انشالله شاغل

و کنسولگریها که متأسفانه بعد از انقلاب ۵۸ همگی و بغیر از بغداد و بصره و کربلا تعطیل شدند، دارای محبوبیت زیادی بود.

### مخالفت سفیر و سفیر مخالف

دکتر مشایخ فریدنی که خداوند او را رحمت کند، و در یک مسافرت در معیت عده‌ای از اساتید و دانشمندان در تحقیقات بین‌المللی عقب راه ابریشم می‌گشتند، در نزدیکیهای دهلی‌نو در یک کشتی سخته کرد، از جمله دیپلماتهای تازه‌کاری بود که فکر میکرد همه چیز را اعم از راست یا دروغ نباید گفت، اگر هم چیزی گفته میشود حتماً "دروغ و چیزی شبیه بدروغ باشد. از این نظر یا سایر موارد که شرحش موردی ندارد، آب ما با هم در یک جو نمیرفت، یکبار هم چوغولی من را هم نـسزد تیمسار پاکروان که قبلاً" در پاکستان با هم دوستی پیدا کرده بودند، کرد. مرحوم پاکروان در لفافه گفت که اگرچه چیزی بارش نیست، ولی دست از سرش بردار. ما هم همین کار را کردیم. برای تودیع از او که عازم تهران و خاتمه مأموریتش بود، بمنزلش رفتم و نکات ظریفی را برایشان تعریف و خاطر نشان کردم که اگر در جای دیگری مأموریت پیدا کرد، مراقب باشد. بحرف این شاگردش گوش نداد و بعد از چندی که به پاکستان رفت، آش همان آش و کاسه همان کاسه، که به اخراجش از وزارت خارجه کشید. این مرد مؤمن که در تعارفات و مجاملات بحد زیادی متواضع بود، قبل از آمدن سفیر کییر جدید، جناب پیراسته، در وزارت خارجه او را گیر می‌آورد و شمه‌ای از استقلال و تشکیل با اصطلاح حکومت دیگری بوسیله من درحوزه

حکومت سفارت و غیره و غیره بایشان می‌گویند. آقای دکتر پیراسته که بعدها خودشان برایم تعریف کردند این فکر بخاطرش میرسد که بهتر است قبل از رفتن به بغداد کلک این سرهنگ پژمان را از بغداد بکنم. نزد تیمسار پاکروان برای تبادل نظر و مذاکرات در مسائل عراق، می‌رودم. پس از انجام کارها از مرحوم پاکروان میخواهد که من را احضار تا ایشان بتوانند به عراق بروند. مرحوم پاکروان بدون هیچگونه دفاعی از من اظهار میدارد: شما که این افسر را ندیده و نمی‌شناسید، لازم است که مدت یکماه به محل مأموریت جدید رفته و برای گزارش مجدداً" به تهران برگردید. در آنجا با این افسر آشنا بشوید و مذاکره کنید. در ظرف مدت یکماه اگر بر سر حرف خودتان باقی بودید من حرفی ندارم و او را احضار می‌کنم. از شرح جزئیات برخورد و ملاقات و مذاکرات در طول یکماه با جناب پیراسته می‌گویم. ایشان وقتی به تهران می‌روند و با مرحوم پاکروان ملاقات می‌کنند، اظهار میدارند: اگر این افسر را احضار کنید من در آنجا خدمت نمی‌کنم. در آنجاست که مرحوم پاکروان متذکر میشوند که زیاد نباید گوش به حرف وزارت خارجه ایها داد. از این قاضی و سیاستمدار در مدت اقامت که متأسفانه بیش از یکسال طول نکشید، به جز شجاعت و کاردانی، علاقمندی بکار و حرفه‌اش و بالاتر از همه میهن پرستی و شاهدوستی چیزی ندیدم. همانطوری که قبلاً" راجع به رفتار عراقیها با ایرانیان مقیم نوشتم، در طول روابط سیاسی و دیپلماتیک ایران با عثمانی که بین‌النهرین جزو مستملکاتش بود و بعداً" عراق، ایشان تنها سفیری بودند که به مهاجرین و مقیمین ایرانی توجه کرد. طرح‌هایی در زمینه معاودت آنها تهیه و بموقع اجرا گذارد. ولی متأسفانه و هزاران تأسف نگذاشتند این طرح‌ها به ثمر برسد. نه فقط دوستانی برای

سر و کار داشته باشیم. باین علت اگرچه پارت دموکرات کردستان عراق از نا‌علاجی دست در دست ملامصطفی گذاشته و او را به رئیس حزبی خود قبول کرده بودند، ما هم مجبور بودیم که از نظریات و روش و سیاستی که اتخاذ کرده بودند، پیروی کنیم. مرحوم سرلشگر پاکروان و سرکار سرهنگ پاشائی کاملاً با نظر من موافق بودند، ولی آن‌زمان نظر پادشاه ایران اینچنین نبود. اگر در این مورد اظهارنظری نکردند ولی عملاً احساس میکردیم که بآن اندازه که نظر مساعد به ملامصطفی دارد به سران حزبی کمتر توجه دارند. ما معتقد بودیم این عشایر و عشایربازی روزی خاتمه پیدا خواهد کرد. مردم روز بروز از نظر فکری پیشرفت می‌کنند و خود را از این قید و بند نجات خواهند داد. اگر ما از همان روز اول همکاری به مسئولان حزبی توجه بیشتری میکردیم، مثلاً یک سرمایه‌گذاری برای آینده بود. برای آنکه آینده مردم در تشکیلات و تشکل سازمانهای حزبی یا حرفه‌ای و غیره است. ملامصطفی نمی‌توانست برای همیشه زنده باشد، بنابراین روزی که او در کردستان موجودیت ندارد، مسلماً مردم کردزبان بیشتر از هر موقع دیگر به احزاب روی می‌آورند، و با داشتن ارتباط نزدیک و صمیمانه با سران احزاب سیاسی بیشتر میتوان بهره برداری کرد. هر اندازه من با سران حزبی نزدیکتر و صمیمی‌تر میشدم، ملامصطفی بیشتر ناراحت و هربار که او را ملاقات میکردم بیشتر از هر موقع دیگری از یک‌یک آنها بدگونی میکرد. اتهاماتی بآنها وارد میکرد که بهیچوجه صحت نداشت. آنها برگزیدگان مردم بودند. تحصیل کرده و فهمیده، پاک و درستکار و کمترین آنها دارای بهترین حسن‌شهرتی بیش از ملامصطفی بود. در تمام واحدهای پیش‌مرگه و ستاد عملیاتی آنها شبکه اطلاعاتی تشکیل داده بود. از کوچکترین اعمال و کردار همه

ایران نشدند، بلکه با معاودت اغلب مهاجرین و مقیمین از ایران، بر تعداد دشمنان ایران افزوده شد. همانطوری که اظهار امیدواری کردم، بلکه خود ایشان زحمت نوشتن این خدمت را متقبل و همه هم‌میهنان را در مسیر و آگاهی‌خدماتی که در زمان تصدی خود در سفارت ایران در بغداد کردند، مطلع سازند.

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. آن سفیر مخالف و این مخالفت سفیر.

### زد و خورد ملامصطفی با سران حزبی

دستگاه‌های اطلاعاتی اصولاً ترجیح میدهند که در سازمانهای متشکل و مخصوصاً در هیئت مدیره یا کمیته مرکزی و بطور کلی دستگاه رهبری هر سازمان و تشکیلاتی نفوذ کنند و آنها را در اختیار بگیرند. کشور ما مملکتی است عشایری، بنابراین قبل از تشکیل ساواک هم همیشه عقیده بر آن بوده که در رؤسای عشایر نفوذ شود، خاصه سازمانهای سیاسی بمعنای حقیقی و واقعی هیچوقت وجود نداشته، اگر اثر و آثار و یا فعالیت و یا باصطلاح کار سیاسی در برهه‌ای از زمان بچشم می‌خورده، اصل و اساسی نداشته، برحسب خلیقات ما ایرانیان نتوانسته و نمی‌توانیم اینگونه سازمانها را ایجاد و اداره و به‌هدف اساسی خود برسیم. در عراق یا سایر کشورهای خاور میانه بطور کلی سیاست و سیاست‌بازی، حزب و حزب‌بازی یک افسانه بیش نیست و نمی‌توان روی آن حساب کرد. ولی من معتقد بودم که همیشه با طبقه تحصیل‌کرده و مجرب و سازمان‌ده

باخبر بود. سرخ همه مسائل مادی در دست او، و او هم بی‌رحمانه آنچه که قدرت و نیرو در وجودش بود، در نگهداری و یا ارسال وجوه دریافتی به بانک سویس سماجت بخرج میداد. بمحض اینکه وجهی مستقیماً در اختیار حزب گذاشته میشد، همه دچار بغض و کینه‌جوئی او می‌شدند. بهررو، با مخالفت‌هایی که در موارد مختلف چه بصورت انفرادی و یا دسته‌جمعی نسبت بکار و اعمال او میشد، شکاف و جدائی بین او و سران حزبی بیشتر میشد.

سال ۱۹۶۵ سالی پرحمت و مشقت بار برای من و شروع گرفتاری و ناراحتی برای دولت ایران بود. اگر از نظر طرح سبزی یا باصلاح عملیات برای برگرداندن رژیم سلطنتی بسه عراق موفقیت‌های جالبی بدست آمده بود، ولی اعمال و کردار ناهنجار ملامصطفی، روز بروز چه ما، و چه آنها تیکه بسا او همکاری و همیاری داشتند، از او ناراضی و گریزان میشدند. این ناراضی‌ها و ناراحتی‌ها عرصه را چنان بر ملامصطفی تنگ کرد که مصمم به اردوکشی مجدد برای قلع و قمع سران حزبی و پیش‌مرگه‌های طرفدار آنها شد. ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، علی عسکری و سرهنگ عزیز عقراوی و دیگر افسران کردزبان فراری عضو کمیته مرکزی و سیاسی حزب مصمم بودند که از برخورد با ملامصطفی احتراز و نگذارند اختلاف آنها برملاء و اتحاد و اتفاق نیم‌بند و ظاهری آنها بگسلد و سبب ضرر و زیان فوق‌العاده‌ای برای جنبش آنها بشود. آنها نمی‌خواستند دولتین ایران و عراق به مشکلات آنها پی ببرند و باعث تزلزل وضعیت آنها بشوند. اگرچه سران حزبی اشخاصی را برای مذاکره با ملامصطفی اعزام و او را از هر عملی که منجر به تضعیف نیروهای پیش‌مرگه در مقابل ارتش عراق میشود، باز دارند، ولی موفقیتی بدست نمی‌آوردند و گوش ملاً توانائی

شنیدن مطالب آنها را نداشت. ملامصطفی شروع کرد به ترور چند شخصیت حزبی و حتی دستور برکناری افراد با سابقه و مؤثری در حزب شد. ولی سران حزب نمیتوانستند بسدون تصمیم کمیته مرکزی دستورات غیراصولی و غیرموجه او را عملی کنند. نیروی ملامصطفی برهبری یکی از افراد سرشناس بارزانی که از مناطق نزدیک به بارزان اعزام شده بودند، به منطقه ماووت در منطقه غرب سلیمانیه رسید منتها باز هم سران حزبی با پیش‌مرگه‌های خود سعی در عدم برخورد با آنها کرده پس از یک زد و خورد مختصری بطرف منطقه مرز مقابل سردشت عقب‌نشینی کردند. برای جلوگیری از برادرکشی و توسعه اختلاف به سراسر منطقه شمال مراتب به رئیس ساواک سردشت اعلام که ضمن تماس با تهران چاره‌اندیشی کرده و مقامات ایران واسطه و وسیله خاتمه مشکلاتی که بآن دچار شده‌اند، بشوند. ولی متأسفانه توجهی بخواسته آنها نشد و ناچار شدند که از مرز گذشته و با عده‌ای در حدود پانصد نفر وارد سردشت بشوند. از طرف تهران احضار شدم. از جریان کاملاً اطلاع حاصل کرده، مرحوم سرلشکر پاکروان اظهار داشت: بمصلحت است که این چند نفر از سران حزبی و پیش‌مرگه‌هایی که با آنها وارد سردشت شده‌اند، مدتی در منطقه نیاشند. پادشاه ایران دستور داده‌اند کلیه افراد وارد بسه سردشت باید سلاح خود را موقتاً بمقامات ارتشی در سردشت تحویل داده و به همدان اعزام و در آنجا مستقر شوند. دستورات لازم به ساواک همدان (آنموقع در تصدی سرهنگ هوشمند که بعد از انقلاب تیرباران شد) داده شده، در سر راه با مسئول ساواک همدان تماس گرفته و راجع به محل استقرار و تأمین مایحتاج افراد مذکور اقدام شود. اگر مسئولان حزبی یا پیش‌مرگه‌ها از تحویل سلاح خودداری کردند، دولت ایران نمی‌تواند آنها را بعنوان پناهنده بپذیرد و بایسد



من از همان راه با عده‌ای راهنما و پیش‌مرگه از مرز گذشته، به پیش‌مرگه‌های ملامصطفی که در قلعه دیزه و آبادیهای دیگر مستقر بودند، پیوسته و از فرمانده آنها خواستم هرچه زودتر مرا به نزد ملامصطفی اسکورت نمایند. روز بعد غروب آفتاب در حالیکه سوار بر قاطر مخصوص ملاً بودم و تنها من بودم که در اغلب موارد از این قاطر نجیب و سربزیر و فهمیده و محکم و آشنا براه استفاده میکردم. این خود لطف و محبتی بود که حضرت ملاً نسبت بمن ابراز میداشت. کل مسائل را دونفسری مورد بحث و گفتگو قرار داده معایب و محاسن کاری که مرتکب شده و انعکاس آن بین مقامات ایرانی و در مقابل ارتشش عراق گوشزد کردم. در جواب مرتباً "معایب و خرابکاریها و کارشکنی‌های سران و مسئولان حزبی را متذکر و بهرکدام یک نوع اتهامی که بهیچ سریشی بآنها چسبندگی نداشت، وارد میساخت. دستورات پادشاه ایران مخصوصاً" که اگر این نوع اعمال ادامه پیدا کند دولت ایران مجبور به عدم پشتیبانی از آنهاست، متذکر شدم. گفت: اختیار با خودشان است، بهر نحوی که میخواهند، عمل کنند. منتها من که مسئولیت این عملیات را بعهده گرفته‌ام، میدانم اگر مسئولان و گردانندگان فعلی حزب در منطقه باشند، نه فقط موفقیتی بدست نخواهیم آورد بلکه وسیله ارتش عراق و نیروهای غیرمنظم عراقی تار و مار خواهیم شد. تنها استدعای من از اعلیحضرت این است که آنها را دور از مرز نگهداری و کاملاً از آنها مراقبت شود که نسبت به شورش توطئه و خیانت نکنند!!

مقداری وجه نقد با خود برده بودم که با و تحویل دادم. مجدداً کار قبلی را مبنی بر تعارف مبلغی برای خرید سوقاتی برای خانواده‌ام تکرار کرد. منم همان جواب قبلی را با و داده خاطر نشان ساختم که من قابل خرید و فروش نیستم و تهدید

از مرز ایران خارج شوند. پس از انجام این امور که سرلشگر فرخ‌نیا فرمانده سپاه کرمانشاهان هم در محل حضور خواهد داشت، به ملاقات ملامصطفی رفته و جریان را دقیقاً بررسی، علت این بی‌نظمی و بی‌ترتیبی را از او سؤال کنید. مخصوصاً پادشاه ایران متذکر شده‌اند که با وضع فعلی اگر قصد و نظر دارند نیروهای شمال را ضعیف و مشکلاتی برای خود و ما بوجود آورند، مجبوریم از ادامه پشتیبانی از آنها خودداری کنیم.

من با حمل چنین پیامی به سردشت عزیمت کردم. در مهاباد متوجه شدم سرلشگر آنروز فرخ‌نیا، فرمانده سپاه کرمانشاهان و سپهبد بعدی و رئیس ژاندارمری کل کشور که گرفتاریهای سرلشگر سابق سرمد و بال‌گردن او هم شد، در منزل فرمانده تیپ است. با او ملاقات و مذاکرات و متفقاً به سردشت رفتیم. در سردشت محشر کبرائی بود. واحدهای ارتشی نزدیک به سردشت به آن شهر وارد شده بودند. نیروهای پیش‌مرگه هم در معیت سران حزب در سردشت بسر میبردند. مردم سردشت و سایر دهات اطراف هم حداقل برای تماشا و اظهار همدردی نسبت با تفاعلی که افتاده بود به سردشت هجوم آورده بودند. شرح جزئیات همین یک جزء عملیات با دستوری که پادشاه ایران صادر کرده و مورد پذیرش و دلخواه مسئولان حزبی نبود و پس از سه روز بحث و مذاکره سلاح خود را تحویل و وسیله کامیونهای ارتشی به همدان راهنمایی شدند، خود داستان بسیار مفصلی است که واقعاً کسانی که به اینگونه عملیات آشنائی نداشته باشند، از خواندن خسته و تلف وقت است. تنها کسانی که آشنائی دارند میتوانند به اهمیت و حساسیت آن پی برده و اجرای این عملیات را کاملاً برای خود تجسم نمایند. بنابراین میگردم و به بقیه مسئله میپردازم.

کردم اگر بار دیگری مبادرت به چنین کاری بکند هیچوقت او را نخواهم دید.

بمرکز حزب و ستاد عملیاتی در ماووت آمدم. تعداد دیگری از افراد حزبی از طرف ملّا به مسئولیت آن گمارده شده بودند. پس از دیدار از عوامل خودی اعمّ از افسر و درجه دار و طبیب و غیره و غیره، به ایران مراجعت کردم. در همدان بدیدن اردوئی که برای مهمانان جدیدالورود تدارک شده بود، رفتم. بعد از خاتمه بازدید خودم بایک ماشین و با دو ماشین دیگر سران حزب را به تهران آوردم. در منزلی که قبلاً "وسيله آقای امانی که بعد از رفتن من به مأموریت عراق مسئولیت امور اکراد را بعهده داشت، تهیه شده بود، اسکان داده شدند. گزارش مشروح عملیات را به رئیس خود تیمسار پاکروان دادم و به بغداد مراجعت کردم.

### شروع دوران صعود! و افول ساواک

همانطور که قبلاً" متذکر شدم، در پانزده خرداد سال ۱۳۴۱ که سال اضافه بر مدت مقرر خدمت من در خارج بود، سپهبد بازنشسته تیمور بختیار که مقیم سویس بود، به بغداد آمد. ظاهراً" مسافرت او بمنظور بازدید از آرامگاه پدر و بستگانش و زیارت بارگاه مقدس ائمه اطهار بود. در مدت اقامت او در بغداد، واقعه ۱۵ خرداد در ایران بوقوع پیوست. من در مأموریت عراق و سرهنگ دکتر پاشائی در مأموریت لبنان بمشکلاتی گرفتار شدیم. پادشاه ایران میدانست که ساواک در نفوذ و بالاخره جمع آوری اخبار و اطلاعات قبلی از قیام ۱۵ خرداد ۴۱ سستی و اهمال بخرج داده است. اگر ساواک

اطلاعات کافی داشت، هیچوقت دولت در مقابل چنین اقدام مردم غافل و بی اطلاع نمی ماند و علاج واقعه را قبل از وقوع میکردند. منم که خارج از حدود وظیفه، درجه و شغلم همین نقطه ضعف را به مرحوم سرلشگر پاکروان متذکر شدم، تأیید کرد و مسئولان امور امنیت داخلی را مقصر میدانست. من پادشاه و نه سرلشگر پاکروان بروی مبارک خود نیاوردند. تا آنکه یکسال گذشت و آنگاه پادشاه ایران، سرلشگر پاکروان را با تصدی سمت وزیر اطلاعات در حقیقت از ساواک برکنار کرد. اگرچه مأموریت تیمسار علوی کیا بسمت مستشار یا هر شغل دیگری بظاهر در سفارت ایران در بن از قبل تعیین شده بود، ولی مقارن همین موقع ایشان هم به مأموریت محول شده اعزام گردید. سرهنگ آنوقت با با امجدی مسئول امنیت داخلی و سرتیپ بعدی که چند سال بعد از وقوع انقلاب در موقع عبور غیرمجاز از مرز سخته کرد و وفات یافت، به شغل دیگری مانند مشاور در شیلات جنوب و غیره منصوب شد.

قبل از تغییرات مشاغل در سطوح بالای ساواک، زمزمه انتصاب سپهبد نعمت اله نصیری رئیس شهربانی آنروز بسمت رئیس ساواک بگوش میرسید. چند روزی از این زمزمه نگذشته بود که انتصاب وی محرز و به نمایندگی عراق که من مسئولیت آنرا داشتم، ابلاغ گردید. سپهبد حسین فردوست نیز که سمت رئیس دفتر اطلاعات پادشاه را داشت، با حفظ سمت جانشین رئیس ساواک شد. من هیچوقت با سپهبد فردوست کار نکرده بودم و اصولاً" او را نمی شناختم. ولی اخیراً" جزوه ای تحت عنوان "فردوست خدمت کرد، خیانت کرد و یا چه؟" وسيله ایسن قلمزن تهیه و در شرف انتشار است. لذا با شرح و بسطی که نسبت باین افسر در آن جزوه آمده، در اینجا هیچ موردی پیدا نمی کند. یک موضوع کوچکی را یادآور میشوم و میگذرم و آنهم

غیرقابل انکاری را هم ارائه کردم. معذالک تمام حاضرین حتی سپهبد نصیری رئیس ساواک که من جمعی او بودم رأی بر وجود توطئه دادند. من به نظر خود باقی ماندم. لذا در صورتجلسه‌ای که تهیه شد نظر من را بعنوان رأی اقلیت بحساب آورده و آنرا بعرض پادشاه رسانیدند. پادشاه ایران به فردوست اظهار میدارند: رأی اقلیت درست است. فردوست مرا احضار کرد و گفت: گزارش بشرفعرض رسید و نظر شما مورد تأیید اعلیحضرت قرار گرفت. چون پادشاه ایران اکثر مسافرتها یا جابجائیهای خود را در سطح تهران هم بسا هواپیما و هلی‌کوپتر انجام میدادند، میخواستند واقعا اطلاع پیدا کنند که چه نوع توطئه‌ای و تحت چه شرایطی نسبت به عبدالسلام عارف انجام شده است که مورد توجه ایشان قرار بگیرد و در مد نظرشان باشد.

در اولین روز همین مراجعت به ایران، به سپهبد نصیری رئیس جدید ساواک معرفی شدم. من ایشان را در بدو ورود به دانشکده افسری که فرمانده گروهان بود و خوشبختانه بعد از پانزده روز تعویض و بجای ایشان سروان نادور آنروز و سرتیپ بعدی که گویا بعد از انقلاب شهید شده است، منصوب شد. سروان نصیری آن روز در شعبه دروس مشغول بکار شد (البته نه برای تدریس بلکه برای کار در امور دفتری و همچنین جزو مراقبین آزمایشات کتبی دانشجویان). در ضمن نوشتن این نوشتار بفکر افتادم که از شرح بیوگرافی او در حدودی که از آن آگاهی دارم بگذرم و بهمان اندازه‌ای که در نشریات بعد از انقلاب از او نام برده و شرح زندگی‌اش را نوشته‌اند، اکتفا کنم. ولی چون از این بیعد با این افسر و امیر ارشد ارتش در اجرای طرح پیروز سروکار داشته و بیش از آنچه دیگران نوشته‌اند، از او اطلاعات دارم، ملت ایران

دو علت دارد یکی دیدن فردوست در جمع عده‌ای از سران کشور در یک کمیسیون، دوم عدم اطمینان پادشاه به گزارش سازمانهای مختلف اطلاعاتی ارتشی، کشوری و غیره و غیره. عبدالسلام عارف با هلیکوپترش در نزدیکی قُرنه محل التقای دجله و فرات و تشکیل ابرودرود سقوط کرد و مرد. همه خبرگزاریها اعلام و جرائد جهان به تفصیل، منعم که در کشور محل وقوع حادثه بودم با ارتباطی که با مسئولان رده‌های بالای دولت عراق داشتم، جزئیات را گزارش کرده بودم. پادشاه اقطاع نشده‌اند که آیا واقعا "گردباد سبب سقوط هلیکوپتر شده یا عوامل دیگر. برای بررسی دقیق این مسئله دستور میدهند کمیسیونی با شرکت مسئولان اطلاعاتی ارتشی و کشوری و همچنین وزیر امور خارجه و با احضار من از عراق در دفتر ویژه اطلاعات تحت نظر سپهبد فردوست تشکیل گردد. اولین باری بود که فردوست را از نزدیک دیدم. کمیسیون مرکب از آقای آرام وزیر امور خارجه، سپهبد نصیری رئیس جدید ساواک، سرلشگر مبصر رئیس جدید شهربانی کل، سپهبد محمد حسین ضرام رئیس ژاندارمری کل، سپهبد فردوست و من. پس از طرح مطلب هریک به تناسب اطلاعاتی که داشتند اظهار نظرهای کردند. اکثرا معتقد نبودند که با آنکه هلی‌کوپتر اولی که بعنوان اسکورت بوده قبلا در گردباد گرفتار و نجات پیدا می‌کند و هلی‌کوپتر حامل ژنرال عبدالسلام عارف در همان گردباد افتاده و سقوط کرده است. رأی آنها بر این بود که حتما توطئه‌ای در کار بوده و دولت عراق نخواسته و چونین توطئه‌ای را برملا سازد. نوبت که بمن رسید از همه اطلاعاتی که قبلا گزارش کرده بودم و اطلاعاتی که بعدا دریافت داشتم مرگ او را به علت درگیری در گردباد و عدم توانایی خلبان در نجات هلی‌کوپتر دانسته و دلائل و مدارک

هم چه قبل و چه بعد از انقلاب با نام او سروکار زیادی داشته‌اند، حیف دانستم که بیوگرافی و مختصات او را نادیده گرفته، با اطلاع هم‌میهنان عزیز نرسانم.

نعمت‌اله نصیری اهل سمنان و از خانواده‌ای تقریباً "سرشناس آن شهر بوده. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را با تمام رسانیده، با اصرار برادر بزرگترش به دانشکده افسری وارد و در سال ۱۳۱۳ بدرجه ستوان دومی مفتخر میگردد. از جمله هم‌دوره‌های نام‌آور!!! او سپهبد صدی ژنرال آجودان پادشاه و رئیس شهربانی کل کشور در دهه چهل میباشد. خدمات اولیه را در قسمت‌های مرکز و بعد در ستوان یکمی بدانسکده افسری انتقال پیدا می‌کند. در درجه ستوان یکمی به فرمانده دسته گروهانی که ولیعهد جزو آن بوده منصوب و کماکان به خدمت ادامه میدهد. نکته مهمی که در اینجا باید بآن توجه شود، خدمت ستوان نصیری در بعد از شهریورماه ۱۳۲۰ بعد از اضمحلال ارتش بمناسبت حمله متفقین در دانشکده افسری است.

قبل از شهریورماه منحوس مرحوم تیمسار سرلشگر یزدان‌پناه عهده‌دار ریاست دانشکده افسری بود. بعد از شهریور که به سمت رئیس ستاد ارتش منصوب شد، پادشاه ایران نظر به علاقه‌ای که به مرکز تعلیم و آموزش افسران ارتش داشت، سرتیپ سیف‌اله شهاب را که از افسران تحصیل کرده، باسرف، پاکدامن و درستکار و با انضباط ارتش بود بسمت رئیس دانشکده افسری منصوب کرد. این امیر پاکدامن دست به اقداماتی برای تصفیه و تسویه در دانشکده افسری زد. از جمله افسران و دانشجویانی که حسن شهرت نداشتند از دانشکده اخراج، افسران را به واحدهای دیگر ارتش و دانشجویان هم

بکارهای دیگر یا ادامه تحصیل در دانشگاه تهران که آنموقع تنها دانشگاه منحصر بفرد ایران بود، پرداختند. ستوان یکم نصیری از جمله افسران تصفیه شده زمان شهاب بود. ایمن افسر میهن پرست و پاکدامن وقتی به ترغیب یکی از دانشجویان اخراجی بنام ارونقی کرمانی که در بررسی و تصفیه و اخراجش اشتباهاتی رخ داده بود در چادر فرماندهی در روی یکی از تپه‌های پیرآب و درخت اقدسیه از پای درآمد، سروان نصیری و دیگر افسران به دانشکده معاودت و کماکان به خدمت ادامه دادند. ارونقی هم که قرار بود اعدام شود، نه فقط اعدام نشد، در مدت اقامت در زندان به ترجمه داستانهای برای روزنامه اطلاعات پرداخت و بعد از یکی دو سال او هم آزاد شد. و اما داستان این اخراجی‌ها و توطئه قتل مرحوم سرتیپ شهاب بدست ارونقی و اعاده بخدمت اخراجی‌ها در دانشکده افسری داستان بسیار جالب و خواندنی است که در این نوشتار جا ندارد. جایش در "چه توقعاتی از ارتش؟" است که وسیله این مخلص نوشته شده و زیر چاپ است. امیدوارم زودتر منتشر تا اکثر قریب باتفاق مردم ایران و حتی افسران قدیم و جدید که از آن اطلاع ندارند، آگاهی پیدا کنند تا بمصدق:

ای کشته که راکشتی تا کشته زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت بدانند واقعا " دنیا دار مکافات است، بهر دست که بدهی بهمان دست پس میگیری.

بلی، گفتم سروان نعمت‌اله نصیری هم از جمله افسران تصفیه شده زمان مرحوم سرتیپ شهاب بود. سروان نصیری مدتی را در واحدهای مرکز گذراند و بعد از کشته شدن شهاب بدانسکده مراجعت و با سمت فرمانده گروهان و خدمت در شعبه بروس تا درجه سرگردی پیش رفت. به کرمان منتقل شد. فرمانده هنگ پیاده کرمان بود که مجدداً به تهران منتقل و با درجه سرهنگی

بجای سرتیپ امیرقلی ضرغام بعدها سپهبد و چند سال پیش وفات کرد، بفرماندهی گارد شاهنشاهی منصوب شد.

سرهنگ اویسی ارتشید بعدی که چند سال پیش در پاریس کشته شد، رئیس ستاد او بود. در واقعه ۲۵ مردادماه حامل فرمان عزل مصدق شد، که دستگیر و بازداشت و سپس از ۲۸ مرداد بدرجه سرتیپی نائل و کماکان فرمانده گارد بود. بعلت ناسازگاری با سرهنگ عباس شقاقی فرمانده هنگ گارد و اتهاماتی که افسر اخیرالذکر با او وارد میکرد، متأهل شد. دختر آقای خواجوی که از مادر آلمانی بود و در آلمان اقامت داشتند به همسری خود درآورد که هیچوقت از او صاحب فرزندی نشد. مناسبات حسنه‌ای بین آنها نبود و طبق دستور پادشاه زنش به مهمانیهای دربار دعوت نمیشد. مقارن همین موقع به درجه سرلشگری ارتقاء و به ریاست شهربانی کل کشور منصوب گردید. با آنکه همسرش خیلی جوانتر و شیک و برازنده و معاشرتی بود و مناسبات خوبی با هم نداشتند، اصرار عجیبی در نگهداری و ادامه ازدواج با او را داشت. با این درجه و این مقام جز دانشکده افسری هیچیک از دوره‌های تکمیلی یا ستاد و غیره را طی نکرده و در همان سطح اولیه سواد دانشکده‌ای باقی ماند. در شهربانی نه فقط منشأ اثرات قابل توجهی نگردید، انتصابات بسیار مشکوک و قابل تردیدی از جمله تصدی اداره آگاهی را که از ادارات مهم و نمان و آب‌دار شهربانی بود به عهده سرهنگ بهزادی نامی کسه دارای سوء شهرت بود، گذاشت. این انتصاب و سایر انتصابات و دخالت‌های بیمورد او در سایر موارد بنام یکی از قهرمانان واقعه ۲۸ مرداد و رئیس شهربانی کل کشور در جامعه نیروهای مسلح و سازمانهای کشوری اثر بسیار نامطلوبی داشت. پادشاه درصدد بود پاکروان را که از بسدو

تأسیس ساواک با عزمی راسخ و افکاری بلند مصمم بود سازمانی که حافظ منافع و مصالح کشور و تأمین امنیت و آسایش برای مردم ایرانزمین باشد، بوجود آورد و واقعا هم چنین سازمانی یا باصطلاح بهتری چنین مکتبی وجود داشت، بعد از اتفاقات ۱۵ خرداد بجای دیگری حواله کند. چه کسی مطیع تر، بسی اطلاع‌تر از همه چیز و باصطلاح نظامی خشک و بدون قابلیت انعطاف تر از نصیری. لذا سپهبد نصیری به ریاست ساواک، سرلشگر محسن مبصر، معاون نصیری، به ریاست شهربانی کل کشور و مرحوم پاکروان بسمت وزیر اطلاعات منصوب شدند. گارد هم بدست سرتیپ اویسی سپرده شد و کم‌کم واحدهای مقیم مرکز به خارج اعزام و تنها گارد شاهنشاهی مقیم مرکز بود. یکی دو سالی که از خدمت نصیری در ساواک گذشت همسرش را با واگذاری خانه خیابان وزرا و مبلغ قابل توجهی وجوه و جواهرات طلاق داد و همسر دومش را که فرزند یک افسر سوارنظام ارتش بنام خلوتی بود، انتخاب کرد. منزل مسکونی یا قصر دوم شمیرانات در قلعه کوههای مشرف به حصارک ساخت و شمره این ازدواج و این استقرار دو فرزند ذکوری است که بعد از اعدام ارتشید نصیری در معیت مادرشان به پاریس رفتند و در آنجا اقامت گزیده‌اند. همسر ارتشید نصیری معدوم یا میلیونها دلار ثروت که در زمان همسرش به خارج انتقال داده شده بود، همسر دیگری انتخاب و امروز در کنار او و دو فرزند باقیمانده از همسر اولش به زندگی ادامه میدهد.

چون در دو برزخ گذشته و آینده ساواک با تغییر رئیس آن که یکی به تأسیس مکتب و مدرسه میپردازد و دیگری به تأسیس زندان، قرار میگیریم، ضرورت ایجاب می‌کند که از مسیرو عملیات خارج شده، به واقعیتی که مستلزم شناخت سازمانهای اطلاعاتی، جاسوسی و پلیسی است، بپردازم. مطالعه در

تاریخچه و اهداف و عملکرد آنها و همچنین آشنائی با اسرار، شگردها و روشهای جاسوسی و عملیاتی آنها برای هر کشور و هر نظام سیاسی اهمیت ویژه‌ای دارد. زیرا اصولاً استقلال و ثبات سیاسی هر کشور به مقیاس وسیعی به میزان، کیفیت و کمیت فعالیت این سازمانها بستگی دارد، سازمانهایی که بصورت دولت‌های نامرئی در تمام تحولات و حوادث و آشوبهای سیاسی بزرگ و کوچک جهان دخالت دارند.

یک سازمان اطلاعاتی یا جاسوسی به همان اندازه که میتواند در تحکیم موقعیت یک کشور و حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن ایفای نقش کند و عامل بقاء و دوام آن در تمام زمینه‌ها شود، به همان اندازه نیز میتواند وسیله مناسبی برای نابود ساختن یک نظام سیاسی و سرنگونی یک حکومت و ازهم پاشیدن شیرازه یک کشور شود. این واقعیت به ویژه اگر سازمان اطلاعاتی مورد نظر از قدرت و شهرتی جهانی برخوردار باشد، اهمیت بیشتری بخود میگیرد.

البته تردیدی وجود ندارد که سهم ملت‌ها را در این رهگذر به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت و به روایت تاریخ، تنها دولت‌هایی در مسیر سیاستها و توطئه‌های سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی جهان قربانی شده‌اند که یا از هیچ‌گونه پشتوانه مردمی برخوردار نبوده و کشور را به دو جناح ممتاز حاکم و محکوم مبدل یا همواره سعی کرده‌اند تا بهر ترتیب مردم را در استخدام و تحت انقیاد و بردگی سیاست خود درآورند. دسته اخیر نظام‌هایی‌اند که تلاش می‌کنند همواره عملکرد خود را جامعه به عنوان معیار حق و باطل و ملاک خدمت و خیانت شاخص گردانند و مردم را از توجه به الگوها، معیارها و ارزشهای متعالی بازدارند. و الا در جامعه‌ای که در آن دولت و ملت

در سایه حق و حقیقت با یکدیگر متحد و سازنده و کارساز امنیت و آسایش و منشأ خدمات ارزنده‌ای واقع گردند، نه تنها هیچ توطئه‌ای موثر نخواهد افتاد، بلکه هیچ سازمان جاسوسی توان دخالت در آنرا، در وجود خود احساس نخواهد کرد. این از جمله اهدافی بود که مؤسسين و سازندگان تشکیلات اولیه ساواک در پی آن بودند.

امروزه سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی عمده جهان یعنی سازمان جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی موسوم به "کا.گ.ب." و سازمان جاسوسی آمریکا موسوم به "سیا" و سازمان جاسوسی چهار صد ساله انگلستان موسوم به "اینتلینجنت سرویس" و ... هر یک به نوبه خود عامل و زاینده بخشی از تنش‌ها، تشنجات و بحرانهای موجود در روابط شرق و غرب بشمار می‌آیند و اخراج پی‌در پی جاسوسان دیپلمات نما از کشورهای جهان خود گویای حضور فعال این سازمانها در روابط بین‌المللی و جهت دادن به این روابط است. در مسیر نیل با اهداف اینگونه سازمانها اگر عقیده و ایمان به خود، به حرفه و کار و فرمانده و رئیس در عناصر و عوامل متشکله آن سازمان وجود داشته باشد، در تحکیم موقعیت کشور و حفظ ثبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن نقش مؤثری را ایفا خواهد کرد. متأسفانه از دهه چهل و با تغییراتی که بعمل آمد، وجود عقیده و ایمان به خود و حرفه و شغل و بالاخره فرمانده به زیر سؤال رفت و هیچوقت هم بیرون نیامد.

کمی به حاشیه رفتیم، ضرورت داشت و میباید قبل از ادامه شرح عملیات که بستگی به رئیس جدید ساواک و سازمان اطلاعات و امنیتی که ایشان تحویل میگیرد و چه کارهایی بر اساس وظیفه اصلی آن و در مسیر نیل به اهداف آن انجام

گرفته است، آگاهی پیدا کرد.

پس از معرفی به سپهد نعمت‌اله نصیری، بصورت مشروح ابتدا خود و شرح مراحل خدماتی را توأم با عملیاتی که در ساواک و در خارج از کشور از بدو انتقال تا لحظه حضور در محضر ایشان، با اطلاع رسانیدم. اضافه کردم در حال حاضر و از بدو عزیمت من به عراق، آقای امانی مسئولیت امور کرد و کردستان را بصورت عام یا باصطلاح در خارج از چهار دیواری ساواک بعهده دارد. کلیه گزارشات عملیاتی چه از عراق و چه از نماینده ساواک در بین شورشیان مستقیماً و بدون واسطه بدست ایشان میرسد و باید بهمان ترتیب با اطلاع رسانیده و کسب تکلیف و دستور نماید. شخص دیگری در اداره کل عملیاتی خارجی بهیچ وجه صلاحیت اقدام یا مداخله در این امور را ندارد. پیشنهاد می‌کنم دو پرونده مهم طرح سبب مربوط به عملیات اعاده رژیم سلطنت به عراق و همچنین طرح پیروز مربوط به امور شمال عراق و همکاری اکراد عراقی با ما و پشتیبانی ما از آنها را مطالعه کند. تأیید کرد و لوسی هیچوقت مبادرت به چنین کاری نکرد و اکثراً از جریان‌های که گذشته بود و با آنکه مرتباً گزارشات توجیهی حضوری و کتبی با اطلاع میرسید، نا آگاه و بی اطلاع بنظر میرسید. او فقط احتیاج به گزارشاتی داشت که شسته و رفته تهیه شده باشد و دریافت و مستقیماً بعرض برساند. دستور و امری از پادشاه دریافت و ابلاغ کند و بهیچ وجه خود را درگیر مسائلی نکند. زیرا نه تحصیلات و سوادش و نه تجربه‌اش اجازه چنین کاری را میداد. در همه موارد طرفدار شدت عمل بود تا بررسی، ارائه راه‌های منطقی و بالاخره اتخاذ تصمیم‌های اصولی و عملی. به محض شروع بکار در امور داخلی منکر و مخالف هرنوع عفو و بخشش و راهنمایی و هدایت منتسبین باحزاب

و گروه‌های سیاسی پنهانی بود. برخلاف مرحوم پاکروان عقیده داشت منحرف منحرف است احتیاجی به راهنمایی ندارد باید تقاص انحرافش را بکشد. هیچوقت عقیده و ایمانی به بازسازی انسان‌هایی که ممکن بود مرتکب اشتباه شده و میتوانستند به اجتماع بازگشته و افراد خدمتگزار برای ملک و ملتشان بشوند، نبود. راه کینه، عناد و دشمنی و لجاجت و سرسختی و بالاخره تنبیه و کیفر را به بخشایش و عفو و دوستی و صفا و راهنمایی و هدایت افراد جامعه ترجیح میداد. این خلیقات را از افسران و کارمندان او در مشاغل گذشته شنیده بودم. در عمل و در مواردی که در ساواک اطلاع پیدا کردم سواد مطابق با اصل بود. نه فقط فرقی نگزیده و تخفیفی قائل نشدند بلکه با اختیارات بیشتری که از نظر قانونی و مقرراتی و تقویت پادشاه ایران از ایشان بعمل می‌آوردند، ساواک به یک سربازخانه بیشتر شباهت داشت تا یک دستگاه بررسی، برنامه‌ریزی، آموزش و تربیت افراد خیرخواه ملت و بالاخره میهن‌پرست و خدمتگذار.

غرور و نخوت از سالها قبل و از موقعی که فرمانده گارد شده و با شخص اول کشور در تماس بود تا موقعیکه مشاغل، درجات و امتیازات مختلف را بدون هیچگونه تحصیل و پایه و بنیان محکم حداقل علمی و عملی متصاحب شد، چشم حقیقت‌بین او را کور کرد و چیزی را که هیچوقت و هیچگاه بحساب نیآورد ملت بود. در طول خدمتش و در رهگذار انجام وظیفه‌اش! به هیچ وجه سهم ملت را مورد توجه قرار نداد و از هیچگونه پشتوانه مردمی برخوردار نبود و همانطور که قبلاً گفتم، کشور را به دو جناح ممتاز حاکم و محکوم مبدل کرد و یا همواره سعی میکرد تا بهر ترتیب مردم را در استخدام و تحت انقیاد و بردگی سیاست خود درآورد اگرچه کارمندان رده‌های مختلف

ساواک باشند.

مدت ۵ سال مأموریت من در عراق خاتمه پذیرفت و به ایران مراجعت کردم. جانشین من آقای اسمعیل ناهید، لیسانسیه حقوق و کارمند اداره کل اطلاعات و عملیات خارجی بود. من ضمن انجام کارهای امور اکراد و عملیات شمال، سرپرستی اداره برون مرزی را عهده دار شدم. عملیات من در گذشته و حال مورد توجه مسئولان بالای ساواک و شخص سپهبد نصیری بود. در مدت خدمت در عراق برای گزارشات مستقیم جناب پیراسته از پادشاه ایران تقاضا کرده بود که بسمت آجودان مخصوص که سمت ممتازی در ارتش بشمار میرفت، مفتخر شوم. موافقت کرده بودند منتها توجه داده بودند در زمانی که در عراق مصدر کاری هستم این امتیاز فوق العاده ابلاغ نشود، زیرا جلب توجه عراقی ها را خواهد کرد. پس از مراجعت ابلاغ شود. بمحض مراجعت، سپهبد نصیری گزارشی تهیه و ابلاغ امتیاز مذکور را از پادشاه ایران خواستار شد. اظهار داشته بودند: چند وقت پیش فرمانی امضاء کرده ام که آجودان مخصوص فقط بامراء اهداء شود، منتها سرهنگ پژمان خدمات برجسته ای کرده و امتیاز دیگری در نظر بگیرید. با همه موانع قانونی بامر پادشاه و پشتیبانی و سماجت سپهبد نصیری به یکسال ارشدیت نائل و بدرجه سرهنگی ارتقاء پیدا کردم. اکثر اوقات سپهبد نصیری بدون رعایت سلسله مراتب من را احضار و در موارد مختلف سئوالاتی میکردند و نظریاتی از من میخواستند. چند عملیات کوچک اختصاصی در خارج از کشور را به من احاله کرد. همیشه مورد توجه او بودم و در برخوردها نهایت محبت و لطف را بمن میکرد. اما و افسوس و هزاران افسوس اگرچه بخود عقیده و ایمان داشتم، و عاشق کسار و حرفه ام بودم، ولی عقیده و ایمانی بطرز کار و روش رئیسم

نداشتم. این بود که همیشه و از بدو انتصاب ایشان بسمت رئیس ساواک یک نوع دغدغه خاطر و ناراحتی فکری و روحی مرا آزار میداد.

چندین بار برای مذاکرات لازم بمنظور جلب موافقت ملامصطفی برای مراجعت سران حزبی و پیش مرگه های پناهنده در ایران به شمال عراق مسافرت کردم. سرهنگ منصور نماینده ساواک در شمال عراق از اوضاعی که بوجود آمده بود، خسته شده و دیگر قادر بانجام وظیفه نبود. یکی از افسران برجسته ارتش که کردزبان و تحصیل کرده و از نظر خانوادگی جنبه مذهبی داشت، بنام سرلشگر مدرسی به جای او تعیین و اعزام گردید. این افسر توانست جلب اعتماد ملأ را بکند و در مدت خدمتش منشأ خدماتی واقع شد. در تصدی مسئولیت این افسر در شمال عراق بود که ملامصطفی موافقت به مراجعت سران حزبی و پیش مرگه های طرفدار آنها که در همدان اقامت داشتند، کرد. در آخرین جلسه ای که مبادرت به اتخاذ چنین تصمیمی کرد یک قبضه اسلحه کمری کالیبر ۱۴ (با اصطلاح کردها براونینگ ۱۴ خور) برسم یادبود بمن داد. از او قبول کردم و ضمن تشکر باو خاطر نشان کردم که هدیه و یادبود برای افسران همین آست که بمن داده اید، نه پول. در جریان شرفیابی ام بحضور پادشاه ایران ضمن گزارش جریان مسافرت و مذاکرات و عملیاتی که انجام شده بود، موضوع تطمیع خود را وسیله ملامصطفی در دو مرتبه با پول با اطلاع رسانیده و اضافه کردم که در بار سوم یک قبضه اسلحه کمری بمن داد که آنرا قبول کردم. از سازمان تقاضا کردم یک قبضه اسلحه کمری برای من خریداری و یا بهترترتیبی تهیه و در اختیارم بگذارند که متقابلاً به ملامصطفی هدیه کنم. اینکار را کردم و باو نشان دادم که افسران ارتش و ساواک قابلیت انعطاف برای آلودگی مالی



از کارمندان ساواک که بظاهر کارمند رسمی سفارت و مصونیت سیاسی داشتند، زدند. اسلحه و مهمات و پول و سایر اسناد و مدارکی که بدست آورده بودند در معرض نمایش گذارده و شروع به تبلیغات بسیار شدید بر علیه ایران کردند. دولت بعث عراق باین اقدامات اکتفا نکرده، با دعوت سپهبد تیمور بختیار که در سفرش به سویس از راه لبنان دستگیر و بازداشت شده بود، شروع به اقدامات براندازی کرد. تیمور بختیار مدتی در بیروت بازداشت بود. با آنکه اسناد و مدارکی دال بر قابل تعقیب بودن او به دولت لبنان ارائه و طبق قرارداد استرداد مجرمین اعاده او را خواستار شدند، با دخالت ژنرال شهاب رئیس جمهور وقت و یک کشیش مسیحی که از دوستان بختیار بود آزاد و پس از مدتی به عراق رفت و مرکز آموزش پارتیزانی را برای براندازی رژیم ایران بوجود آورد و جانش را بر سر اینکار گذاشت که جای شرح مفصل تشکیل مرکز آموزشی و فعالیت های او در داخل ایران و فعالیت پنهانی دیگرش در اروپا و سایر کشورها و بالاخره اسرار قتل او در منطقه سعدیه از توابع خانقین در این نوشتار نیست. همان طور که وعده کرده ام در جزوه دیگری بنظرم خوانندگان خواهم رسانید. اقدامات شدید و حادث در داخل کشور از نظر ایجاد امنیت بر علیه گروهها و سازمانهای سری آنها را مجهزتر و متشکلتر و روز بروز مضمّنتر برای ایجاد خرابکاری و عملیات پنهانی بر علیه رژیم میکرد. این اقدامات بظاهر به قدرت و همچنین صعود و ترقی و تسلط ساواک تلقی میشد. در خارج از کشور هم دست به عملیات نپخته و ناشیانه مانند عملیات براندازی بمنظور سقوط دولت بعث عراق، یا عملیات دیگری علیه مخالفین رژیم در اروپا و آمریکا نیز اگرچه ظاهراً قدرت و نفوذ ساواک را تجسم میکرد، ولی در حقیقت

ندارند. پادشاه ایران خوشحال بنظر میرسید و مرتباً با سر مطالب مرا تأیید میکردند.

دولت بعثی عراق با تمام تلاش و قدرت و اعزام نیروهای جدید به منطقه قادر به تفوق و برتری بر نیروهای شورشی اکراد نبود. بنابراین تصمیم گرفته بود بهتررتیبی که امکان پذیر است در اکراد ایرانی و در غیراینصورت در سایر اقوام و ملیت های ایرانی مخصوصاً خوزستان و بلوچستان نفوذ کرده شبکات اطلاعاتی و عملیاتی تشکیل میداد. ولی در هر مورد و در غیرمنطقه ای تیرش به سنگ میخورد. نوشتم که گرچه در روی کار آمدن دولت بعث در ۱۹۶۸ مداخله غیرمستقیم داشته ولی بیشتر به خاطر مخالفت قلبی و اصولی آنها با ناصر و رژیم او بود ولی مناسبات سیاسی محکمی بین دولتین وجود نداشت و هر یک به ترتیب پنهانی مشغول فعالیت بر علیه هم بودند. دولت بعث عراق روز بروز بر تعداد واحدهای درگیر در عراق و استخدام افراد نیروهای پارتیزانی و مزاحمت و مشکلات در شهرهای شمال عراق بوجود میآورد. گاهگاهی کشورهای عربی یا اروپائی و غیره را واسطه و وسیط قرار میداد که دولت ایران از ارتباط و پشتیبانی اکراد دست بردارد و در یک محیط دوستانه به اختلافات خود خاتمه دهند. ولی چون ساواک از عملیات پنهانی دولت مذکور اطلاعات کافی داشت، میدانست که اینگونه مذاکرات فقط برای استفاده از زمان است و قصد و نظر دارد که در موقع مناسب ضربه لازم را فرود آورد. عملیاتی که من در بغداد برای براندازی شروع کرده بودم به جانشینم ارجاع شد. متأسفانه سازمان اطلاعاتی عراق در شبکه ساواک نفوذ کرده و از عملیات نمایندگی بغداد آگاهی پیدا کردند. در یک زمان مناسب مبادرت به دستگیری و بازداشت عده ای از ایرانیان مقیم و اکراد ساکن بغداد و سه نفر

سقوط ساواک بود. زیرا همه چیز مورد توجه و همه کس مورد بهره‌برداری بود جز مردم و ملتی که باید بخاطر آنها خدمتی صورت گیرد. مجدداً یادآور میشوم که: ساواک بصورت سازمانی درآمده بود که تلاش میکرد همواره عملکرد خود را در جامعه به عنوان معیار حق و باطل و ملاک خدمت و خیانت شاخص گرداند و مردم را از توجه به الگوها، معیارها و ارزشهای متعالی باز میداشت. این مرحله افول رو به سقوط بود. مثلی که میگویند: به مرده نباید چوب زد، ولی من به آن عقیده‌ای ندارم. به زنده که چوب نمیزنند، به مرده هم که نباید چوب زد، پس چه کسی باید چوب بخورد تا حقایق روشن و پسنیدی برای آیندگان باشد، مثل اینکه نویسندگان حقایق باید چوب بخورند.

### عملیات حساس و مهم در طول انجام عملیات اصلی

پایه‌ی عملیات اصلی در شمال عراق، اغلب اتفاق می‌افتاد، برای تکمیل، تعمیم و گسترش و بالاخره رفع کمبودها در بغداد عملیاتی صورت گیرد. این عملیات بمراتب مشکل‌تر و آسیب‌پذیرتر از شمال بود. زیرا کنترل عوامل امنیتی و اطلاعاتی در شمال آنهم در شهرها خیلی کم و بعلت همکاری مردم کرد زبان با شورشیان بدون آنکه وابستگی به حزب یا شورش داشته باشند مسئولان شهری و محلی را از عملیات مأمورین دولتی آگاه می‌ساختند. ولی در بغداد، پایتخت و آنهم با بزرگی مساحت و ازدیاد جمعیت و وفور عوامل مراقبت امنیتی عراق و کشورهای طرفدار و همکار از جمله شوروی و بلوک شرق و اغلب کشورهای عربی که با دولت عراق مناسبات دوستی و همکاریهای

اطلاعاتی داشتند، کار بمراتب خیلی مشکل‌تر، محدودتر و آسیب‌پذیرتر بود. از جمله چاپ بیانیه‌های حزبی در بغداد برای اعضاء حزبی بسیار مشکل و پخش و توزیع آن بمراتب مشکل‌تر و حتی غیرممکن. برای رفع این مشکل، بیانیه تنظیم شده پارت دموکرات کردستان عراق وسیله رابط بدست من میرسید. بلافاصله ماشین و تکثیر شده و بتعداد قابل‌توجهی شبانه با خودروهای عملیاتی نمره عادی به مراکز مختلف در بغداد و حومه ارسال میشد. فقط فکر اینکه یکی از خودروها یا یکی از رانندگان یا یکی از توزیع‌کنندگان دستگیر و بازداشت میشد، چه مشکلاتی برای همه دست‌اندرکاران همین یک کار بظاهر کوچک فراهم میشد و بموازات این عملیات در داخل عراق میباید عملیات دیگری در خارج عراق بعمل آید که تشریح هر یک مستلزم سیاه کردن چند صفحه کاغذ و اتلاف وقت خوانندگانی که باینگونه کارها توجهی ندارند، خواهد شد.

در یک سفری که در تهران بودم و هنوز مرحوم سرلشگر پاکروان تمدی ساواک را بعهدده داشت، مقارن وقتی که مناسبات ملا مصطفی و سران حزبی شکرآب شده بود و سران در تهران بسر میبردند، مرحوم پاکروان مصمم شد که شخصاً به داخل منطقه رفته و با ملامصطفی ملاقات و مذاکرات لازم بعمل آورد. از من خواست طرح عملی اینکار را ریخته و دقیقاً بررسی و نتیجه را به ایشان گزارش کنم. روز بعد به ملاقات او رفتم. نتیجه ملاقات خود را از لحظه حرکت از تهران تا مراجعت به تهران دقیقاً با اطلاع رسانیدم. همان روز شرفیابی داشت. عصر بمن تلفن کرد و گفت که مسافرت من را پادشاه تصویب کرده‌اند، امشب مرا در منزل ملاقات تا ترتیب کار داده شود.

بهر رو. من یک روز زودتر به منطقه رفتم و مطمئن شدم کسه

ملاصطفی در منطقه حاج عمران مرز مقابل خانه است. بلافاصله شبانه از مرز گذشته، او را در حاج عمران ملاقات و جریان را با او در میان گذاشتم. استقبال کرد. قرار شد شب بعد در حدود ساعت ۹ پیش مرگه‌های او با ما در بین پاسگاه کله شین و حاج عمران برخورد و راهنمایی لازم بعمل آورند.

مرحوم پاکروان از تهران به تبریز و بدون توقف به رضائیه و از آنجا به منطقه خانه آمد. خودرو ایشان را برگرداندم و دستور دادم در چه جایی متوقف باشد. شبانه او را به پاسگاه ژاندارمری کله‌شین که بعلت بمبارانهای ارتش عراق خالی از اغیار بود، هدایت کردم. لباسهایمان را تعویض و لباس کردی پوشیده من در پشت فرمان و سرلشگر پاکروان رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور و معاون نخست وزیر در صندلی کنار، بداخل مرز عراق راندم. در چند کیلومتری تعداد زیادی پیش‌مرگه بما برخورد کرده و چند نفر سوار جیب ما شدند. زمین کمی گل آلود بود. جیب حتی با کمک هم نمیتوانست خودش را از گل و لای بیرون بکشد. سرنشینان پیاده شدند. هول دادند. تأثیری نداشت. ناچار همگی با پای پیاده به محل ملاصطفی رفتیم. در صدمتری خانه‌ای که در آن حوالی در نظر گرفته شده بود، از مرحوم پاکروان استقبال کرد. مرحوم پاکروان خیلی بخود مسلط و خوشحال بنظر میرسید. شام را با ملا خوردیم. مذاکرات زیادی صورت گرفت. به مرحوم پاکروان توجه دادم باید وقتی از مرز خارج شویم که افراد پیرانشهر و خانه و افراد در راه منحصر بفرد از مهاباد به خانه متوجه ما نشوند. برخاستیم. ملاصطفی و افرادش تا نزدیک جیبی که در گل و لای فرو رفته بود، ما را بدرقه کردند. هرچه تلاش کردند موفق به درآوردن خودرو نشدند. مرحوم پاکروان آنها را از کار بیشتر بازداشت و جیب من را با آنها

لدیه کرد. چند نفر از پیش‌مرگه‌ها تا نزدیکی پاسگاه کله‌شین ما را بدرقه کردند. لباسهایمان را عوض کردیم. به منزل مسئول ساواک رفتم. داستانی پوششی گفتم و جیبش را گرفتم. آوردم. مرحوم پاکروان را سوار کردم و رفتیم تا چند کیلومتر ائین و در محلی بیراهه بماشین ایشان برخورد کردیم. به امور خانه گفته بودم که جیبش را در منزل چه کسی در مهاباد نواهم گذاشت. از راننده خواست مرا به محل اقامتم برساند. ز من خیلی تشکر کرد و این مسافرت را یکی از یادبودهای ندگی خود شمرد. روانش شاد و یادش گرامی باد.

بار دیگر در تهران بودم. ضمن مذاکره با معاون اطلاعات نارنجی ساواک متوجه شدم که دو کشور آمریکا و اسرائیل از ارتباط و همکاری ما با افراد اطلاع دارند. من ضرورت آنرا از معاون پرسیدم. گفت: ضرورتش را اعلیحضرت تشخیص ندهاند، ما که صلاحیت یا اختیار چنین کاری نداشته‌و نداریم. منی مطلع شدم آمریکا از نظر مالی هم کمک‌هایی می‌کند. معاون خارجی گفت: دستور داده‌اند که چهار نفر شامل رئیس ستاد ارتش اسرائیل، آجودانش رئیس رکن ۲ و رئیس رکن ۲ عملیاتی آنها را با خود به ملاقات ملاصطفی ببرید. پرسیدم چه کسی دستور داده؟ جواب داد چه کسی غیر از اعلیحضرت میتواند چنین دستوری بدهد. گفتم: اینکار بمصلحت نیست، نردای زندگی این ملاقات و مذاکره ممکن است برملا شود، آنوقت در مقابل سیل تبلیغات خانمان برانداز ناصر و سایر کشورهای عربی و دیگر مخالفین چه خواهند کرد؟ من عقیده باین مسافرت ندارم و اصولاً موافقتی با آن ندارم. بلافاصله درب باز شد و امربر معاون اطلاعاتی خارجی خیر داد کسه مهمانان آمده‌اند. چهار نفر دراز و کوتاه وارد و معاون ما را بهم معرفی کرد. آجودان افسری بود که قبلاً تبعه آلمانی

و یکی دو بار باتفاق هم به خوزستان مسافرت کرده بودیم. منظور از مسافرت بررسی منطقه از نظر عملیات برون‌مرزی بود. بفارسی مجدداً عدم موافقتم را باطلاع معاون رسانیدم. گفتند: اینکار بمن ربطی ندارد. اگر میخواهید به شخص رئیس ساواک مراجعه کنید. گفتم اشکالی ندارد. ضمن اینکه پادشاه شخصاً در این فکرها و اجرای اینگونه طرحها نیست، شماها یا فقط شخص ریاست است که برای خوش آیند پادشاه چنین پیشنهادهائی می‌کنید. من قول میدهم پس از انجام این سفر، اینها از شما خواهند خواست که یک یا دو نفر نماینده آنها هم در جزو همکاران ما که در منطقه و در ستاد عملیاتی شورشیان هستند، مستقر شوند. معاون اطلاعات خارجی تلفنی اجازه خواست که من با رئیس ساواک ملاقات کنم. رفتیم و ما حصل را بصورتی خیلی مستدل و منطقی برای او شرح دادم. استدلال و منطقی برای کی و مشکلات آینده چه معنا و مفهومی داشت؟ برخلاف همیشه روی خود را ترش کرد و بمن گفت: شما مجری دستور هستید، دستوری داده شده، بروید و دستور را عمل کنید. بدون آنکه از جای خود بلند شود و بمن دست بدهد، ساکت شد و به کارهای خودش ادامه داد. من اطاق او را ترک کردم و یک سر به منزل رفتم. شبانه با معاون اطلاعات خارجی تماس گرفتم. از جریان اطلاع داشت. قرار شد در مدت ۵ روزی که آنها در ایران هستند مسافرت آنها انجام شود. در حقیقت میباید در ظرف دو روز آنها به منطقه رفتند و برگردند. وسیله‌ای سریع‌تر از ایرتاکسی نمی‌توانست بداد ما برسد. بالاخره با تهیه و تدارک لازم و تلگراف به ملامصطفی مقدمات سفر آماده شد. روز قبل من حرکت کردم، آنها هم در ساعت معین در فرودگاه خانه بزمین نشستند. آنها را سوار کردم. بدون معطلی و یا ورود به شهر خانه مستقیماً به

پاسگاه کله‌شین رفتیم. به همان نحوی که مرحوم پاک‌سروان را برده بودم، بهمان نحو هم آنها را برده و برگشتیم. ملامصطفی از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت و تا حداقل سه کیلومتر پیاده به استقبال آمده بود. حداقل هزار پیش‌مرگه برای استقبال در منطقه حاضر شده بودند.

گذشت و گذشت و مدتها گذشت تا آنکه باخبر شدم که حضرات اسرائیلیها، دوستان عزیزمان! پیشنهاد کرده‌اند که چند نفری که به زبان فارسی، عربی و حتی کردی آشنائی دارند جزو دارو دسته ما در منطقه مستقر شوند. نکته قابل توجهی است. آنچه که ما سالها زحمت کشیده، از نظر اسلحه و مهمات، خواربار و پول و همه وسائل زمینی و هوایی بکار گرفته شده بود تا موفقیت و وضعیت دولت ایران را در بین افراد محکم‌تر و تنها نقطه امیدشان همین ایران و دولت ایران باشد، حال کسان دیگری که کوچکترین زحمتی نکشیده و اصولاً اطلاعی از چنین طرح و برنامه‌ای نداشته‌اند، بیایند و شمره آنها با عنوان آموزش و غیره و غیره یکجا نصیب خودشان بکنند. اثر نامطلوب و غیرقابل جبرانی که این عمل در بین افراد میگذاشت خود از جمله مسائلی بود که بهیچوجه نمیتوان روی آن بحث و گفتگو کرد. کردند آنچه خواستند. بر ما هم آنچه که میخواست بیاید، آمد. ما دیگر آنچنان ارزشی برای افراد نداشتیم. شورش یا نهضتی وسیله ما بپا شده، پولش را که آمریکائیها میدهند، آموزش و راهنمایی‌اش را اسرائیلی‌ها می‌کنند، پس ما چکاره هستیم؟ هیچی. با ارتشید نصیری بصورت خصوصی صحبت کردم. مشکلاتی را که قبلاً پیش‌بینی و بوقوع پیوسته بود برای او تشریح کردم. گفتم: بگذارید بروم و این وضع را ترمیم کنم. به ملامصطفی و دیگران حالی کنسم، آن چیزهایی که آنها فکر می‌کنند، صحت ندارد و این شایعاتی

است که دشمنان هر دو طرف، پخش می‌کنند. باید با تمام قدرت از آن جلوگیری بعمل آید. اینکار را کردم و نتایج خوبی هم عاید شد. بعلت حساسیت عملیات دیگری که ممکن است هنوز ادامه داشته باشد و از نظر مصلحتی و حفاظتی از بیان و ذکر آنها میگذرم تا بوقت دگر.

### ارتباط با روسها و خیانت به قرآن

وجود اختلاف بین ملامصطفی و سران حزب، پیش‌مرگه‌ها را به دو گروه طرفدار این دو جناح تقسیم کرده بود. بعلت تکبر و غرور و دیکتاتوری و تک‌روی ملامصطفی، در بین اکثریت شورشیان طرفداری نداشت. بنا بر این تعدادی پیش‌مرگه بارزانی و عوامل فراری از بغداد و سایر شهرها که حزبی نبودند، دور و بر ملامصطفی جمع شده بودند. پول که دست او و اسام و رسم و قدرت هم درید او، با این اوصاف حنایش رنگی نداشت. به پانصد ششصد نفری که پیش‌مرگه‌های مخصوص و تحت امر مستقیم او بودند، خوب میرسید. سران حزب هم برای آنکه اطلاعات از وضع او داشته باشند، افراد حزبی را بعناوین مختلف در نیروی مخصوص او نفوذ میدادند. باین ترتیب شبکه اطلاعاتی آنها قوی و از کوچکترین کارها و عملیات او اطلاع حاصل میکردند. مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد. یکبار باو اعتماد کرده و او هم جواب آنها را با مذاکره محرمانه با دولت عراق و اعلام آتش‌بس داده بود. دیگر نمی‌خواستند بیش از آن گول بخورند. افسران و درجه داران اعزامی ما هم از موقعیت استفاده کرده، علاوه بر اطلاعات مربوط به عملیات جنگی در مناطق مختلف که هر

از در اختیار سرپرست و نماینده ساواک گذارده میشد، از رضع داخلی ملأ و حزب هم کاملاً اطلاع حاصل میکردند. من هم بغداد از وجود عیسی ذبیحی و یداله فیلی چه در مسئله افراد و چه در مسائل مربوط به عراق حداکثر استفاده را کردم. این دو نفر که از رهبران و مسئولان شاخه بغداد بودند، نه فقط در بین افراد حزبی بلکه در میان اکراد کارشناس و تحصیل کرده و شاغل مشاغل در نیروهای سه‌گانه پیا ر ادارات و مؤسسات دولتی دوستان زیادی داشتند. از این امر با توجه به طرحهای اطلاعاتی اساسی یا روزانه در مسائل مختلف عراق با عوامل و عناصری وسیله آنها آشنائی و مورد استفاده قرار میدادم بنحوی که حتی در سازمان اطلاعاتی عراق این نفوذ بنحو قابل توجهی بود. برای نمونه: من برای ملاقات و مذاکرات با سپهبد حردان تکریتی که در زمان عبدالسلام عارف جزو افسران بعثی و فراری از کشور بود، به لندن و از آنجا به سویس رفتم. پس از ملاقات و مذاکرات با او به تهران و بعد از گزارش مأمورینم به رئیس ساواک و بالاخره پادشاه ایران به بغداد مراجعت کردم. در اولین ملاقاتی که با یک نفر رابط که با یکی از کارمندان بانفوذ سازمان امنیت عراق مربوط بود و اطلاعات و اسناد مورد نظر برای من می‌آورد، اطلاع حاصل کردم که شخص عبدالسلام عارف رئیس جمهور دستور تعقیب و مراقبت من را صادر کرده است. برای هر فرد اطلاعاتی مسئله‌ای مهم و قابل توجه بود، چگونه رئیس جمهور مبادرت به چنین عملی کرده است. نتی علل مختلف را بررسی کردم، متوجه شدم که حردان تکریتی گرچه بعثی است ولی با شخص عبدالسلام عارف در ارتباط است. در حقیقت هم به حزیش و هم به ما خیانت کرده بود. برالها گذشت و بعثی‌ها در سال ۱۹۶۸ کودتا کردند و زمام

ناراحتی زیاد در فکر افتادم چه باید بکنم. اگر موضوع را گزارش نکنم، به کشورم خیانت کرده‌ام. اگر گزارش کنم، جواب قرآن امضاء شده برای پادشاه را کی باید بدهد. مضافاً اینکه در همان جلسه اول در مورد پیشنهاد طرح بی‌شاه پادشاه ایران گفته بودم که ملاً مصطفی بهیچ وجه قابل اطمینان نیست ولی قابل استفاده است. با حساب همه جا در اولین ملاقاتم با مرحوم سرلشگر پاکروان جریان را بایشان گزارش کرده و خواهش کردم که شفاهاً مطلب را با پادشاه در میان بگذارد. پیشنهاد کردم من در اولین فرصت به شمال عراق و ملاقات ملامصطفی بروم، بدون آنکه با و بگویم که جریان را به رئیس ساواک و پادشاه ایران گفته‌ام، مطلب را با او در میان گذاشته‌ام. از او خواهم خواست که بخاطر حفظ آب‌و‌حیثیتش بعلمتی که قرآن را امضاء و برای پادشاه فرستاده، که مرتکب هیچ عمل و کردار خیانت آمیزی نخواهد شد، و اگر پادشاه از این موضوع اطلاع حاصل کند بکلی اعتمادش از او سلب میشود، از ادامه این عمل ناشایست خودداری نماید. با نظر من موافقت شد. در سفری که به شمال عراق کردم با ملامصطفی ملاقات و جریان را با او در میان گذاشتم. خاطر نشان کردم که هیچکس غیر از من خبر ندارد و گزارشی هم نداده‌ام. گفتم: چند نفر از بارزانیها که همراه من به شوروی آمده بودند با زنان روسی ازدواج کرده‌اند. اینها از طریق پست عسادی نمی‌توانند با بستگان‌شان مکاتبه کنند. گاهگاهی پولی یا چیزی برای اینها وسیله سفارت می‌فرستند و یکی از آنها میرود و میگیرد. با قید قسم از دریافت وجه وسیله سفارت شوروی اظهار بی‌اطلاعی کرد، ولی کدام قسم و چه کسی آنرا بساور میکند. ولی بعداً که مراقبت شد دیگر ارتباطی از آن طریق گرفته نشد. ولی راه همان یک راه و زن رابط هم فقط همان

امور عراق را در دست گرفتند. خردان تکریتی به عراق معاودت و ضمن فرماندهی نیروی هوایی، سمت معاون نخست وزیر را هم داشت. همین بعثی‌های حاکم بر عراق بالاخره به خیانت هایش پی بردند. قبل از دستگیری فراری شد. مدتی در اروپا و بعد به کویت رفت و ساکن آنجا شد. بعثی‌ها او را پیدا کردند، در جعبه‌ای گذاشته و جزو وسائل دیپلماتیک که معافیت بازرسی دارد، با هواپیما به عراق فرستادند و کشتند.

رابط حزب نزد من آمد و گفت: افراد ما به چند نفر بارزانی و همسرانشان که روس هستند در بغداد برخورد کرده‌اند. چون این افراد پیش‌مرگه و در جبهه هستند، خیلی تعجب آور بوده، بعد از مراقبت‌هایی که کردیم، متوجه شدیم که همسر روسی یکی از آنها با یک عضو سفارت روسیه در بغداد تماس گرفته است. یک پیش‌مرگه حزبی که در شمال بوده و با ایمن زن آشنائی نزدیک داشته، تماس گرفته و اطلاع پیدا کرده که هر ماه این زن به بغداد می‌آید و وجهی از سفارت می‌گیرد و وسیله شوهرش به ملامصطفی میرساند. من هم خیلی تعجب کردم و درجه صحت و سقم موضوع را از او جویا شدم. می‌خواستم بواقع بدانم که این اظهارات براساس دشمنی و خصومت با ملامصطفی است یا واقعاً چنین کاری صورت می‌گیرد. درجمله صداقت و درستی پیش‌مرگه‌ای را که از آن زن اطلاع بدست آورده بود، عالی توصیف کرد و با قید قسم مسئله را در حد بیش از نود درصد تأیید کرد. گفتم: یکبار دیگر مسئله را بررسی و نتیجه را بمن اطلاع بدهید. گفت که آن زن همراه به بغداد می‌آید و تا مجدداً برنگردد، تحقیق مجدد امکان‌پذیر نیست. در حدود بیست روزی گذشت و مجدداً با من ملاقات و برای بار دوم عین جریان را بازگو و صد درصد تأیید کرد. من ضمن

اکراد سایر کشورها قرار می‌گرفتند. لذا خطاب نشریات و سائل ارتباط جمعی کشورها به آنها بود. بغیر از یک عمده‌ای از اکراد در سراسر مناطق کردزبان خاورمیانه که تعداد کل آنها به بیش از بیست میلیون بالغ می‌شود با نام ملامصطفی آشنائی داشتند. ولی اکثر قریب با تفاق افراد تحصیل کرده و نهمیده و بالاخره هر کردی که سرش به تنش می‌ارزید به سران حزب دموکرات عراق توجه داشتند. آنها را می‌شناختند و بوسائل مقتضی با آنها در ارتباط بودند. ساواک هم برای ترضیه خاطر او میباید چندان توجهی که جلب توجه ملاً رانماید به سران حزبی بکند. بنا براین گودی بود بی میانداری و میدان داری ملاً و به نوچه و نوخواستگی کسانی که نظر مساعدی با حزب و حزب بازی و سیاست و غیره و غیره نداشتند. اگرچه کل شورشیان اعم از مسئولان و پیش‌مرگه‌ها در داخل گود بودند و در هر حرکتی از میاندار خود تبعیست می‌کردند، ولی ایمان و عقیده‌ای بکار او نداشتند.

کل عوامل حکم میکرد که من حتی در کنار گود هم شاهد شیرین کاریها و عملیات میاندار و نوچه‌هایش نباشم. بنا براین با احراز چنان سمتی در اداره عملیات خارجی صد و هشتاد درجه چرخش کرده و بکار دیگری مشغول شدم.

روزی بدیدن مرحوم سرلشگر پاکروان که هنوز وزیر تبلیغات و انتشارات بود، رفتم. از پشت میز بلند شد در مبلی جلو میز که با چند مبل و یک میز بزرگ گرد برای بحث و گفتگو گذاشته بودند، لمید و بمن هم اجازه نشستن داد. خیلی صحبت و بحث کردیم. اظهار داشت اگر امکان پذیر بود که بتوانند یکسال دیگر مأموریت شما را تمدید می‌کردند، نتایج بهتری می‌گرفتند. ولی متأسفانه عراقی‌ها بخصوص حکومت بعث

یک زن نبود. چند سال زجر و مشقت کشیدن از سرطان خون نمی‌تواند بی‌علت و سبب باشد.

### خارج گود، داخل گود

قبلاً تعریف کردم که یک غیرنظامی لیسانسیه قضائی که مورد توجه مدیر کل اداره دوم اطلاعات ساواک بود، بجای من تعیین و نمایندگی را شسته و رفته تحویلش دادم و به ایران مراجعت کردم و در همان اداره اطلاعات خارجی با سمت رئیس اداره برون مرزی مشغول بکار شدم. پس از تفوق و برتری و بیرون کردن سران حزبی از منطقه و پیش‌مرگه‌های طرفداران آنها وسیله ملامصطفی و اقامت یکسال و انسدی در همدان، دیگر ملامصطفی در نهایت قدرت بود و کسی چه از حزبی و چه غیرحزبی قدرت نفس کشیدن را نداشت. حکومت مطلقه با طرز و روش دیکتاتوری کامل، سرلشگر مدرسی نماینده ساواک نزد ملامصطفی افسر ملایم و متین و مودبی بود. نمیتوانست در مقابل خواسته‌های نامربوط ملاً مقاومتی کند جز انعکاس به تهران. عوامل اسرائیل همه مثل مور و ملخ دورش را گرفته بودند. روی هر اصولی با من نظر مساعدی نداشت. خوب میدانست که او را خوب میشناسم. نقاط قوت و مخصوصاً نقاط بسیار زیاد ضعفش را هم بیش از خودش میدانستم. نظر بسیار مساعدی برای آینده و تأمین منافع و مصالح کشورم به سران حزبی داشتم و میپنداشتم بالاخره اینها وارث حقیقی رهبری اکراد در عراق و از طریق اینها در سایر کشورهایی که اکراد مقیم هستند، میتوان نفوذ کرد. اکثر قریب با تفاق آنها شهرت جهانی داشتند. بظاهر یا خفا مورد شور و صلاح اندیشی سران

نسبت به شما حساسیت دارند و ممکن بود مشکلاتی برای شما بوجود آورند. سوال کرد آیا جانشین شما میتواند عهده دار اینهمه کارهای سنگین با آن طرح های مهم بشود؟ گفتم برای او دعا می کنم. از او خداحافظی کردم. گفت هروقت خواستید من را ببینید بمنزل تلفن و بآنجا بیایید. تلفن منزل من را یادداشت کرد گفت اگر کاری داشتم بمنزل شما تلفن میکنم. متوجه شدم که ملاحظه ارتشبد نصیری را می کند.

مدتی از این ملاقات گذشت. شبی مقارن ساعت ۹ بعدازظهر مرحوم پاکروان بمنزلم تلفن کرد و قرار ملاقات برای شب بعد مقارن ساعت ۷ بعدازظهر در منزلش گذاشت. درست موقعی که بدرب منزلش رسیدم، از راه رسید و متفقا وارد شدیم. مثل همیشه به کتابخانه اش رفتیم. از اوضاع عراق و سایر مسائل مذاکراتی بعمل آمد. اظهار داشت: چون روز پیش شرفیاب بودم، اعلیحضرت اگرچه از نظر عملیات شمال عراق چندان نگرانی نداشت، ولی از توطئه ها و کارشکنی ها و عملیات براندازی که وسیله ایرانیان فراری یا افراط توده ای و عوامل دیگر مخالف رژیم در داخل عراق نگران هستند. به من دستور دادند که با شما مذاکره کرده، بدون آنکه احدی آگاه شود نسبت به سه موضوع دقیقا توجه داشته و اطلاعات لازم جمع آوری، هر دو هفته گزارش لازم تهیه و بمن تسلیم که بعرض ایشان برسد. یکی نگهداری و حفاظت ارتباط خودتان با سران حزبی، دوم اطلاعات از فعالیت های داخل عراق در مورد سپهبد تیمور بختیار و عملیات او و بالاخره سوم داشتن ارتباط با پناهندگان کرد عراقی مقیم ایران. باید کاملا دقت شود که ساواک و ادارات مربوطه که هرکدام در یکی از موارد مذکور مسئولیت دارند و در حال حاضر هر سه مسئله در آن ادارات مطرح و تحت اقدام است، نباید اطلاعاتی از این موضوع پیدا

کنند. گزارشات را دستی بنویسید بمن بدهید که بعرض رسانیده و عینا بشما برگردانم و شما نزد خود نگهداری کنید. ضمن بحث و گفتگو در باره هر موضوعی مقارن نزدیک به نیمه شب خواب خوبی را برای او آرزو کردم و بمنزلم رفتم. از اینکه پادشاه ایران چنین تصمیمی گرفته بود، تعجبی نکردم. زیرا دور و نزدیک میدانستم که کارها را در سازمانهای مختلف ارتشی و غیرارتشی علاوه بر دستگا ههای اطلاعاتی بوسائل دیگری کنترل می کنند. تعجبم در این بود، با اطمینانی که سالهای سال در طول مدت تصدی ارتشبد نصیری در گارد شاهنشاهی، شهربانی کل کشور و اکنون مسئول ساواک، چگونه میخواهند باز هم از طریق من و چه بسا از طرق دیگری هم اطلاعاتی داشته باشند و هم تحت کنترل قرار گیرند. در حقیقت درگیری مشکلی برای من بود. زیرا هریک از موارد و موضوع ارجاعی تحت نظر و اقدام یکی از ادارات عملیاتی امنیت داخلی، اطلاعات خارجی و ضدجاسوسی بود. رؤسا و مسئولان آنها نه فقط نسبت باین کارها توجه مخصوص داشتند، نسبت به من هم حساسیت توأم با رقابت یا باصطلاح بهتر حسادت فوق العاده ای داشتند. من هراسی بخود راه ندادم و مشغول شدم. چون در اشغال فعالیت های چشمگیر و فوق العاده در عراق مورد توجه شخص ارتشبد نصیری بودم و شنیده بودم آدمی سرسخت و لجوج و کینه توز و انتقامجو است، اگر روزی اطلاع حاصل کند، اگرچه مجری اوامر پادشاه بوده ام ولی هیچگونه مصونیتی برای من بوجود نخواهد آورد و او آنچه بتواند نسبت بمن روا خواهد داشت. آنقدر مورد توجه او بودم که مصرانه میخواستم آجودان مخصوصی مرا که طبق پیشنهاد آقای دکتر مهدی پیراسته سفیر وقت تصویب و هنوز ابلاغ نشده بود، اجازه ابلاغ آنرا از پادشاه کسب نماید. متأسفانه موفق نشدم. ولی چون خدماتم



جدید معاون مدیر کل بررسیها مشغول کار شدم .

ضمن انجام خدمات صادقانه و صمیمانه به شخص تیمسار کاوه و اداره‌ایکه او سمت ریاست و مسئولیتش را داشت، آنسی از اخذ تماس با عوامل برجسته‌ایکه میتوانستند به اطلاعات مورد نیازم در هدفهای تعیین شده وسیله پادشاه ایران، کمک کنند، غافل نبودم و گزارشات خود را مرتباً" به مرحوم پاکروان و بالاخره پادشاه ایران میدادم . گاهگاهی دستوراتی در مواردی صادر میشد که بلافاصله نسبت بانجام آن اقدام میکردم . مرحوم پاکروان از شغل وزارت برکنار شد . مدتی بیکار و سپس به سمت سفیر کبیر در فرانسه منصوب و بسه پاریس عزیمت کرد . قبل از عزیمتش بمن دستور داد که بسا مرحوم سپهبد فردوست رئیس دفتر ویژه و جانشین رئیس ساواک تماس بگیرم . پادشاه در مورد نحوه کار و تماس آتی من دستوراتی به فردوست داده‌اند . من با مرحوم سپهبد فردوست تماس گرفتم . شرح حال و تحولات زندگی این افسر را که بسیار جالب و شگفت‌انگیز است در جزوه‌ای دیگر که قبلاً" ذکر آن رفت، آورده‌ام . افسری که تمام عمرش را وقف خدمت به یک فرد آنها پادشاه ایران کرد . افسری که جز خدمت و زحمت و مشقت و مرارت نصیب و بهره دیگری نداشت چگونه متهم به خیانت شد . خوانندگان این جزوه پی میبرند که چگونه او مرتکب خیانت یا منشا خدماتی و یا بالاخره چه عمل دیگری از او سر زد .

در طول مدت خدمتم و در درازای انجام خدمت او در ساواک جمعا" بیش از چهار پنج بار آنها بصورت تشریفاتی و ادای وظیفه و هنگامیکه در عراق در مأموریت بودم ، بدون آنکه کوچکترین سنوالی در مورد وظائف و کارهای مربوطه‌ام بکنند ، با

مورد تأیید پادشاه بود به یکسال ارشدیت اکتفا کرده و بدرجه سرهنگ تمامی نائل آمدم .

در شغل جدیدم رئیس اداره برون‌مرکزی شامل کلیه ساواکهای دور تا دور ایران شدم . در هریک از آنها نمایندگی برون‌مرزی برای نفوذ و استخدام عوامل در هدفهای مورد نظر در کشور همجوار وجود داشت . قسمتی از اطلاعات واصله از منطقه غرب واصل میشد . با ایجاد ارتباط دیگر در سه موضوع و هدفی که از طرف پادشاه بعهده‌ام گذاشته شده بود ، بخوبی میتوانستم هر دو هفته مرتباً" گزارشاتی در زمینه‌های مورد نظر تهیه و در اختیار مرحوم سرلشگر پاکروان بگذارم . سپس از بازرسی‌هایی که از کلیه نمایندگی‌های برون‌مرزی در تمام ساواکهای مرزی بعمل آوردم ، فرآورده و نتیجه کار این اداره را با همه عوامل داخل و خارج و بودجه هنگفتی که بمصروف آن میرسید برای شخص من رضایت بخش نبود . این سازمان را مانند یک آپاندیسی در داخل شکم ساواکهای مرزی تصور میکردم . رؤسا و مسئولین ساواکهای مذکور هم دل‌خوشی از آن نداشتند . با تشکیل سمیناری از کلیه رؤسای نمایندگی‌های برون‌مرزی تصمیم بانحلال اداره مذکور را گرفتم . هنوز گزارش من زیر دست ماشین‌نویس بود که مرا از آن اداره منتقل کرده و قصد داشتند که به سمت معاون اداره کل اطلاعات خارجی منصوب گردم . بعلت آنکه یکی از همدوره‌های تحصیلی سمت مدیر کلی آنها بعهده داشت ، از قبول آن امتناع کردم . سرتیپ علیمحمد کاوه افسر باسرف و پاکدامن ، درستکار و باسواد و تحصیل‌کرده که سمت مدیر کل اداره هفتم بررسی اطلاعات خارجی را داشت ، تقاضا کرد که به معاونت ایشان منصوب شوم . سپهبد فردوست با آنکه اداره کل ضدجاسوسی همچو تقاضائی کرده بود ، با پیشنهاد تیمسار سرتیپ کاوه موافقت و در شغل

او ملاقات داشتم. طبق توصیه مرحوم پاکروان به دفتر ویژه تلفن کردم. قرار ساعت ۷ بعدازظهر را گذاشت. رفتم و او را در دفترش ملاقات کردم. صحبتش با من بیش از پنج دقیقه طول نکشید. گفت: شاهنشاه به من امر کرده‌اند گزارشات شما را دریافت و بعرضشان برسانم. در اجرای این دستور روزهای سه‌شنبه هر پانزده روز یکبار در ساعت ۷ بدون تلفن و قرار قبلی به همین دفتر بیایید و گزارش خود را بمن بدهید. سه روز بعد بهمان ترتیب آمده و گزارش را با دستوری اگر وجود داشت، دریافت کنید. کلمه دیگری بر زبان نرانند. از جایش بلند شد و بمن دست داد و من را مرخص کرد.

حکومت بعث عراق به رهبری ارتشبد احمدحسن البکر و معاونت صدام حسین از منسویین او برای خنثی کردن نفوذ و قدرت ایران در شمال عراق و در بین اکراد شورش از هیچگونه اقدامی فروگذار نمی‌کردند. روز بروز بر تعداد نیروهای منظم و غیر منظم اعزامی به شمال افزوده میشد. از سلاح‌های مدرنی که وسیله شوری در اختیار ارتش عراق قرار میگرفت برای سرکوبی پیش‌مرگ‌ها حداکثر استفاده را میکردند. میگ‌های ۱۹ و ۲۱ و همچنین هواپیماهای خیلی مدرن آنروز توپولف عرصه را به اکراد تنگ کرده بودند. دولت ایران برخلاف تصمیم‌های قبلی که میباید فقط سلاح سبک در اختیار اکراد عراقی گذاشته شود بناچار و برای دفاع در مقابل حملات هواپیماهای دور و نزدیک پرواز، سلاح‌های ضدهوایی و توپهای ۷۵ کوهستانی که بارقاطر میشد و از رده ارتش ایران خارج شده بود، در اختیار پیش‌مرگ‌ها گذاشت. واحدهای هواییروز هم گاهگاهی در حمله و تصرف به هدفهای مهم و مخصوص همکاری میکردند. در گزارشاتم پیشنهاد کرده بودم که وسیله هواپیماهای ارتشی آنوقه و خواربار و ملبوس و غیره در مناطق مخصوص و امنی

ریخته شود. از این نظر این پیشنهاد را کردم که حملات هوایی ارتش عراق امان نمیداد که کاروانهای حامل مهمات و آذوقه از مسیرهای مختلفی که در نظر گرفته شده بود و تا حدودی شناخته شده بودند، عبور کنند. اگرهم به اینکار مبادرت میکردند دچار صدمات و خسارات جانی و مالی زیاد میشدند. به من مأموریت داده شد که شخصاً در این مورد با مرحوم تیمسار ارتشبد خاتم فرمانده نیروی هوایی وقت مذاکره کنم. پس از مذاکرات مفصل و مشروح با ایشان به نتیجه مثبت رسیدیم. دو سه نفر افسر کردزبان خلبان برجسته برای اینکار تعیین شدند. با آنکه مقدمات انجام چنین عملیاتی فراهم شده بود، بناگاه پادشاه دستور متوقف کردن مذاکرات و هر گونه اقدامی در این مورد را صادر کردند. نه من و نه هیچ کس یا بصورت روشن‌تری بگویم، دو امیر برجسته خاتم و فردوست هم از علت اتخاذ چنین تصمیمی مطلع نشدند.

شورای انقلاب عراق به توصیه حسن البکر و کارگردانی صدام حسین تصمیم گرفت باب مذاکرات را با ملامصطفی باز کند. آمد و رفت‌هایی صورت گرفت: هیئتی بصورت خیلی محرمانه به شمال اعزام گردید. با ملامصطفی مذاکرات لازم بعمل آورده باو وعده دادند که آنچه امکان‌پذیر باشد برای اعلام آتش‌بس و بالاخره توقف جنگ بین اکراد و دولت انجام خواهند داد. نیت دولت بعثی عراق آن بود بهترترتیبی که امکان‌پذیر است، حتی با دادن خودمختاری به اکراد عراقی خود را از مخمصه‌ای که سالها گریبانگیر دولتهای وقت عراق شده خلاص کرده، سبب تحریک و تهییج اکراد ایرانی برعلیه دولت ایران گردند. در صورت حصول نتیجه میتوانستند ابتکار را از دست دولت ایران خارج و موجب بروز اغتشاشات و ناآرامیهای در منطقه کردستان ایران بشوند. اما ملامصطفی نمی‌خواست که

سفره رنگین و پرشمر و برکت دولت ایران را از دست بدهد. لذا بهانه جوئی میکرد و نمیخواست مذاکرات آنها به نتیجه برسد. زیرا اگر خودمختاری به کردستان عراق داده میشد، جناب ملا چکاره میشد؟ بعقیده من هیچکاره، میباید برگردد بهمان دهکده بارزان و در کنار برادرش شیخ احمد بارزائی و دایاش که از ابتدا بیکاره و آنوقت هم بیکاره تر بیکار مشغول شود. نکته دانستنی است که شخص ملامصطفی در هیچ جنگی شخصاً شرکت نکرده و جز در موارد عادی آنها برای زدن شکاری، تیری خالی نکرده بود. سوادى که نداشت و از اصول ادارى و سیاسى و غیره هم کاملاً بی خبر و بی اطلاع بود. به چنین کسیکه در طول مدت جنگ در شمال امتحان خود را به همه اکراد داده بود چه کارى میتوانستند بسپارند. بهر رو حزب بعث عراق که بیاری خارجیان (اسم نمیرم زیرا هنوز محرمانه مانده !!!) بر اوضاع عراق مسلط شده، باید بهترتیبی که امکان پذیر است، موضوع شمال را حل کند. این درستت مقارن وقتى است که جنگ بین طرفین بشدت در همه جبهه های شمال ادامه دارد و روزانه تعداد قابل توجهی از ارتش عراق و چند نفرى هم از شورشیان کردزبان کشته میشوند. ضایعات دولت ایران هم از نظر نفر و اسلحه و مهمات و بالاخره تأمین مایحتاج چند ده هزار پیشمرگه قابل توجه بود. منتها حسن کار در آن بود که اگر چه از هر نقطه نظری تلفاتى وارد میشد، حداقل از نظر هزینه مالی و تعهدی که دولت دوست خارجی کرده بود، ضایعات کمتری وارد میشد. نکته قابل ذکر این است که همه تلفات و ضایعات با پول جبران پذیر نیست. هر چه مذاکرات بین نمایندگان دولت عراق و ملامصطفی بطول میانجامد، بر تعداد نیروهای طرفین اضافه می شد و مشکلات جدیدی از طرف ملامصطفی بوجود می آمد. بعضی ها مجبور شدند

از ادامه مذاکره خودداری و به بغداد مراجعت نمایند. هیئت اعزامی به شورای انقلاب تفهیم کرد که مشکل اساسی در موفقیت حل مسئله شمال ملامصطفی است و الا سران حزبی بآن امتیازاتی که دولت آماده اعطای آنست، راضی هستند. اجرای ماده ۳ اعلامیه شماره اول انقلاب ۵۸ عراق به ضمیمه اقدامات عمران و آبادی و یا پرداخت خسارت به خانواده هائی که خانه شان ویران شده و یا نان آورشان را از دست داده اند و ایجاد مدارس جدید و بالاخره اقدام در همه موارد و اداره امور ادارى در منطقه ای که وسیله آنها تعیین میشد، از خواسته های اصلی آنهاست و ما با آنها موافقت کرده ایم. منتها ملامصطفی اصرار و ابرام دارد که باید تضمینی وجود داشته باشد تا آتش بس اعلام کند. ملامصطفی به چند نفر از نزدیکانش گفته بود بعضی ها دروغ می گویند، میخواهند از فرصت استفاده کرده، خود را قویتر و مجهزتر کرده و تمام منطقه شمال را با خاک یکسان کنند. من بآنها اطمینان ندارم و تا یک دولت خارجی مانند آمریکا یا شوروی و یا فرانسه یا انگلیس تضمین نکنند، من رضایت به درخواستهای آنها نمیدهم. چه بسا آنوقت حق داشته که چنین فکری بکند، زیرا به تجربه هم ثابت شده که از وفای بیک قرارداد بین المللی که به تأیید و ثبت در سازمان ملل متحد رسیده است، سر باز زده و آنرا پاره کرد.

این نکته گفتنی است که وقتى عبدالسلام عارف با تفاسق بعضی ها عبدالکریم قاسم را ساقط و زمام امور را در دست گرفتند، اگر عبدالسلام عارف که طرفدار قومپها و شخص عبدالناصر نبود و اصرار به اتحاد و اتفاق با جمهوری متحد عرب به رهبری ناصر نداشت، بعضی ها از در مخالفست در نمیآمدند و به همکاری با او ادامه میدادند. اگر چه توطئه

کرده بودند که عبدالسلام عارف را ساقط نمایند ولی عبدالسلام پیش‌دستی کرد و آنها را از دولت و حکومت بیرون انداخت و مشاغل کلیدی را از آنها گرفت و محدودیت فوق‌العاده‌ای برای آنها بوجود آورد. بعثی‌ها ناچار شدند برای جلوگیری از خطراتی که در انتظارشان است به زیر زمین بروند و به فعالیت بپردازند. دولت ایران از وجود عبدالسلام عارف که طرفدار ناصر بود، سخت ناراحت و بیمناک بود، بنا براین برای براندازی و سقوط حکومت او دست به اقدامی میزد. اگر چه میدانستیم بعثی‌ها باطناً "علاقه زیادی به اعاده رژیم سلطنتی در عراق ندارند و میخواهند خودشان حاکم باشند، ما در پوشش رجعت سلطنت ولی در حقیقت برای براندازی عبدالسلام عارف با آنها تماس داشتیم و شخصیت‌های بالای حزب را در تصدی مأموریت در عراق دیدیم و مذاکرات لازم بعمل آورده ترتیب همکاری را دادم. دو نفر از افسران برجسته حزبی را طبق یک طرح بسیار دقیقی به اروپا اعزام و با معاون سازمان در امور اطلاعات خارجی ملاقات و مذاکرات لازم بعمل آوردند. منتها در نهایت افسوس باید بگویم که در مراجعت من به ایران بهر سبب و علتی این همکاری بهم خورد. چندی نگذشت که بعثی‌ها کودتا کردند و برای بار دوم، اما مستقل و تنها، زمام امور عراق را بدست گرفتند. اگرچه دولت ایران اولین دولتی بود که آنها را برسمیت شناخت ولی تأثیر چندانی در افکار آنها نسبت بماند داشت. عمل ایران سبب حیرت و تعجب همه طرفداران سلطنت در عراق و کسانی که با ساواک برای اعاده رژیم سلطنتی در عراق کار کرده و زحمات فراوانی را متقبل شده بودند، گردید. معذالک و بخاطر مصونیت از تحریکات و خرابکاریهای ناصر برعلیه ایران که باوجود عبدالسلام عارف در دیوار بدیواری ایران قرار

داشت، سعی میشد که روابط دولتمن ایران و عراق محکم و گسترده و باختلافات چندین ساله خاتمه داده شود. دولت بعثی عراق چون به نقطه ضعف ایران آگاهی داشت، میخواست از موقعیت استفاده کرده همه‌گونه امتیازاتی در جنوب (اروند رود) و شمال (مسئله اکراد) بدست آورد. سپهبد حردان شکریتی معاون نخست‌وزیر و فرمانده نیروی هوایی به دیدن پادشاه ایران رفت و قصد بر این بود که به زد و خورد در شمال خاتمه داده و اختلافات مرزی اعم از دریائی و خشکی و سایر موارد حل و فصل شود. ولی چون پادشاه ایران به آنها اعتماد نمیکرد، نمیخواست بآن آسانی تسلیم نظریات آنها بشود.

### فکر و طرح جدید بعثی‌ها

بعثی‌های حاکم بر عراق مطمئن بودند که از طرف دولت ایران امتیازی بدست نخواهند آورد. با مذاکرات مفصل و مکرر با مسئولان و گردانندگان حزبی بصورت اختفاء و با اعزام هیئت‌ها به شمال عراق برای مذاکره با ملامصطفی نتیجه‌ای نگرفتند. آنچه که در مقدرشان نسبت به تقویت نیروهای درگیر در شمال از نظر نفر و اسلحه و مهمات و شیوه‌های مختلف جنگ‌های منظم و غیرمنظم اقدام کردند، در هیچ موردی موفقیتی بدست نیاوردند. شورای انقلاب به رهبری حسن البکر و کارگردانی مدام حسین معاون رئیس‌جمهور خودمختاری کردستان عراق را تصویب و آمادگی دولت عراق را برای انجام عمرانی و آبادانی، پیشرفت آموزش و فرهنگ، ترمیم و تعمیر جاده‌ها و ایجاد راه‌های جدید و غیره و غیره اعلام و از همه

اگراد خواستار شدند که در این برنامه با دولت همکاری نمایند. طبق تصمیم شورای عالی انقلاب مقرر شد کلیه اقدامات در شمال عراق از نظر سیاسی و اداری، اقتصادی، آموزشی و فرهنگی و بالاخره عمرانی و آبادانی و ارتباطات و مواصلات در ظرف مدت پنج سال بمرحله عمل درآید و اگراد عراقی حاکم بر سرنوشت خویش گردند.

بمناسبت اعلامیه مذکور دست و پای پیش‌مرگه‌ها مخصوصاً پیش‌مرگه‌های غیرحزبی سرد شد و کمتر تن بکار و گوش به فرمان فرماندهای و مسئولان خود میدادند. عفو عمومی از طرف دولت بعثی صادر شد که هرکس بنحوی و بهر شکلی با شورش همکاری و حتی در جنگ برعلیه نیروهای عراقی شرکت کرده از مجازات معاف و هرکس آزادانه میتواند به شهر و مکان و خانه و خانواده خود مراجعت و در نهایت امنیت بسربرد. این عفو عمومی شامل افسران، درجه‌داران و سربازان کردزبان نیروهای سه‌گانه ارتش، ژاندارمری و شهریانی میشد. باین ترتیب تعداد قابل توجهی از عناصر و عوامل دولتی اعم از ارتشی و غیرارتشی بکارهای خود گمارده شدند. دولت هم شروع به اقدامات سریع در همه مواردیکه وعده داده بود، کرد. اگرچه این اقدام تاثیر مهمی در مناطق کردنشین سایر کشورها مانند ایران، ترکیه، سوریه گذاشت، ولی دول حاکم بر سرزمین‌های اگراد نهایت درجه مراقبت را در مناطق مختلف نسبت به اگراد بعمل می‌آوردند. با همه اینها ناآرامی‌ها و اغتشاشات و فعالیت‌های پنهانی در هر یک از مناطق مذکور صورت میگرفت و وسیله دولتهای حاکم سرکوب یا بصورتی خنثی میشد. شدت تبلیغات و سائل ارتباط جمعی برعلیه ایران بالا گرفته و در بخش کردی رادیوی عراق اگراد ایرانی به نافرمانی و شورش تشویق و تهییج میشدند. جنگ هم

شورشیان شمال ادامه داشت و دولت بعثی عراق از کلیه امکانات برعلیه آنها استفاده میکرد. رادیوی پارت دموکرات کردستان هم در مقابل اتهاماتی که وسیله بعثی‌ها بآنها وارد میشد به دو زبان کردی و عربی تبلیغات شدیدی را آغاز و به مردم کردستان عراق ندا میداد که گول دولت بعثی را نخورند، اعلامیه‌های شورای انقلاب یا اقدامات دولت بعثی عراق عاری از حقیقت بوده، هدفی جز گول‌زدن و اغفال ملت کرد را ندارند. یکبار وسیله مرحوم فردوست احضار و همان شبانه مرا بحضور پادشاه که در حیاط کاخ سعدآباد مشغول قدم زدن بود، برد. فردوست ما را تنها گذاشت و رفت. پادشاه دستور داد به ترتیبی خیلی محرمانه و بدون آنکه احدی متوجه شود به شمال عراق رفته و با ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دبابه ملاقات کرده بآنها توجه بدهم که مسئله اختلاف و نقاضت خود را با ملامصطفی بفراموشی بسپارند. آنچه که برای تبلیغات شدیدتری از رادیو یا پخش اعلامیه در مناطق مختلف شمال و بغداد مورد احتیاج است تقاضا کنند که در اختیار آنها گذاشته خواهد شد. مضافاً باینکه اگر تا به امروز کل بودجه اختصاصی شورش در اختیار ملامصطفی قرار گرفته، از این ببعد بودجه علیحده‌ای برای تبلیغات بیشتر و تقویت روحیه پیش‌مرگه‌های حزبی اختصاص داده خواهد شد و وسیله شخص قابل اعتمادی برای آنها ارسال خواهد شد. اضافه کردند شما بعلت اشتغال بکار در مرکز، غیبت و آمد و رفتتان بآن طرف مرز بمصلحت نیست. از آنها بخواهید شخصی را برای اینکار تعیین و معرفی نمایند که ماهیانه بشما مراجعه کرده و ترتیب کار آنها را بدهید. در اجرای امرش با هزاران مشکلات خدمتی، منطقه‌ای و غیره و غیره این کار را کردم و بیک سروان سابق ارتش عراق ماحمدطه نوری که از

مسئولان برجسته حزبی و مریض هم بود برای اینکار در نظر گرفتند. سروان را با خود به تهران آوردم و به پزشکی سپردم که او را تحت نظر و مداوا قرار دهد. هر ماه هم وجهی که از طرف مرحوم هویدا در اختیارم گذاشته میشد باو میدادم و به شمال عراق میبرد.

### ارجاع مأموریت در شهربانی کل کشور

آنطوری که برای من و مخصوصاً برای مرحوم فردوست محسوس بود، پادشاه از اینکه ارتباط من با سران حزبی یا سایر مواردی که در ساواک مطرح بود بمن هم واگذار کرده بود، نگران بود و فکر میکرد روزی این مسئله برملاء شده و سبب ناراحتی و نگرانی سپهبد نصیری و همکاران او را فراهم سازد. شبی که نزد فردوست بودم گفت: به محل خدمتی و کار و شغلت علاقمند هستی؟ جواب دادم: از جمله شانس های خدمتی که در طول مدت کارم در ارتش یا ساواک یا هر جای دیگری داشته ام همین محل یعنی اداره کل هفتم بررسیهای خارجی و کار لذت بخشی است که با مدیر کل آن سرتیپ علیمحمد کاوه می کنم. خیلی راضی و راحتم. با لبخندی گفت: برای تنوع هم باشد فکر نمیکنی برای مدتی در جای دیگری خدمت کنی؟ گفتم: نه برای تنوع، ولی برای انجام وظیفه بهتر و سنگین تر، هر جای دیگری که پادشاه امر کنند، آمادگی دارم. گفت: فعلاً موضوع را مسکوت بگذاریم تا بوقتش.

یک وزیر سابق کرد زبان عراقی به تهران آمده و در هیلتن هتل اقامتش داده بودم. شخصیت برجسته و از سیاستمداران

بنام عراق بود. اول شبی او را بحضور پادشاه بردم. بعد از مذاکراتش خیلی تحت تأثیر پادشاه قرار گرفته بود. پادشاه در موقع خداحافظی رو بمن کرد و گفت: با فردوست تماس بگیر و در ظرف همین هفته پیش ما بیایید. اینکار را کردم. وقتی در معیت فردوست به دربار وارد میشدم کسی از من سنوال و جواب نمیکرد، مگر اتفاقاً افسر یا افسرانی که در جلسه دربار ورودی بودند و مرا میشناختند و الا اغلب کسانی بودند که مرا نمی شناختند. بحضور پادشاه رسیدم. کماکان دور باغچه ای قدم میزد و سگی همراه داشت. گفتند: بفکرم رسیده برای اینکه بکارهایی که به شما واگذار کرده ام راحت و آزادتر بتوانید بکارهایتان برسید، به شهربانی کل کشور مأمور بشوید و سمت رئیس اداره اطلاعات را عهده دار شوید. هم میتوانید ایسن اداره غیرفعال را سر و سامانی داده و هم بکارهای اصلی خود برسید. با مبصر رئیس شهربانی آشنائی دارید؟ گفتم: سالهای مدیدی است که ایشان را از موقعی که دانشجوی دانشکده افسری بودم و مصلحتی عضو حزب توده بودم و در راه رفتن به آذربایجان و الحاق به حکومت پوشالی آذربایجان وسیله ایشان بازداشت شدم، می شناسم. بعدها چند سال در فرمانداری نظامی که ایشان سمت رئیس ستاد را داشت، همکاری نزدیک داشته ام. مرا خوب میشناسند. پادشاه ایستاد و خطاب بمن گفت: این بهتر شد. مثل اینکه قبلاً فکر دیگری داشت و وقتی آشنائی خودم را با تیمسار سپهبد مبصر رئیس وقت شهربانی گفتم، راه حل دیگری پیدا کرده بود. گفتم: شخصاً با مبصر صحبت کن و اظهار علاقه کن که در شهربانی و در اداره اطلاعات آنجا کار کنی. از ایشان بخواهید که شما را از نصیری بخواهد و با موافقت او بانجا بروید و بصورت مأمور (مأمور بمعنای منتقل نیست. مأمور صورت موقت دارد، انتقال صورت دائم با تغییر

لباس) در آنجا مشغول بکار شوید. نتیجه را به فردوسست اطلاع بدهید. از تفصیل و شرح و بسط میگذرم. بالاخره بسمت رئیس اداره اطلاعات شهربانی کل کشور منصوب و مشغول کار شدم. (بگذریم از اینکه با وجودی که تیمسار مبصر مأموریت مرا به شهربانی بفرمان پادشاه به ساواک ابلاغ کرده بود و سپهبد نصیری بهیچ عنوان با آن موافقت نمیکرد. فردوسست با شگرد خود موافقت نصیری را گرفت ولی نصیری فکر کرد که از من رودست خورده و برای ترفیع بدرجه سرتیپی به شهربانی رفته‌ام. این خود مسئله‌ای بود که شخصاً و بعدها که کار ما بیخ پیدا کرد، بمن اظهار داشت).

از این مأموریتی که پادشاه برای من خوابش را دیده بود آنچنان گرفتاری و مشکلات برایم بوجود آمد که فکر میکنم خود پادشاه از فکر و نظرش پشیمان شد. از رئیس بعد و واسطه‌ام سرلشکر فضل‌اله جعفری که رئیس گروه اطلاعات شهربانی بود تا یک عده‌ای که با منافع مادی و مناصب بی‌ربط آنها مخالفت کرده بودم، تا محرملی خان معروف، مأمور کنترل جرائم کشور که از درب شهربانی بیرونش کردم و بالاخره تا ارتشبد نصیری رئیس ساواک، برعلیه من مجهز و هرکس هم محض رضای خاطر این رؤسا و فرماندهان چیزی بنظرش و یا کاری از دستش ساخته بود، در مخالفت با من فروگذار نمیکرد. ولی من با هدف بودم و طبق آنچه که پادشاه گفته بود، اداره اطلاعات شهربانی را تبدیل به یک ساواک کوچک کردم (البته نه ساواک زمان نصیری بلکه زمان مرحوم پاکروان) و در اجرای تأمین سه خواسته پادشاه آنچه که میتوانستم فروگذار نمی‌کردم. سپهبد مبصر هم مردانه آنچه که قدرت و امکان داشت از من دفاع میکرد و برای انجام وظیفه‌ام تسهیلات فراهم میساخت. ارتباط من دیگر با فردوسست قطع شد و گزارشات خود را از

طریق سپهبد مبصر با اطلاع پادشاه میرسانیدم.

### کار سپهبد تیمور بختیار بالا گرفت

بخوانندگان عزیز وعده داده‌ام که فعالیت‌های تیمور بختیار را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ و بعد تشکیل مرکز آموزش عملیات پارتیزانی در بغداد و تهیه و تمهید عملیات براندازی او را به صورت مفصل و مشروح بنویسم. در این دو واقعه داستان سرائی‌ها کرده‌اند، ولی هیچگاه پی به حقیقت و واقعیت امر نبرده‌اند. شرح اقدامات مرحوم تیمسار سپهبد تیمور بختیار داستان شیرمردی از ایرانزمین و سرداری مغرور و شجاع که زوایای بسیار تاریک تاریخ معاصر ایران را روشن می‌کند. نقاط برجسته و ضعیف این مرد لرزان آئینه تمام‌نمسا و درس‌های عبرتی است که نسل‌های آینده را آگاه و مجهز برای خدمت به ایرانزمین خواهد کرد.

بختیار در قبول دعوت صدام حسین معاون رئیس جمهوری برای سفر دومش به عراق درنگ نکرد. تاسیس مرکز آموزش واحدهای پارتیزانی، ارتباط با رؤسای عشایر ایران و منتقدین ناراضی مناطق مختلف، افسران و درجه‌داران فراری، عده‌ای از حزب توده ایران که از کشورهای مختلف اروپا و شوروی با و پیوسته بودند از جمله اقداماتی بود که در ظرف مدت قلیلی بعمل آورده بود. من از فعالیت‌های او اطلاعات دقیقی داشتم و برحسب مأموریتی که داشتم میباید بهترتیبی که امکان‌پذیر است از سازمان و تشکیلات و عناصر و عواملی که با و پیوسته و فعالیت داشتند، اطلاعات جمع‌آوری و گزارش کنم.

آمریکاییها وسیله سازمانهای اطلاعاتی وابسته بخود و سایر کشورهای دیگر اطلاعات جالبی در اختیار ساواک میگذاشتند. ساواک هم توانسته بود در سازمان وابسته به بختیار نفوذ کند. اگر اطلاعات دقیق آمریکاییها و نفوذ ساواک نبود چه بسا بختیار بدست کسان دیگری کشته میشد. شجاعت بیمورد و اطمینان بی موردتر به اشخاص خود از عوامل بسیار موثری در نابودی او شد. بردن سران فراری ایلات بلوچ از جمله جمعه خان بارک زهی برادر میرمولاداد بارک زهی که دو سال پیشش در پاکستان وسیله یکی از بلوچها بقتل رسید به بغداد، نگهداری و پذیرائی از آنها و بالاخره نفوذ در تشکیلات شبکه هائسی در آن منطقه خود به تنهایی مستلزم انجام عملیات فوق العاده ای بوده که همه گونه خطراتی برای رژیم ایران در بر داشته است. ضمن این عملیات چند لنج پسر از اسلحه و مهمات وسیله عوامل ضد جاسوسی ساواک در آبهای نزدیک گواتر ایران و چاه بهار توقیف شد. با اطلاعات دقیقی که تیمور بختیار از وضع ایران و سران و منتقدین ناراضی و افسران و درجه داران ناراضی فراری داشت، صدام حسین معتقد بود که از این راه میتواند رژیم ایران را سرنگون و تیمور بختیار که از دوستان و یاران اوست زمام امور ایران را بدست خواهد گرفت. در اجرای طرحهای پیشنهادی تیمور بختیار سرمایه گذاریهای کلانی کرد و ضمن کارآمدی خود صدام که از دوران دانشجویی در فعالیت های پنهانی شرکت داشته و حتی یکبار هم برای کشتن عبدالکریم قاسم که سمت نخست وزیر عراق را داشت، اقدام کرده و به نتیجه نرسیده بود، خیلی معتقد و مومن به موفقیت بختیار بود. ولی غافل از اینکه دشمن هم هوشیار و بیدار است و حداقل برای دفاع از خود گاهگاهی میباید دست به تعرض بزند. چنین کاری کرد و موفق

شد و طرف مقابل را در صحنه مبارزه مات کرد.

#### صدام حسین از پای نمی نشست

صدام حسین معاون رئیس جمهور از پای نمی نشست، اگر در خشکی در مبارزه با ایران به مشکلاتی برخورد میکرد، راه دریا را در پیش میگرفت. اگر در زمین موانعی بوجود میآمد متشبث به هوا میشد. خلاصه نمی توانست یکساعت از فکر مبارزه و فکر و تهیه و تدارک نقشه جدیدی غافل بماند. موضوع ادعای دولت بعثی عراق بر اروندرود از جمله مسائل مهم مطروحه در مناسبات سیاسی و مرزی بین دو کشور بود. بنحوی که دولت بعثی عراق تهدید کرد که اگر کشتی های ایران بدون برافراشتن پرچم عراق از اروندرود عبور کنند مورد حملات کشتی های عراقی قرار خواهند گرفت. این تهدید در زمان تصدی تیمسار سپهد جم در جانشینی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران صورت گرفت. پادشاه ایران و ارتشبد آریانا رئیس ستاد در مسافرت بودند. تیمسار ارتشبد جم که مشروح جریان را در تصدی نخست وزیر مرحوم هویدا برشته تحریر درآورده با پیش بینی های لازم عملیات تهدید آمیز دولت عراق را با اعزام یک هوورکرافت بفرماندهی شهید جاوید ناخدا شهریار شفیق که از افسران میهن پرست و شجاع و دلیر و پاکدامن نیروی دریائی بود، به اروندرود، با برافراشتن پرچم ایران، عراقی ها را در بازیهای سیاسی و اولتیماتومهای توخالی شان مات کرد. آنها نه فقط قادر به تیراندازی نشدند بلکه بر بهت و تعجب آنها در دلآوری و بی باکی فرزندان ایرانزمین افزود.

پادشاه ایران پس از مراجعت از سفر و برآورد وضعیست



مغشوش کرده بود. بهمین منظور و برای مقابله با اقدامات دولت بعثی عراق برنامه‌هایی از نظر تبلیغاتی، عمرانی و آبادانی و غیره در مناطق مختلف کردزبان ایران بموقع اجرا گذارده میشد. ولی این اقدامات در مقابل خودمختاری که خواست همه مردم کردزبان در کلیه مناطق و در همه کشورهای محل اقامت آنها بود مسئله و موضوع دیگری بود. چون مردم کردزبان بطور کلی در حاکمیت به سرزمین و همچنین اداره منطقه از نظر اداری شرکت داده نمیشدند، بنابراین هرکاری که صورت میگرفت ظاهری و مصلحتی پنداشته عقیده و ایمانی به اصل و اساس آن نداشتند. اگر از این طرف این اقدامات چشمگیر و واقعا "پیگیر در منطقه کردستان بعمل می‌آمد، از طرف دیگر ساواک هر از گاهی تعدادی از افراد مناطق مختلف غرب را بعناوین مختلف بازداشت میکرد. افراد فراری را از ملا مصطفی تحویل گرفته به زندانهای طویل‌المدت و یا حتی اعدام محکوم میکرد. این سیاستها با هم مغایر و مخالف و نتایج معکوس و منفی بار می‌آورد. باز هم صدام حسین معاون رئیس جمهور از پا نمی‌نشست. ایرانیهای مقیم عراق را انتخاب و در امن‌العام یا باصطلاح سازمان اطلاعات تحت آموزش قرار گرفته آنها را بعنوان معاود از مرز اخراج میکردند. اینها از این راه و بقیه در طول هزار و دویست کیلومتر به داخل ایران وارد و در هدفهای مورد نظر نفوذ میکردند. سازمان ضدجاسوسی یا اداره کل هشتم ساواک وظیفه بس مشکلی داشت. علاوه بر جنگ با سفارتخانه‌ها میباید از عناصری که بهر ترتیب و تحت هر عنوانی وارد مملکت میشدند مراقبت بعمل آورد و خرابکاریهای آنها را عقیم بگذارد. اینها غیر از ایرانیان مخالف و گروه و گروهکهای ضد رژیم در داخل و خارج کشور بودند که این مسئله نیز خود به تنهایی موضوع مهم و حائز درجه یکم اهمیت بود که

در دانشگاه پدافند ملی عدم آمادگی خود را به سبب و علل مختلف برای صدور دستور شروع عملیات بر ضد عراق اعلام داشت. پادشاه چاره‌ای نداشت جز آنکه بهر وسیله‌ای که امکان پذیر است مویجاتی فراهم آید که مناسبات بین دولتین عراق و ایران التیام یافته و اختلافات موجود، رفع مسئله خودمختاری در کردستان عراق که قرار بود در ۱۹۷۵ خاتمه یافته ، بموقع اجرا گذارده شود، عقیم بماند. پاپای این افکار و نیت، کاروان هنوز براه بود و پادشاه ایران با تمام تلاش سعی میکرد بوسائل دیگری شورشیان را تقویت و آنها را برای مقابله با نیروهای نظامی و غیرنظامی عراق حمایت و پشتیبانی کند. حتی در موقعی که پادشاه ایران آمادگی دادن دویست قبضه اسلحه سبک از قبیل تفنگ و مسلسل برنو از رده خارج شده را به پیش‌مرگ‌ها نداشت، دستور تحویل سلاح‌های سنگین و جدید از قبیل خمپاره ، بازوکا و مسلسل‌های ضدهوایی و غیره داد و نیروهای مجهز و مسلح در اغلب پایگاهها، با هدایت و راهنمایی سران شورشی و کمک افسران و درجه‌داران ایرانی و شرکت گروههای هوانیروز در تخریب سدها و سایر عملیات فوق‌العاده و جالب توجه شرکت داده میشدند. اغلب اوقات سئوال پادشاه در مورد ایفای به عهد و پیمان و اجرای مصوبات شورای عالی انقلاب و همچنین خودمختاری به کردستان عراق بود. حدود اقدامات دولت بعثی را در زمینه‌های مختلف و استقبال مردم کردزبان را در موردی خواستار میشدند. با انتصاب یک نفر از کردزبانهای شمال عراق به استانداری سلیمانیه و انتخابات برای تعیین شهردار در اغلب شهرستانهای کردزبان، همچنین توسعه مدارس و مراکز آموزش به زبان کردی، ترمیم و تعمیر جاده‌ها و غیره و غیره افکار پادشاه را بخود مشغول و تا حدودی

اداره امنیت داخلی گرفتار و درگیر با آن بود. هر روز بر وسعت عملیات، نوع عملیات در مناطق مختلف افزوده میشد و هر روز هم بر شدت گرفت و گیرها و بر حدت عمل ساواک بر ضد این دسته‌ها و گروه‌ها اضافه میشد.

### تشکیل کمیته ضد خرابکاری

برای مقابله با گروه‌های مخالف رژیم تصمیم گرفته شده بود کمیته‌ای متشکل از عوامل ساواک و شهربانی تشکیل و با همکاری همدیگر و مستقل از کار اصلی آنها در هر دو سازمان فقط به این مهم بپردازند. رئیس علیحده، محل و مکان علیحده، و افسران و کارمندان منتخب هر دو سازمان که مستقیماً تحت مسئولیت رئیس مربوطه انجام وظیفه نمایند. زندانیان کمیته در زندان جداگانه نگهداری گردند. بازجوهای متخصص از ساواک و تعقیب‌کنندگان از هر دو سازمان و با آموزش خاص بوظیفه خود عمل نمایند. برای اینکار در تصدی سپهبد معدوم صدی در شهربانی کل کشور که از دوستان و همدوره‌های ارتشبد نصیری بود، دستور داده شد کمیسیونی با حضور ایشان، سرلشگر فضل‌اله جعفری سپهبد بعدی و رئیس شهربانی در چند ماه انقلاب که مستعفی و بعد اعدام شد، سرلشگر مقدم مدیر کل اداره سوم امنیت داخلی ساواک و سپهبد صمدیانپور معاون انتظامی وقت بعداً "سپهبدور رئیس شهربانی که چند سال پیش وفات یافت و همچنین من تشکیل و امر پادشاه مبنی بر تشکیل چنین کمیته‌ای ابلاغ گردید. بعد از تشریح محاسن همکاری و همیاری دو سازمان و مبارزه مشترک بر علیه گروه‌های خرابکار و ضد رژیم وسیله رئیس شهربانی و سایر اعضاء کمیسیون، من نظر مخالف

خود را مبنی بر اینکه عوامل ساواک عناصر و عوامل اطلاعاتی بوده و نباید در عملیات و وظائف شهربانی مداخله و بصورت عوامل عملیاتی دربیابند، ابراز کردم. اضافه کردم اینکار منجر به تداخل در وظائف و در عین حال لوث شدن مسئولیت‌ها خواهد شد. سپهبد صدی گفت: امر اعلیحضرت است و ما مجبوریم امر را بموقع اجرا بگذاریم شما که رئیس اداره اطلاعات هستید و مسئولیت مهمی از نظر تعیین افراد قابل اطمینان و ورزیده در این عملیات دارید باید بیشتر از همه احساس مسئولیت کرده و هرچه زودتر اقدام بعمل آورید. اظهار داشتم: ممکن است پیشنهادی شده و معایب و محاسن کار دقیقاً باطلاع پادشاه نرسیده باشد، اینکار تالی فاسد فراوانی دارد و مشکلات زیادی برای هر دو سازمان و مخصوصاً برای مردم بوجود می‌آورد. من گزارشی تهیه می‌کنم آنرا بعرض برسانید اگر باز هم اصرار بر اجرای دستور قبلی داشتند، بموقع اجرا می‌گذاریم. کمیسیون نظر من را قبول نکند. در صورت جلسه تنظیمی بعنوان اقلیت نظرم را ابراز و اصرار داشتم که قید و تصریح شود. اینکار را کردند. ولی بعد از ۴۸ ساعت از اداره اطلاعات تعویض و بظاهر با ارتقاء مقام به معاونت گروه اطلاعات که شامل ۵ اداره بود، منصوب شدم. کمیته تشکیل و مشغول کار شد. نتیجه کار کمیته و انعکاس آن در سراسر کشور را همه میدانند و احتیاجی به شرح و بسط ندارد. کارهایی که در خارج از کار و وظیفه اصلی انجام میدادم درز کرده بود. ارتشبد نصیری و همکارانش جزئی بونی برده ولی بروی مبارکشان نمی‌آوردند. بهمین علت بسودن احساس مشکلاتی ایجاد میکردند. در غالب مسائل و مواردی که مربوط بکار من میشد، دچار گرفتاری میشدم. کار بجائی رسید که نقشه قتل را کشیده بودند. در سفری که بامر پادشاه به

### انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره

پادشاه ایران بدون هیچ مقدمه‌ای یا مذاکره و صلاح‌دید و صواب‌دید با مسئولان سیاسی، اطلاعاتی و نظامی کشور، با تهیه و تمهید پنهانی و خارج از دایره اطلاعات مقامات داخلی، وسیله یک مقام و شخصیت برجسته اطلاعاتی یک کشور دوست با ژنرال بومدین رئیس جمهور الجزایر که با این شخصیت دوستی و مناسبات نزدیکی داشت مذاکرات لازم برای رفع اختلافات دو کشور عراق و ایران بعمل آمد. نتیجه این مذاکرات و میانجیگری بومدین منجر به مسافرت پادشاه ایران به الجزایر بمناسبت تشکیل جلسات اوپک در الجزیره گردید. در این مسافرت بود که با صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق ملاقات و مذاکرات بعمل آورد و اعلامیه‌ای در اینمورد منتشر گردید. هیئت‌هایی برای مذاکره تعیین و تحت نظر آقای دکتر قاسمی که در آنموقع رئیس اداره یکم وزارت خارجه را عهده‌دار بودند، قرارداد ۱۹۷۵ که معروف به قرارداد الجزیره گردید، وسیله وزرای خارجه دولتین ایران و عراق امضاء شد. شخصیت‌های سیاسی و اشخاص نیم‌صلاحی در اینمورد بارها و بارها در جرائد مختلف جزئیات کار و نحوه اقدام را نوشته و با اطلاع همگان رسانیده‌اند. بسا امضای این قرارداد، شاه ایران به ارتشید نصیری دستور داد که فوراً ملامصطفی به تهران احضار گردد. پس از حضور ملاً در تهران و شرفیابی او در معیت ارتشید نصیری و چند مسئول دیگر، پادشاه ایران با تمام صراحت با و اظهار داشت: ما به اختلاف و مشکلات خود با دولت عراق خاتمه داده‌ایم. قصد و نظر ما این است که با دولت همسایه و همجوار خود که اکثر مردم آن شیعه و حداقل دو میلیون جمعیت آن کسر

شمال عراق کردم، در موقع مراجعت به طهران، جلال طالبانی که هنوز الحمداله زنده و میتواند شاه‌دزنده‌ای برای این مسئله باشد، با اطلاعاتی که بدست آورده بود مرا از مسیری که میخواستم مراجعت کنم، برحذر داشت. آنوقت چیزی بمن نگفت. بعدها از توطئه‌ای که با مر ارتشید نصیری برای ازبین بردن من در مناطق شمال عراق ترتیب داده شده بود، آگاهم ساخت. باورم نشد تا آنکه وسیله محمد سعید بیگ جاف که آنوقت در شمال نزد ملامصطفی بسر میبرد و از دوستان بسیار عزیز و نزدیک من و اکنون در بغداد بسر میبرد، موضوع را تأیید کرد.

### خدمت در آستان قدس رضوی و همکاری با سرلشگر پاکروان

با خاتمه خدمت سفارت مرحوم سرلشگر پاکروان در پاریس و مقارن موقعی که از همه جانب محاصره و گرفتار شده بودم، پادشاه دستور داد مرا بازنشسته کرده و در خدمت آستان قدس در زمان تصدی مرحوم دکتر عبدالعظیم ولیان در سمت نایب التولیه آستان قدس رضوی درآمدم. باید متذکر شوم که بمحض تعویض سپهبد مبصر از رئیس شهربانی و تصدی سپهبد معدوم صدقی مجدداً با مرحوم تیمسار ارتشید فردوست مربوط شدم. دستور داده شد که علاوه بر خدمت در آستان قدس با تیمسار پاکروان در تماس و ارتباط باشم. ایشان سمت مشاور سیاسی پادشاه را در دربار داشتند. هفته‌ای سه بار ایشان را در دفترش و یا در منزلش ملاقات میکردم. گزارشاتم را در اختیار ایشان می‌گذاشتم که با اطلاع پادشاه ایران برساند.

و از هم‌نژادان و برادران ما هستند، مناسبات حسنه‌ای داشته باشیم. قریباً" هم قراردادی در این باره بامضاء خواهد رسید. از شما میخواهیم که بهمه مسئولان حزبی و افراد پیش‌مرگه ابلاغ کنید که از این ساعت جنگ و زد و خورد با ارتش عراق خاتمه یافته و کسی حق ندارد در آن منطقه ایجاد مزاحمت و ناامنی برای دولت عراق بوجود آورد. ما بهیچ وجه کمکی به ادامه شورش اکراد نخواهیم کرد و جداً" آنچه مربوط به ایران و مربوط بدولت شاهنشاهی ایران میشود، با آن مبارزه خواهیم کرد. خود شما با خانواده و هریک از سران حزب و همچنین پیش‌مرگه‌هایی که بخواهند خاک عراق را ترک کنند، پناه داده خواهند شد و وسائل زندگی و آسایش و امنیت جانی آنها تأمین و در هر منطقه‌ای که دولت شاهنشاهی بمصلحت تشخیص بدهد، اسکان داده خواهند شد. ملامصطفی مثل همیشه تعجیبی نکرد و میدانست چه گذشته و چه خواهد گذشت و یارای مقاومت، طفره رفتن و یا کجروی‌هایی که در گذشته کرده، ندارد. بدون اظهار نظری یا ابراز وجودی، کسب اجازه کرد که به منطقه مراجعت و مراتب را به همکاران یا باصطلاح خودش دشمنانش درمیان بگذارد و نتیجه را باستحضار برساند.

ملامصطفی به منطقه شمال برگشت. دستور داد همه سران حزبی و فرماندهان لشکرها و واحدهای مناطق مختلف در پایگاه و محل اقامت او جمع گردند. عین گفته‌ها و اظهارات پادشاه ایران را بازگو کرد و گفت: من آمادگی برای ادامه جنگ ندارم و به ایران خواهم رفت. هرکدام از مسئولان حزبی یا پیش‌مرگه‌ها که میخواهند با ایران بروند، صورت اسامی و تعداد عائله آنها را بمن بدهید تا ترتیب اقامت آنها را مقامات مسئول ایرانی بدهند. هرکس که آماده رفتن با ایران نیست خود داند، یا بمنارل خود مراجعت یا هر تصمیم دیگری که

میخواهند بگیرند. تعیین محل اقامت و زندگی در ایران با مقامات ایرانی است و قبل از ورود به ایران باید اسلحه خود را زمین گذاشته یا بمحض ورود با ایران تحویل مسئولان مرزی ایران نمایید.

جمعی از سران حزبی و مسئولین واحدهای مختلف پیش‌مرگه‌ها با آتش‌بس و ترک جنگ با ارتش عراق مخالفت کرده، اظهار داشتند: مدت سیزده سال است در نهایت مشقت و سختی و در این کوه و کمر و در این سرزمین آبا و اجدادی برای حقوق خود می‌جنگیم. ما بدستور و خواسته پادشاه ایران قیام نکردیم که امروز بدستور و میل و اراده او اسلحه را زمین بگذاریم و همه زحمات خود و فدائیان و جانبختگان در این راه مقدس را بهدر بدهیم. ما احتیاجی به کمک ایران نداریم، حتی اگر برگ درختان را بخوریم و با چوب و چماق و سنگ هم باشد به جنگ ادامه میدهیم. ملامصطفی اظهار داشت: من میدانم که شما و ما به نتیجه نمیرسیم، زیرا این فقط تصمیم دولت یا پادشاه ایران نیست! مسلماً" دولتهای بزرگ از این اقدامی که بعمل آمده پشتیبانی خواهند کرد. بنابراین ما بدون کمک و پشتیبانی از بین می‌رویم. فعلاً" بجنگ خاتمه بدهید. از فرصت استفاده کرده مدتی را استراحت و تجدید قوا کنید. آنوقت به بینیم چه خواهد شد. ابراهیم احمد و جلال طالبانی گفتند: هیچکس احتیاج به استراحت ندارد و ضرورتی ندارد که بنشینیم و به بینیم چه میشود. امروز که چند هزار پیش‌مرگه مسلح پشت سرماست، ما را مجبور به ترک جنگ و تسلیم به دولت ایران و عراق می‌کنند، فردا که همه خلع سلاح و همه پایگاههای خود را از دست بدهیم، بچه وسیله و با چه تضمینی قادر باینکار هستیم. با ترک جنگ و رفتن با ایران مخالفیم. با تمام قدرت می‌جنگیم تا کشته شویم و یا آنکه

بحق خود برسیم. اکثر حاضرین اظهارات آنها را تأیید کردند. ملامصطفی به مذاکرات خود خاتمه داده، جلسه را ترک کرد و پس از دو روز در معیت دو پسرش ادریس و مسعود بایران مراجعت کرد. در مدت غیبت او دستور داده شد از طرف ساواک خانهای برای او خریداری شود و وسائل آسایش او و خانواده‌اش فراهم گردد. خانهای در عظیمیه که متعلق به رضا ایروانی شیرازی بود، با همه وسائل آن به مبلغ چهار میلیون تومان خریداری و در اختیار ملا گذارده شد.

ابراهیم احمد و جلال طالبانی و سایر رهبران کردستان، وقتی تشخیص دادند که باینصورت انشعابی بین آنها و مــــلا و دار و دستهایش بوجود آمده و کمکی هم بآنها نخواهد رسید، ابتدا مصمم به مقاومت و پایداری و ادامه جنگ شدند. ولی چون دیدند که دولت ایران به واحدهای ارتش عراق اجازه ورود بخاک ایران از منطقه مهران داده، و آنها را تا مرز خانه راهنمایی و هدایت و در پشت سر نیروهای پیش‌مرگه قرار داده و آنها حالت محاصره پیدا کرده‌اند، چاره را منحصر بفرود دانسته، از دولت ایران خواستار شدند که بآنها اجازه داده شود بصورت عبوری به ایران وارد و خارج و بکشور دیگری عزیمت نمایند. بهمین نحو موافقت شد. آنها و خانواده‌شان از ایران خارج و به سوریه رفتند. در این موقع بود که جلال طالبانی دختر ابراهیم احمد را به عقد و نکاح خود در آورد و ترمه این ازدواج دو فرزند پسر است که در انگلستان بــــه تحصیل اشتغال دارند. جلال طالبانی خود فارغ‌التحصیل حقوق از بغداد است. چه در دوران تحصیل و چه بعد از آن همیشه درگیر مسائل حزبی و در حالت جنگ و زدو خورد با دولت عراق بوده است. بعد از خروج از ایران و مدتی اقامت در سوریه، بالاخره ابراهیم احمد و او به انگلستان رفتــــه

و پناهنده بانگلیس شدند که هنوز در این حالت و در آن کشور بسر میبرند. جلال طالبانی در طول مدت قبل از انقلاب ایران به قاهره رفت و به ادامه تحصیلات حقوقی پرداخت و دکترای حقوق خود را از دانشگاه الازهر گرفت.

ابراهیم احمد و جلال طالبانی با گرفتن تأمین به بغداد رفتند و با صدام حسین تکریتی معاون رئیس جمهور وقت مذاکرات مفصلی در زمینه‌های لازم بعمل آوردند. صدام بآنها پیشنهاد وزارت کرد. هیچکدام نپذیرفتند. با و گفتند آنها بخاطر خود و برای اشغال مناصب و مشاغلی مانند وزارت مبارزه نکرده‌اند. آنها پیش‌مرگه‌های کردی هستند که برای حقوق خود و ملت کرد جنگیده‌اند. پس از چند روز از عراق خارج و راهی انگلستان شدند. ابراهیم احمد که تحصیلات حقوقی دارد و از وکلای برجسته عراق بوده، از نویسندگان و شعرای بنام منطقه کردستان عراق مییاشد. در عین کهولت به مطالعه و تحقیق میپردازد. جلال طالبانی پس از انشعاب از پارت دموکرات کردستان عراق، به تشکیل یک سازمان سیاسی و نظامی بنام "اتحادیه میهنی کردستان" اقدام کرد. در تجاوز عراق به ایران و در طول جنگ تحمیلی هشت ساله، دوش بدوش نیروهای مسلح و سایر نهادها و سازمانهای ایران با ارتش عراق جنگید و از سرزمین اصلی خود ایرانزمین دفاع کرد.

جناح دیگر پارت دموکرات بهمان نام باقی ماند و ابــــتدا مسئولیت آن را ادریس، دژمین فرزند ارشد ملامصطفی، بعهده گرفت. بعد از مرگ او که بصورت طبیعی و در اثر سکنه قلبی اتفاق افتاد، مسعود، برادرش، مسئول پارت دموکرات شد. این جناح از حزب هم از بدو تجاوز عراق به ایران به یــــاری

جانبازان ایران با ارتش عراق جنگید. موفقیت هر دو حزب در مناطق مختلف شمال عراق چشمگیر و افتخار آفرین بود.

پس از اقامت ملامصطفی در سال ۱۹۷۵ در ایران، مسئولانی که طرفدار او و از افکار و نظریات او تبعیت میکردند، به ایران آمده، با و ملحق شدند. پس از عفو عمومی که وسیله دولت عراق اعلام شد، عده‌ای از پیش‌مرگه‌ها بخانه و کاشانه خود مراجعت کردند. بقیه که اعتماد و اطمینانی به حزب بعث نداشتند، به ایران آمدند و در مناطق مختلف کرمانشاهان اقامت داده شدند.

باین ترتیب آتشی که مدت سیزده سال شعله‌ور بود، خاموش شد. بوی کابوس و مرگ، خون و باروت، و دودهای کُسه از سوختن خانه و کاشانه پیش‌مرگه‌ها یا سایر افراد مظلوم و بی‌گناه مردم کردزبان در افق پدیدار شده بود، دیده میشد. امیدها و آرزوهای مردم کردزبان ساکن منطقه جدا شده از ایران در میان آن دودها باآسمان رفت. اما:

- هزاران افسر، درجه‌دار و سرباز ارتش عراق، صدها نفر از پیش‌مرگه‌های اکراد عراقی، ده‌ها نفر از افراد ایرانی کشته شدند.

- هزاران خانه ویران و صدها آبادی در مناطق شمال عراق با خاک یکسان گردید.

- میلیاردها ریال برای کمک و پشتیبانی از شورش پیش‌مرگه‌های کردزبان و در مسیر دفع شر با نتیجه جالب و فوق‌العاده‌ای که پیش‌بینی نشده بود، هزینه گردید.

- میلیونها فشنگ، گلوله توپ، خمپاره، بازوگا و بمب بمصرف رسید.

- ده‌ها نفر مسئول امور لجستیکی و پشتیبانی نیروهای درگیر در زد و خورد و جنگهای پارتیزانی در سرزمین کردستان عراق بودند.

- فقط به تعداد انگشتان یک دست طراح و رهبر عملیات و فرماندهان و رؤسای مسئول برای تأمین منافع و مصالح دولت ایران در تلاش و فعالیت بودند.

- تنها دو کشور در جهان از اسرار این طرح عظیم سیزده ساله اطلاع حاصل کردند و مداخله مستقیم یا غیرمستقیم آنها بود که ارزش واقعی دولت ایران را که مبتکر و مجری طرح بود در مقابل جنگجویان بدرجه پائینی تنزل داد.

اما پادشاه ایران در حساس‌ترین و مهمترین لحظات توانست از موقعیت و فرصت‌های مناسب استفاده کرده، رهبران عراق را به قبول خواسته‌های خود و آرزوهای ملت ایران وادار سازد. بالاخره قرارداد ۱۹۷۵ که معروف به پیمان الجزیره شد منعقد و بهترین و درخشان‌ترین نتایج را برای دولت ایران بدست آورد. این واقعه نه فقط جزو افتخارات دوران سلطنت و زمامداری او در تاریخ ثبت شده است، بلکه همه مسئولان و گردانندگان و مجریان چنین طرح عظیمی که بواقع از ابتدا اسم با مسأله‌ای بر آن گذاشته شد یعنی "طرح پیروز" پیش‌مرگه سرافراز و مفتخر و در وجدان خود احساس غرور و سرافرازی و خدمتگذاری بحق و حقیقت برای ملک و ملت بزرگ خود مینمایند.

#### بررسی انعکاس عقد قرارداد ۱۹۷۵ در بین اکراد

پس از ختم تشریفات و امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره،

سابق سپهبد زاهدی اجاره‌ای در خیابان هدایت من را احضار و اظهار داشت: روز گذشته شرفیاب بودم، پادشاه ضمن اینکه نهایت درجه از موفقیتهایی که در عقد قرارداد الجزیره بدست آمده خوشحال و مسرور هستند، ولی از تبلیغات سوئی که در جراید و نشریات اکراد در کشورهای مختلف یا بصورت پنهانی در ایران بر علیه ایشان صورت میگیرد نگران و ناراحت هستند. دستور داده‌اند که با نام مستعار و بدون اطلاع ساواک به کشورهای مختلف مسافرت کرده با اکراد سرشناس و تحصیل کرده و حتی اغلب سران حزبی که قبلاً با ما همکاری و امروز جزو مخالفین ما شده‌اند، تماس گرفته، از نحوه تفکر و قضاوت آنها نسبت به اقداماتی که در مسئله عقد قرارداد و همچنین سایر مواردی که نسبت به شورشیان اجرا شده سؤال و اطلاعات کامل و صحیح جمع آوری و نتیجه را گزارش کنید که من بعرض برسانم. برای هزینه سفر و سایر موارد به شخص نخست‌وزیر مراجعه کنید. دستورات لازم به ایشان داده‌اند.

گفتم: در اجرای دستور کوچکترین مانعی و رادعی نمی‌بینم جز اینکه من که قبلاً مسئولیت‌های مهمی داشته و مسئولان انجام تشریفات، گذرنامه و گمرک و غیره من را کاملاً می‌شناسند چگونه با نام مستعار مسافرت کنم. بعقیده من اینکار به مصلحت نیست. اگر برای انجام مسافرت یک علتی را بتوان عنوان کرد و عادی بنظر برسد، ذکر نام مستعار بیشتر جلب توجه کرده و علت ظاهری مسافرت را هم بی‌اساس و بی‌پایه نشان خواهد داد. مضافاً باینکه در حال حاضر که من به ظاهر در آستان قدس رضوی شاغل و در حقیقت با شما کار می‌کنم، هیچ اشکالی ندارد که همین دستور را به دکتر ولیان بدهند و او اینکار را بجای نخست‌وزیر انجام دهد. استدلال من

گرفتاریها و مصیبت‌ها و دربردیهای زیادی برای اکراد عراقی بوجود آمد. مذاکرات و ملاقات‌ها، توافق‌ها و بالاخره عقد قرارداد. نحوه احضار و اعلام موضوع به ملامصطفی و اتخاذ تصمیم فوری مبنی بر اعلام آتش‌بس و گذاشتن اسلحه به زمین. آوردن نیروهای مسلح عراقی به مناطق مرزی ایران و در پشت سر نیروهای پیش‌مرگه‌های کرد عراقی که مدت سیزده سال در نهایت قدرت و مردانگی در مقابل ارتش عراق و نیروهای غیرمنظم آن جنگیده بودند. نحوه توهین آمیز خروج مسئولان یا پیش‌مرگه‌ها از منطقه و ورود به ایران. و خیلی موارد دیگر که شرح و بسط آن ضروری بنظر نمی‌رسد باعث شد که بتدریج در نشریات محرمانه و پنهانی اکراد مناطق مختلف جدا شده از ایران و سپس بصورت علنی تبلیغات سوئی بر علیه دولت و مخصوصاً پادشاه ایران صورت گیرد. چپ‌های ایران و سایر کشورها از موقعیت استفاده کرده با سازمانهای اکراد نزدیک و بالاخره طرح همکاری ریختند. اکرادی که در سراسر جهان، در دوران جنگ سیزده ساله، در هر نقطه‌ای از جهان دیده و از آنها در مورد ایران، سیاست ایران و پادشاه ایران سؤال میشد، جز تقدیر و تجلیل و خود را اصلاً ایرانی قلمداد کردن مطلب دیگری بر زبان نمی‌راندند، در هر فرصت و موقعیتی دم از عدم بعهد و وفای مقامات مسئول ایرانی مبنی بر ادامه پشتیبانی و کمک یا حداقل حفظ حیثیت و آبروی ظاهری آنها میکردند، میزدند و خود را مصمم بانتقام میدانستند. این مسائل باعث شد که در انعکاس عقد قرارداد در بین اکراد مقیم سرزمین‌های جدا شده از ایران و همچنین سیاست‌مداران و طبقه تحصیل کرده در کشورهای مختلف اروپا دقیقاً بررسی و نتیجه به اطلاع پادشاه ایران برسد.

روزی مرحوم سرلشکر پاکروان که دفترش را از دربار به منزل

را قبول کرد ولی اتخاذ تصمیم در نحوه اجرای دستور را موکول به کسب اجازه مجدد کرد. دستور داده شد با همان نام اصلی، علت بازدید پزشکی در لندن از گردنم که در سواری زمینی خورده و شکسته بود. اما برای اخذ هزینه سفر و بلیط هواپیما و غیره به شخص نخست وزیر مراجعه شود. از هفت خوان رستم گذشتم و رفتم.

ابتدا به لندن و سپس به پاریس و آلمان که مرکز فعالیت اکراد و دارای سازمانهای سیاسی بود، رفتم. در مراجعت به سوریه، لبنان و ترکیه و عراق هم سری زدم و بعد از یکماه به تهران وارد شدم. گزارشی در سی و پنج صفحه از دیدنهایم و بازدیدها و مذاکرات و ابرازنظرهای مختلف همه کسانی را که در طول جنگ اکراد با ارتش عراق و یا قبل از آن اعم از عرب و عجم و کرد و فارس مسلمان و یهودی و مسیحی و زرتشتی و بالاخره هر قوم و مذهب و فرقه ای میشناختم تهیه و تسلیم مرحوم پاکروان کردم. این نکته را باید متذکر شوم که در گزارش حتی کلمات زننده و زشتی که بر در و دیوارهای مترو یا خیابانهای لندن و پاریس بمنظور اهانت به پادشاه بکار برده شده بود، عیناً ذکر کردم. زیرا بخاطر داشتم وقتی معاون مدیر کل اداره بررسیهای اطلاعات خارجی ساواک را دیدم و بولتن های خبری هر روز صبح تهیه و به دفتر ویژه اطلاعات و چهار مقام مسئول کشوری و ارتشی ارسال میشد، رادیوهای خارجی که الفاظ رکیک و موهنی ادا کرده بودند نوشته نمی شد و بجای آن چند نقطه گذاشته میشد. یکبار دستور دادند عین کلمات را ذکر کنید". منم با توجه بسابقه همین کار را کردم.

مرحوم سرلشکر پاکروان روز بعد شرفیاب شد. بمن گفت مقارن ساعت یک بعدازظهر حتماً در دفتر من باشید. اگر نبودم

بمانید تا برمیگردم. همین کار را کردم. به محض ملاقات ایشان گفتند پادشاه تمام گزارش شما را خواندند. دستور دادند خودتان تماس بگیرید که برای شرفیابی شما وقت تعیین بکنند. اضافه کردند: ولی آقای سرهنگ واقعاً تا حال نمی دانستم که اینقدر مورد لطف اعلیحضرت هستید، زیرا پس از مطالعه گزارش فرمودند سرهنگ پیرمان افسر خوب و زحمت کشی است. منم فوراً گفتم دستور بفرمائید که به ساواک بروند و شاغل یک شغل مهم و حساسی بشوند. پادشاه ایران کمی فکر کرده، اظهار داشتند: بلی درست است همین کار را باید کرد ولی فعلاً صبر کنید. مرحوم پاکروان اضافه کرد: آقای سرهنگ فکر میکنم که ملاحظه تیمسار نصیری را می کنند". قبلاً بنظر خوانندگان عزیز رسانیدم که بعلمت مأموریت به شهربانی و عملیاتی که در اجرای فرمان پادشاه انجام دادم که منجر به تداخل در وظائف ساواک شد، آنچنان مورد دشمنی و عناد ارتشبد نصیری شدم که چیزی نمانده بود به آن دنیا اعزام شوم. نکته قابل ذکری هست که بیسان آن ضروری است. هنگامیکه در آلمان و پاریس مشغول مطالعه و بررسی و انجام مأموریتم بودم، وقتی اینهمه مخالفات از طرف سران اکراد و دانشجویان کردزبان یا احزاب دیگر که در اینمورد همکاری و همفکری با هم داشتند، ایراز شد، ب فکر افتادم اگر پادشاه ایران سؤال کنند "چه باید کرد" از همان موقع متوجه شدم که راه چاره را هم از دوستان و همکاران و همیاران سابقم بیرسم. هرکدام مطابق سلیقه خود چپیزی پیشنهاد میکردند. من در گزارش هیچ مطلبی را در اینمورد ننوشتم، زیرا از من خواسته نشده بود و من برای چنان مأموریتی نرفته بودم.

فرمانده گارد شاهنشاهی مرحوم سپهبد بدره ای بود که همشهری



که در داخل یک آلاچیق در جلو کاخ سفید سعدآباد زدند رو به من کرده و اظهار داشتند: حالا چه باید کرد. طرحی پیشنهاد کردم که اگر قصد و نظر موفقیت داشته باشیم باید حتماً این طرح در خارج حیطة و وظیفه ساواک و حتی بدون اطلاع ساواک باشد. سرشان را بحالت تأیید تکان داده و اظهار داشتند این موضوع را بنویسید و بدهید به پاکروان که پیش ما بیارند. نوشتم و دادم و بردند و دستوری ندادند. هفته‌ها گذشت. ماهها گذشت. هربار که مرحوم پاکروان شرفیاب میشد ییاد آوری میکردم. وقتی که برمیگشتند ناامیدانه بمن نگاه میکردند و می‌گفتند مجدداً خدمتشان یادآوری کردم ولی سکوت کردند. این سکوت و عدم اتخاذ تصمیم تا لحظه‌ی خروج من از کشور برای ادامه تحصیل به آمریکا و بالاخره وفات پادشاه ایران ادامه پیدا کرد.

اگرچه حاشیه رفتن است ولی بیک بازخواندنش میارزد. اغلب مواقع برای تصویب آخرین طرح پیشنهادی خود به مرحوم پاکروان فشار می‌آوردم. به بهانه‌ای موضوع را مطرح و از محاسن و نتایج جالب آن داد سخن میدادم. ایشان گوش میدادند و اغلب حرفهای مرا تأیید و مجدداً تأکید میکردند که حتماً موضوع را بعرض رسانیده و دستور خواهند گرفت. عاقبت و برخلاف انتظارم وقتی که از نتیجه جوپا شدم، گفتند: در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای. گفتیم مقصودتان کیست؟ گفت همانطوری که قبلاً بشما گفتم — اعلیحضرت ملاحظه تیمسار نصیری را می‌کنند. گفتم اینجا که دیگر موضوع شخصی و دستور در باره من نیست. این مربوط به مصالح و منافع کشور و بیش از آن بنفع خود پادشاه است که از اینهمه مشکلات و گرفتاری و یاروگوئیها و تبلیغات سوء بر علیه ایشان خلاصی پیدا می‌کنند. گفتند: درست است ولسی

و دوست و از مدرسه نظام کرمانشاه همدیگر را خوب — میشناختیم. دو سال از من ارشدتر بود. یک انسان حقیقی و واقعی بود. روانش شاد و یادش گرمی. معمولاً هروقت احضار میشدم از طریق فرماندهان گارد نقاضای تعیین وقت میکردم. بایشان تلفن کردم و صبح جمعه‌ای را قرار گذاشت. بحضور شاهنشاه شرفیابی حاصل کردم. اظهار داشتند: گزارش شما را دیدم، میخواستم خودتان شمه‌ای از آنرا برای ما شرح بدهید. بصورتی خلاصه، شمرده و آرام نکات برجسته و مهم گزارش را بازگو کردم. باینجا که رسیدم: بطور کلی اکراد از اقداماتی که نسبت بآنها صورت گرفته ناراحت و ناراضی هستند، یک مرتبه پادشاه حالت عصبانی گرفته، با صدای بلند گفتند: "میخواهند بخاطر آنها منافع و مصالح کشورم را زیر پا بگذارم این چه فکر و نظر احمقانه‌ای است". اظهار داشتم: آنها همچو انتظاری نداشته و ندارند چون هر کردزبانی در هر نقطه‌ای از جهان زندگی کند خود را آریائی و با ناسیونالیزم ایران مربوط میدانند اینست که انتظار نداشتند بعد از سیزده سال جنگ و دادن صدها شهید و خانه خرابی و دربدری بطرز موهن از منطقه اخراج و سربازان ارتش عراق را با عبور از داخل ایران در پشت سر آنها بگذارند. اظهار داشتند: متوجه نشدم. کدام ارتش عراق. عبور از داخل ایران یعنی چه؟ منم جریان را بصورت کامل تشریح کردم. خیلی تعجب کردند و اظهار داشتند اینکار وسیله چه سازمانی صورت گرفته است؟ گفتم وسیله ساواک. اظهار داشتند به پاکروان بگوئید که یا نصیری صحبت کرده که نصیری در اینمورد بما توضیح بدهد. اگر چه آبی بر آتش ریختم و پادشاه را از آن حالت ناراضی بدر آوردم، ولی آتش کینه و مخالفت مرحوم نصیری را نسبت بخود شعله‌ورتر کردم. پادشاه ایران بعد از چند قدمی

چکار میتوان کرد. فعلا" همین است که می بینید. در اینجا بیاد موضوع رفع حجاب در خراسان و قضیه مسجد گوهرشاد افتادم. در آن زمان پدر مرحوم سرلشگر پاکروان، فتح الله پاکروان استاندار، اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی و سرتیپ مطبوعی فرمانده لشکر و سرهنگی که نتوانستم اسمش را بخاطر بیاورم مثل اینکه سرهنگ نوائی یا چیزی شبیه این و چه بسا همین نوائی باشد رئیس شهربانی خراسان بوده اند. شرح جزئیات بدرازا می کشد و جای آن اینجا نیست. بر اثر اختلافاتی که بین پاکروان استاندار و اسدی وجود داشته و مطبوعی و نوائی هم تا حدودی طرف پاکروان را می گیرند، چون کار تیراندازی و بتوپ بستن مسجد گوهرشاد که مردم در آنجا برای ابراز مخالفت با رفع حجاب زنان و بسط کردن گذاشتن کلاه پهلوی مردان بالا میگیرد. پاکروان تلگرافی به دربار و به رضا شاه فقید مخابره می کند که محرک اصلی در تجمع مردم در مسجد اسدی است. زیرا قبلا" چندین بار که مسئله را در کمیسیون های متعدد مطرح کرده، اسدی در نظر داشته که اجرای دستور را کمی در خراسان که یک شهر مذهبی است بتأخیر انداخته تا بوسائلی آمادگی بوجود آوردن و زمینه اجرای دستور فراهم گردد. لذا برای اینکه حرف خود را به کرسی بنشانند مبادرت به چنین کاری کرده است. بمحض وصول تلگراف به دربار، رضا شاه فقید فوراً دستور بازداشت اسدی را صادر و تحقیقات شروع میشود. سرتیپ مطبوعی بعدها سرلشگر و تا روز مرگش که در زمان انقلاب اعدام شد و هم چنین رئیس شهربانی اظهارات فتح اله پاکروان استاندار را تأیید می کنند. پسر اسدی داماد مرحوم فروغی که در آنوقت سمت نخست وزیری را داشته بوده. اسدی بوسائلی نامه ای به فروغی مینویسد و از او متمنی میشود که بلکه

بی گناهی او را بعرض رسانیده و سبب خلاصی او گردد. فروغی جرئت نمی کند در این مورد یک کلمه با رضا شاه فقید صحبت کند. در جواب نامه اسدی فقط این شعر را می نویسد: در کف شیر نر خونخواره ای غیر تسلیم و رضای کو چاره ای. بالاخره اسدی تیرباران میشود. بعدها رضا شاه فقید متوجه میشود که فتح اله پاکروان استاندار وقت برخلاف حقیقت گزارش داده و نیت اسدی در بیان نظریاتش نیت سوء نبوده بلکه واقعا" نیت خیر و بمصلحت شخص رضا شاه فقید بوده است. حال گردش روزگار را باید دید پدری که سبب اعدام یک مرد درستکار و خدمتگذار میشود و نخست وزیر وقت یا باصطلاح پدر زن پسرش در جواب نامه اش آن شعر را مینویسد، فرزندش مرحوم سرلشگر پاکروان درست برخلاف نیت پدر در جواب من متشبث به بیان همان شعر میشود. مرحوم سرلشگر پاکروان میدانست که مرحوم اسدی نایب التولیه در زمان اقتدار رضا شاه فقید مظلوم واقع شده و با آنکه بی گناه بوده در اثر گزارش پدرش فتح اله پاکروان تیرباران شد. مرحوم سرلشگر پاکروان در دوران تصدی ریاست ساواک باعث شد که پادشاه ایران نسبت به پسر اسدی که خود نیز تحصیل کرده و فهمیده و از تکنوکراتهای بنام بود محبت کرده و باین وسیله هر دو پسر بازمانده از رضا شاه و پاکروان به پسر اسدی خدمت کردند.

### دگرگونی در وضع من و ساواک

بعد از امضای قرارداد الجزیره مناسبات سیاسی و اطلاعاتی و غیره بین دولتین عراق و ایران صورت و جلوه دیگری پیدا

کرد. تبادل اطلاعات و همکاری در اهداف مشترک از جمله اقداماتی بود که به ساواک سپرده شد تا با عراق به نتیجه برسانند. هیئت هائی تحت پوشش و عناوین مختلف به هر دو کشور عزیمت و در زمینه مبارزه با کمونیزم، مراقبتهای از فعالیت های اکراد و غیره و غیره جزو برنامه هائی بود که بموقع اجرا گذارده شد. با آنکه برنامه هائی از نظر هنری و غیره برای جلب رضایت اکراد ایرانی اجرا میشد و یی اقدامات مؤثری در اسکان و اقامت پیش مرگه های پناهنده به ایران بعمل میآمد، بعلت آزردهگی های قبلی تأثیر چندانی نمی بخشید و اغلب در فکر جبران و تلافی بودند. من هم در آزمایش سرهنگ ها برای نیل بدرجه امیری شرکت کردم. موفقیت حاصل نکردم. ارتش از پادشاه استعفا کرد بر مبنای خدمات و امتیازات و نمرات فوق العاده ای که در کلیه موارد غیر از یک رشته بدست آورده ام بدرجه سرتیپی مفتخر شوم. جواب دادند استثناء قائل نشوید. سال دیگر با و شانس بدهید مجدداً شرکت کند. در همان سال غلامرضا پهلوی که سال اول من و در هیچ آزمایشی هم شرکت نکرد بدرجه سرتیپی ارتقاء یافت. خیلی تعجب کردم. اگر نباید استثناء قائل شد، ایشان چرا؟ همین استثناء اثر بسیار نامطلوبی در ارتش گذاشت. ولی پادشاه مقصر نبود. بادنجان دور قاپ چین ها و کاسه گرمتر از آتش رفتند و گزارش کردند و پادشاه هم ناچار شد تصویب کند. احساس من بر اساس اطلاعات زیادی چه آنوقت و چه بعد از انقلاب دارم این است که پادشاه بهیچ عنوان با رضایت خاطر و راحتی وجدان چنین گزارشی را تصویب نکرده است. هم غلامرضا پهلوی و هم کسانی که وضعیت و موقعیت او را نزد پادشاه میدانستند باید معتقد باشند که پادشاه آن کار را در نهایت بی میلی و عدم رضایت

انجام دادند. مصمم شدم به دانشکده پدافند ملی بروم. تمام اقدامات لازم انجام فقط دو هفته قبل از تشکیل کلاسها من را از صورت خارج کردند. سن و سال من بحد بازنشستگی نرسیده بود که با بیست و پنج سال خدمت بازنشسته شدم. همه کسانی که من را میشناختند، متعجب بودند. ولی خود من تعجیبی نمی کردم، زیرا همه را ناشی از بی محبتی های ارتشبد معدوم نصیری آنهم بعلت منشأ خدمات ارزنده ای برای کشور و ملت شده بودم. یا اینکه طبق دستور پادشاه در یک یا مواردی در مسائل مطروحه در ساواک اقدامی هم از ناحیه من بعمل آمده بود. چاره را در گریز از کشور و ادامه تحصیل در ینگ دنیا دانستم. از شرح مفصل این میگذرم. بالاخره رفتم که رفتم. در فوق لیسانس علوم سیاسی دانشگاه لانگ آیلند نیویورک مشغول تحصیل شدم. سال بعد به سن فرانسیسکو منتقل و در هیورد یونیورسیتی به تحصیل ادامه دادم. مقارن مسافرت پادشاه به واشنگتن در زمان رئیس جمهوری کارتر بادام فروش از طرف ساواک دستور داده شده بود که در سراسر آمریکا هر ایرانی قصد دارد بمنظور استقبال از پادشاه ایران به واشنگتن دی سی برود هزینه سفر و خرج سه روزه اقامت او پرداخت گردد. من با این طرح مخالفت کردم و با سرکنسول وقت سن فرانسیسکو آقای صفی نیا که شخص تحصیل کرده و فهمیده ای بود به گفتگو پرداخته از ایشان خواستم در این مورد گزارشی مبنی بر اینکه عناصر و عوامل احزاب و گروه های مخالف رژیم مخصوصاً توده ایها و دانشجویان عضو کنفدراسیون با اخذ وجه دولت ایران به واشنگتن رفته و بجای تظاهرات موافق به تظاهرات مخالف بر ضد پادشاه خواهند پرداخت تهیه و به وزارت خارجه و از آن طریق به ساواک اعلام دارد. ایشان اظهار داشتند چون این طرح از طرف ساواک تهیه

و مسلماً" به تصویب پادشاه رسیده من اقدامی نمی‌کنم. اگر خودتان میخواهید هر نوع اقدامی که میتوانید بعمل آورید. چاره‌ای نبود جز آنکه منم بعنوان دانشجو به واشنگتن بروم و ناظر اوضاع باشم.

ساواک از یک سازمان جمع‌آوری اطلاعات، بررسی و بهره‌برداری از این اطلاعات، برای آگاهی کلیه سازمانهای نظامی و غیرنظامی کشور، در مسیر انجام وظائف محوله بآنها با روش و شیوه صحیح‌تری که متضمن منافع و مصالح مردم باشد، تبدیل به یک سازمان اجرائی شد. البته روی سخنم باین اداره امنیت داخلی است و آن قسمت‌هایی که بدون دلیل و ضرورت بکارهای اجرائی پرداختند. و الا سایر ادارات به همان وظائفی که بعهدہ داشتند، میپرداختند و مشکلاتی برای خود و دیگران فراهم نکردند. کمیته مشترک ضدخرابکاری که از ابتدا با تشکیل آن در تصدی رئیس اداره کل اطلاعات شهربانی کشور مخالفت و پیش‌بینی کردم که نتایج مفید و قابل توجهی بدست نخواهد داد، در عمل همه دیدند که کار و عاقبتش به کجا انجامید. معتقدم که ساواک از بدو زمان تصدی ارتشبد معدوم نصیری از راه و مسیر اصلی خود که اجرای مقررات و قوانینی بود که برای تأمین مصالح و منافع ملت بزرگ ایران به تصویب رسیده بود، انحراف حاصل کرد. اقدامات برخلاف مقررات و دخالت‌های بیمورد در کلیه شئون مملکت، و اتخاذ یک سیاست عناد و کینه‌توزی بجای هدایت و راهنمایی طبقه جوان و روشنفکر که باصطلاح ساواک منحرف شده بودند، نتایج نامطلوبی در جامعه بیار آورد. کاملاً آشکار شد که موج نارضایتی و ناراحتی در همه طبقات مردم ایران از رفتار و کرداری که بعنوان حفظ امنیت و جلوگیری

از خرابکاری افراد ضد رژیم صورت میگرفت، بوجود آمده بود. اینجا جای تشریح و تفصیل این مورد نیست. باز هم معتقدم، و همچنانکه قبلاً نوشتم، باز هم تکرار می‌کنم: یک سازمان اطلاعاتی، امنیتی و جاسوسی به همان اندازه که میتواند در تحکیم موقعیت یک کشور و حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن ایفای نقش کند و عامل بقا و دوام آن در تمام زمینه‌ها شود، بهمان اندازه نیز میتواند وسیله مناسبی برای نابود ساختن یک نظام سیاسی و سرنگونی یک حکومت و ازهم پاشیدن شیرازه یک کشور شود. که شد. آنچه که منجر به اتحاد و اتفاق گروههای مخالف با ایده‌آل‌ورئیهای مختلف و مردمان ناراضی و ناراحت در اکثر طبقات جامعه گردید. آنها که همه در یک صف و بتدریج در زیر چتر آیت‌اله روح‌اله خمینی که در پاریس برافراشته بود، قرار گرفتند. بادهای انقلاب ایران که از چندی پیش شروع بوزیدن کرده بود، به طوفان سهمگین و مهیبی تبدیل شد. همه چیز را ویران و نابود کرد. بالاخره "نه که از تاک‌نشان ماند و نه از تاک‌نشان". من از دو سال قبل از وزیدن بادهای انقلاب، مقارن وقتی که در دانشگاهها و مراکز آموزشی آمریکا دانشجویان و استادان ایرانی به تهیه و تدارک بوجود آوردن نسیم طلایه بادهای انقلاب میپرداختند و ناظر آن بودم، در دیار غربت و دور از ایرانزمین بسر میبرد. بگذشته‌ها، و به همه آنچه که داشتیم و بریادرفت فکر میکنم. به آینده، به ایرانی آباد، مستقل و آزاد، حاکمیت و شراکت مردم بزرگ ایران در تعیین سرنوشت خود، و بالاخره به رشد و ترقی و عدالت اجتماعی میاندیشم. ایمان و اعتقاد بر این است که بآنها خواهیم رسید. بامید آرزو. به یاری و قدرت لایزال جامعه بزرگ ایران. زیرا هر ایرانی همیشه مفتخر و مباهی به میهن پرستی

و جانبازی بوده ، و هست . این سرّ جاودانی ایرانزمیــــــــــــن ،  
سرزمین مقدس و آهورائی است که : ایران همواره زنده  
و جاوید خواهد ماند .

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست